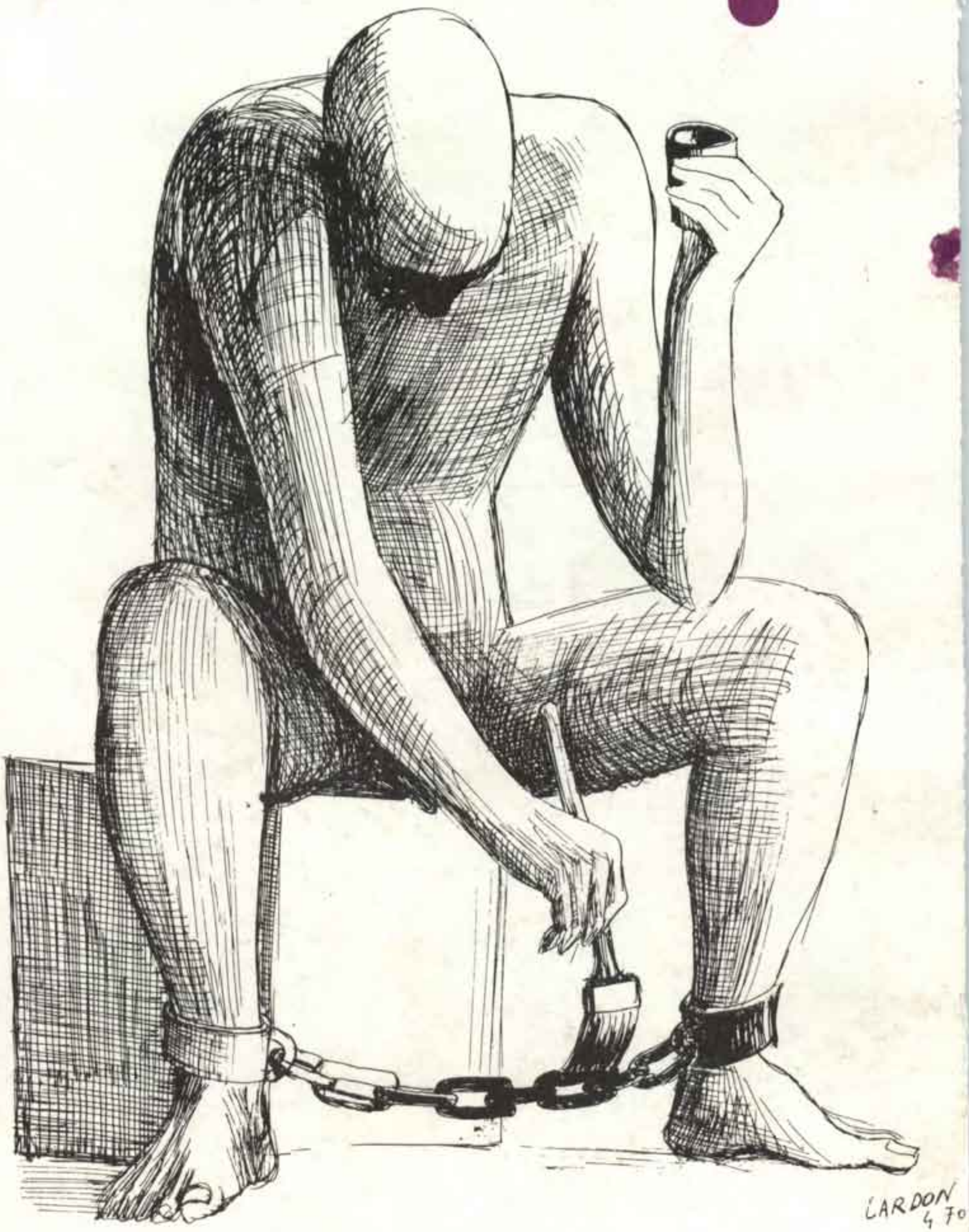
کتاب جمعه

۲۴

سال اوّل
۴ بهمن‌ماه ۱۳۵۸



طرح روی جلد از: کاردون

کتاب جمعه

هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزئین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲ـ۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود وبا قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره

۳۵۰ ریال

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از **کتاب‌جمعه** هستیم، به‌ترتیب:

- ویژهٔ فلسطین
- ویژهٔ آفریقا
- ویژهٔ آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی **کتاب‌جمعه**، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

کتاب جمعه ۲۴

سال اوّل
۴ بهمن‌ماه ۱۳۵۸

طرح و عکس

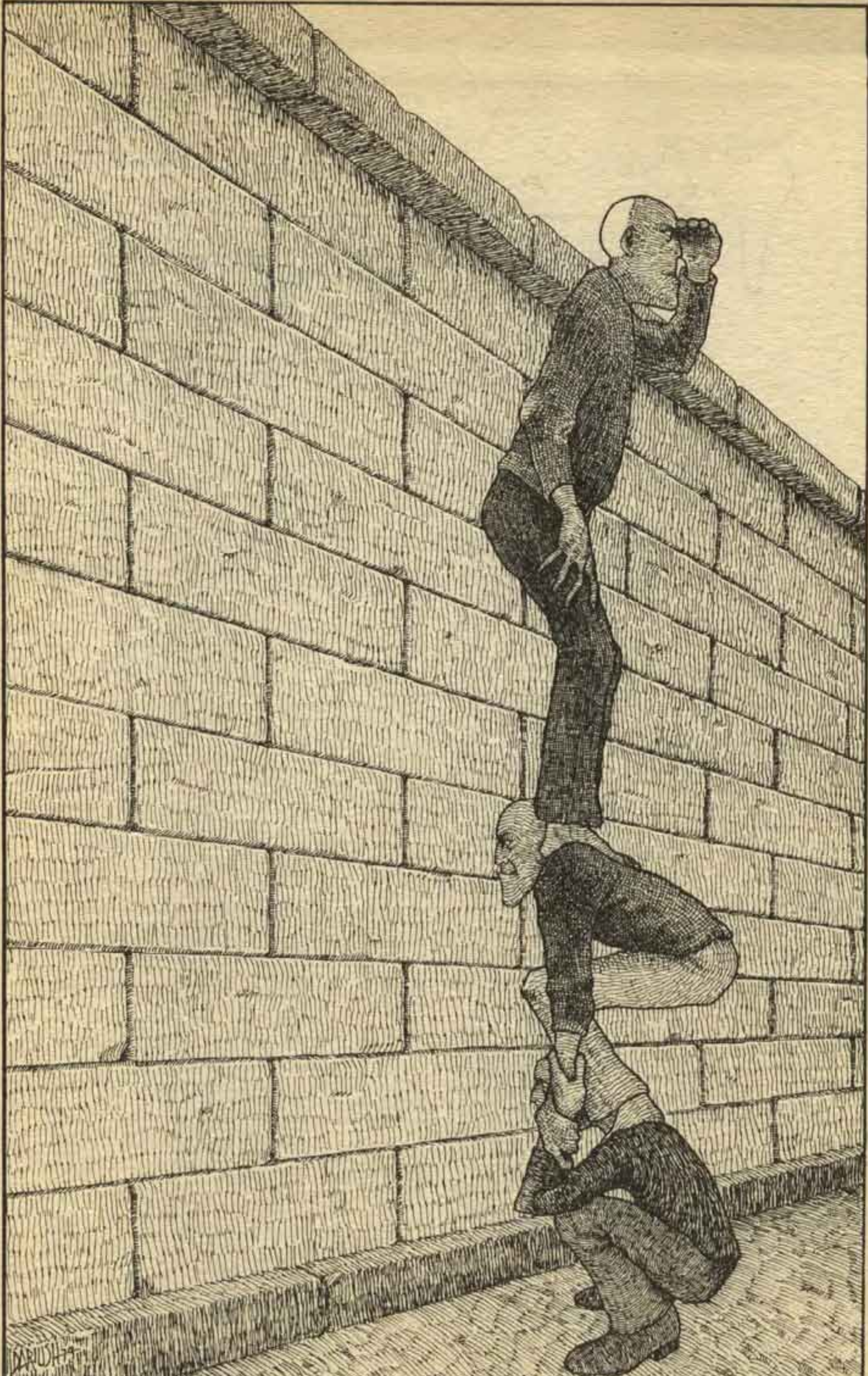
مقالات و مقولات

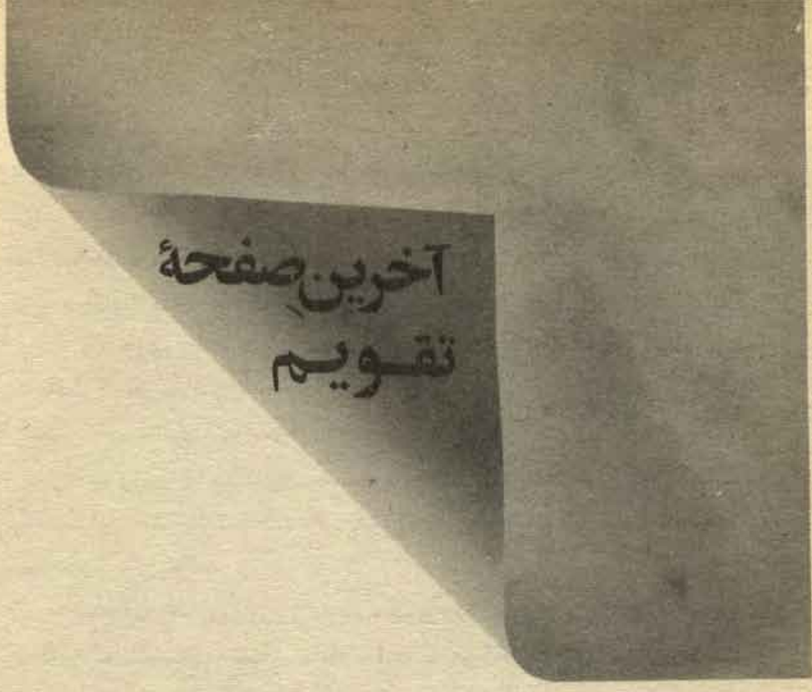
قصّه

شعر

پرسه در متون

صندوق پستی ۱۱۳۲ـ ۱۵





آخرین صفحهٔ تقویم

در حالی که قرار است نخستین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری در پایان همین هفته برگزار شود، کشور با عمیق‌ترین بحران یازده ماه گذشته روبرو است: برای مسأله گروگان‌های آمریکائی هیچ راه حل کوتاه مدتی به‌چشم نمی‌آید؛ «حزب جمهوری اسلامی» در بازی به‌دست آوردن همه یا هیچ، به‌سرحد متلاشی شدن رسیده است؛ مسعود رجوی، نامزد ریاست جمهوری «مجاهدین خلق» که از پشتیبانی طیف وسیعی برخوردار شده، با فتوای آیت‌الله خمینی کنار گذاشته شد. آیت‌الله خمینی، در جای دیگر، با ترمیم مادهٔ ۱۲ «قانون اساسی خبرگان» و تدوین متممی برای آن موافقت کرد.

انتخابات ریاست جمهوری یقیناً به‌معنای پایان بحران نخواهد بود ـ حتی خوشبینانه است اگر تصور کنیم تعیین رئیس جمهوری بتواند عاملی در کاهش بحران باشد. در برابر مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و قومی که رفته‌رفته سایه سنگین‌شان سراسر کشور را در برمی‌گیرد می‌توان گفت که کشمکش‌های یازده ماه گذشته چیزی بیش از پیش درآمد توفان نبوده است.

در حالی که حرکت انقلابی پائیز و زمستان ۵۷ رفته‌رفته شکل مشخص طبقاتیش را می‌یابد، نخستین رئیس جمهوری ایران چگونه غول را به‌داخل بطری بازخواهد گرداند؟ دریادار دکتر سیداحمد مدنی بر «امنیت» تکیه می‌کند و بازگشت به‌حکومت «نظم و قانون» و به‌راه افتادن چرخ‌های اقتصاد را وعده می‌دهد.

ابوالحسن بنی‌صدر تعالیم سوسیالیست‌های تخیلی قرن نوزدهم اروپا را پیش رویش می‌گذارد تا تضاد اقلیت سرمایه‌داران بزرگ و اکثریت بی‌چیز را از راه ایمان به‌عدالت و «معنویت» و اخلاق، حل‌شدنی بپندارد. داریوش فروهر خیال دارد از وجب به‌وجب خاك ایران دفاع کند. ـ حتی اگر آدم‌ها اجازهٔ یك وجب جنبیدن را هم نداشته باشند. دیگر نامزدان ریاست جمهوری هم، کم و بیش، در همین احوالات سیر می‌کنند: دفاع از اخلاق، فرهنگ، مستضعف، کارگر، دهقان و غیره[۱].

با مروری بر نطق‌های انتخاباتی که تاکنون از تلویزیون پخش شده، می‌توان دریافت که تقریباً هیچ یك از نامزدها برنامهٔ جامعی برای ادارهٔ کشور ارائه نکرده است. کاظم سامی، تنها نامزدی که طرحی اندکی مشخص و عینی از دولتش ـ در صورت پیروزی در انتخابات ـ به‌دست داده است اعتقاد دارد که پیش از پرداختن به‌کارگزاران امپریالیسم در داخل کشور، رفتن به‌دنبال مبارزه با سرمایه‌داری خارجی ثمری ندارد.

تبلیغات و مبارزهٔ نامزدان ریاست جمهوری ایران، بی‌تردید در تاریخ دویست سالهٔ پارلمانتاریسم در جهان سابقه ندارد: لشکر کاندیداهای گمنام و سرشناس، زمان اندك (مجموعاً ۲۰ روز تبلیغات رسمی از رادیو ـ تلویزیون)، جدال بر سر ملّیت نامزد «بزرگ‌ترین» حزب کشور، و شدت گرفتن نبرد تا آنجا که جناح حاکم را به‌درگیری‌های انفجارآمیز بکشاند.

«حزب جمهوری اسلامی»، ۱۰ ماه پس از تأسیس، و در اوج قدرت، نخستین شکست جدی خود را تجربه کرد و بعید به‌نظر می‌رسد که در آیندهٔ نزدیك بتواند کمر راست کند. در واقع، اعلام شرکت نکردن نامزدی از سوی این حزب در انتخابات ریاست جمهوری می‌تواند به‌معنای متلاشی شدن آن از درون باشد.

با آن که سانسور و خودسانسوری شدید دو سه روزنامهٔ باقی‌مانده مانع انعکاس همهٔ درگیری‌های پشت پرده است، شاید بتوان از خلال خبرهای پراکنده طرحی کلی از ماجرا به‌دست داد: پس از سرنگون کردن دولت موقت بازرگان، «حزب جمهوری اسلامی» دست به‌قبضه کردن قدرت می‌زنند و اعضای شورای انقلاب عملاً ادارهٔ امور کشور را به‌دست می‌گیرند. بنی‌صدر به‌عنوان نامزد منفرد وارد میدان می‌شود. بخشی از «مدرسین حوزهٔ علمیّهٔ قم» حمایت‌شان را از او اعلام می‌کنند. «حزب جمهوری اسلامی» می‌کوشد تا با

---

۱. صادق قطب‌زاده دامنهٔ پریشانگوئی را چنان گسترد که در زمینهٔ دفاع از مرزهای کشور، قول داد که رفت و برگشت به‌عتبات عالیات در تعطیلات آخر هفته را ممکن خواهد کرد. اما توضیح نداد که منظورش گسترش مرز ایران تا آن سوی کربلا و نجف است یا برنامهٔ دیگری در سر دارد.

فشار جناح دیگر مدرسین، طرفداران بنی‌صدر را از میدان به‌در کند. بار دیگر اعلامیه‌ئی با امضای «جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم» در پشتیبانی از جلال‌الدین فارسی، کاندیدای این حزب، منتشر می‌شود. جنگ بالا می‌گیرد. «حزب جمهوری اسلامی» حجت‌الاسلام خامنه‌ای را، به‌جای آیت‌الله منتظری، امام جمعهٔ تهران می‌کند. روحانیان مخالف این حزب فاش می‌کنند که فارسی در مهرماه ۱۳۳۴ رسماً به‌عنوان تبعهٔ ایران شناخته شده است. علی‌آقا تهرانی ـ «نمایندهٔ امام» در مشهد ـ مدارك ادارهٔ ثبت احوال استان خراسان پیرامون هویت و وضع تابعیت فارسی را به‌روزنامه‌ها می‌دهد. فارسی رسماً از گردونه خارج می‌شود، اما بخشی از «حزب جمهوری اسلامی» همچنان به‌پشتیبانی او ادامه می‌دهد و دفتر مرکزی این حزب در تهران شایعهٔ کنار رفتن فارسی را «توطئهٔ مخالفان» قلمداد می‌کند. شامگاه پنجشنبه ۲۷ دی‌ماه، ناگهان حسن آیت، به‌عنوان نامزد «حزب جمهوری اسلامی» بر پردهٔ تلویزیون می‌آید. اما با همان سرعت و بی‌هیچ توضیحی از صحنهٔ مبارزهٔ بیرون می‌رود. بخشی از حوزهٔ علمیهٔ قم به‌دفاع از حسن حبیبی می‌پردازند و روزنامهٔ «جمهوری اسلامی» اعلام می‌کند که این حزب «هیچ کاندیدی ندارد.»

شایعات گوناگونی که ـ عمدتاً پیرامون آیت‌الله بهشتی ـ جریان دارد با همهٔ تناقضات و ادعاهای باورنکردنی آن‌ها خبر از نبرد مرگ و زندگی سیاسی در پشت درهای بستهٔ اتاق‌های قدرت می‌دهد. نامهٔ حجت‌الاسلام تهرانی را می‌توان در حکم انفجاری دانست که نبرد را علنی کرده است. شیخ علی تهرانی، در نامه‌اش به‌آیت‌الله خمینی وارد قلمروی می‌شود که تجاوز به‌آن تاکنون محال می‌نمود: او نه تنها «از توطئه‌ئی در زیر پوشش جلال فارسی که سه نفر آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه‌ای [از طریق آن] می‌خواهند کارهای اجرائی را به‌دست بگیرند و قهراً در انتخابات مجلس شورای ملی برنده شوند» حرف می‌زند، بلکه مستقیماً آیت‌الله خمینی را استیضاح می‌کند و اندرز می‌دهد[۲]. شاید آیت‌الله خمینی، به‌ترتیبی، برای حملهٔ بیش از حد تند

۲. «امام امت، با فردی که [او را] امام جمعهٔ تهران کرده‌اید [و] برای دوستان جاه‌طلبی او روشن است [که] نه معلومات درخور ذکری دارد و نه سابقهٔ تقوائی مستحکم، و با وجود علما و فضلای بسیاری در تهران که مسلم از این کار ناراحت می‌شوند، صلاح است تجدیدنظر نمایند و با افراد بی‌نظر مشورت نمائید، نه با افراد جاه‌طلب و دست‌اندر کار.» (از نامهٔ حجت‌الاسلام شیخ علی تهران به‌امام، جمهوری اسلامی، ۳۰ دی ماه ۵۸).

نمایندهٔ خود در مشهد به‌رهبران «حزب جمهوری اسلامی»، چراغ سبز داده باشد. با توجه به‌انتصاب خامنه‌ای به‌امامت جمعهٔ تهران این حمله می‌تواند برای خنثی کردن فشار سران «حزب» به‌کار گرفته شود. اما پرخاش تهرانی و لحن ملامت‌بار او خطاب به‌آیت‌الله خمینی حرف دیگری است که می‌تواند در رویاروئی جناح‌ها و برخوردشان با «اولوالامر» و «مقام رهبری» نقطهٔ عطفی به‌حساب آید. تهرانی در پایان همین نامه از آیت‌الله خمینی می‌خواهد که «اگر دستوری هست توسط حضرت مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای توسلی عنایت فرمائید.»

کودتا و ضد کودتاهای پیاپی همچنان جریان دارد. اما به‌نظر نمی‌رسد که «حزب جمهوری اسلامی» تسلیم شکست شده باشد. در «بیانیهٔ هیأت تحریری روزنامهٔ جمهوری اسلامی» از آیت‌الله خمینی خواسته شده که «تکلیف شرعی» آن‌ها را «به‌هر نحو که صلاح می‌دانند تعیین فرموده و نظر خود را در این باره اعلام فرمایند.» در همین بیانیه از «دانشجویان پیرو خط امام» درخواست شده است هر سندی که دربارهٔ «حزب جمهوری اسلامی» دارند منتشر کنند. حجت‌الاسلام تهرانی در نامه‌اش از «همهٔ کسانی که از گوشه و زوایا، اطلاعاتی راجع به‌خلافکاری‌های اینان دارند، به‌ویژه دانشجویان پیرو خط امام... لازم است اطلاعات خود را به‌محضر مقدس امام امت عرضه دارند.»

توسل جستن به‌میانجیگری و قدرت «رهبری»، شاید موقتاً وضع بسیار متزلزل «حزب جمهوری اسلامی» را اندکی تثبیت کند. اما نفوذ و اعتبار آیت‌الله خمینی چند بار دیگر می‌تواند نامه‌هائی شبیه نامهٔ تهرانی، از سوی روحانیان مخالف «حزب حاکم» را تاب بیاورد؟ از سوی دیگر، آیت‌الله خمینی موافقت کرده است که اصل ۱۲ «قانون اساسی خبرگان حزب جمهوری اسلامی»، یك ماه و اندی پس از تصویب آن، ترمیم شود. دلیلی به‌نظر نمی‌رسد که آیت‌الله خمینی بتواند، یا بخواهد، که یك بار دیگر علناً از این حزب حمایت کند. به‌ویژه که در چند هفتهٔ گذشته، بارها حمایت نکردن او از یك حزب خاص عنوان شده است. در واقع، فاصله گرفتن آیت‌الله خمینی از «حزب جمهوری اسلامی» حتی پیش از «جنجال فارسی» و نامهٔ شیخ علی تهرانی (که نمی‌تواند نظر تنها یك فرد باشد) آغاز شده بود.

***

سقوط «حزب جمهوری اسلامی» از اریکهٔ قدرت، با طرد رسمی «مجاهدین خلق» همزمان بود. بیانیهٔ روز شنبهٔ دفتر امام، و چند ساعت بعد، اعلامیهٔ کوتاه آیت‌الله خمینی، تکلیف «سازمان مجاهدین خلق» را یکسره کرد: قدرت حاکم، آن‌ها را به‌هیچ عنوان قبول ندارد. پس از ماجرای بازداشت نامحدود محمدرضا سعادتی روشن بود که «مجاهدین خلق» حتی در مقام «منافقین» هم به‌رسمیت شناخته نمی‌شوند. اکنون، دیگر برای هیچ کس تردیدی نمانده است که جای مجاهدین جز در صف مخالفان نیست. گذشته از موضوع رأی ندادن مجاهدین به«قانون اساسی خبرگان»، پشتیبانی سازمان‌های چپ، عزالدین حسینی، و «نمایندگی سیاسی خلق کرد»، و اقلیت‌های مذهبی، نتیجهٔ انتخابات را به‌طور جدی به‌خطر انداخت. البته نه «مجاهدین خلق» و نه جناح حاکم احتمال رئیس جمهوری شدن مسعود رجوی را دست بالا نمی‌گرفتند. اما این قدر بود که شمار آرای رجوی به‌اپوزیسیون رسمیت می‌داد، و یقیناً این رقم از «یك درصد» مشهور بسیار بالاتر می‌رفت.

«سازمان مجاهدین خلق» با همهٔ کاستی و ناتوانی‌هایش در برخورد به‌مسائلی مانند خودمختاری، در مورد انتخابات ریاست جمهوری خطی مشخص را دنبال کرد و به‌سرانجام رساند. اکنون که بندناف نقطه‌چین مجاهدین خلق با رهبران «حکومت اسلامی» رسماً قطع شده است احتمالاً این سازمان تعیین خط مشی قاطعی را در دستور کار خود قرار خواهد داد.

***

به‌این ترتیب، از میان نامزدهای باقی مانده، مبارزهٔ عمده میان بنی‌صدر، مدنی و حبیبی جریان خواهد داشت. سرمایه‌داران بزرگ و کوچك، نظامیان، بوروکرات‌ها و همهٔ علاقمندان بازگشت به«حکومت نظم و قانون» علناً از مدنی حمایت کرده‌اند. رئیس جمهوری شدن مدنی، برای سرمایه‌داری به‌خطر افتادهٔ ایران امید بزرگی است. مدنی در هیچ یك از سخنرانی‌هایش از تکیه بر لزوم برقراری «امنیت» غافل نمانده است. هر چند که در مدت استانداری خود در خوزستان نتوانست مسائل این منطقه را حل کند، اما همان متلاشی کردن سازمان‌های مخالف، برای طرفداران روی کار آمدن او هدف مهمی به‌شمار می‌آید.

بنی‌صدر، در اشاراتی تلویحی به«امنیت» مورد علاقهٔ سرمایه‌داران، آن را رد کرده است. در نطق انتخاباتی تلویزیونی و نیز سرمقاله‌های روزنامه‌اش،

«انقلاب اسلامی»، ایجاد «امنیت» به‌سود ایجاد آرامش برای طبقات بالا را به‌معنای سرکوبی کردن پائین دستی‌ها می‌داند، اما در همان حال، لزوم آشتی طبقاتی را هم توصیه می‌کند. گرچه قشرهای تحصیل کرده، کارمندان، دانشجویان و دانش‌آموزان، طرفداران عمدهٔ ریاست جمهوری بنی‌صدر هستند، برنامه‌هائی که او ارائه می‌کند، در نهایت، نمی‌تواند جز در جهت تداوم نظام فعلی باشد. در واقع، ایجاد دولت انقلابی و حمایت از طبقات پائین با تبلیغ برای «معنویت» و ابراز انزجار از «به‌کار بردن زور» تضاد دارد. سوسیالیسم تخیلی بنی‌صدر مشکل بتواند چیزی اساسی‌تر از یك رشته اصلاحات در امور اجرائی و مدیریت کشور به‌همراه بیاورد.

از حسن حبیبی، حقوقدان آرامی که وظیفهٔ سخنگوئی دولت را از فرط کمروئی به‌دیگران می‌سپرد تصویر سیاسی دقیقی در دست نیست. حبیبی، برخلاف مدنی و بنی‌صدر، حتی در کار مدیریت نیز برای خود سابقهٔ مشخصی دست و پا نکرده: وزارت فرهنگ و آموزش عالی در مدت سرپرستی او همان ماند که بود ـ بی‌هیچ تکانی و بی‌هیچ حرکتی. امّا آن چنان که پیداست جناح نه چندان کوچکی از روحانیان خیال دارند از او حمایت کنند. می‌توان گفت این‌ها، روحانیانی هستند که رئیس جمهوری نظامی را رد می‌کنند و بنابراین با مدنی کنار نمی‌آیند. بنی‌صدر را هم بیش از حد اروپائی می‌یابند ـ به‌ویژه که موضوع مخالفت یا موافقت بنی‌صدر با اصل ولایت فقیه، به‌جدل‌های لفظی و قلمی و اعلامیه دادن کشیده است[۳].

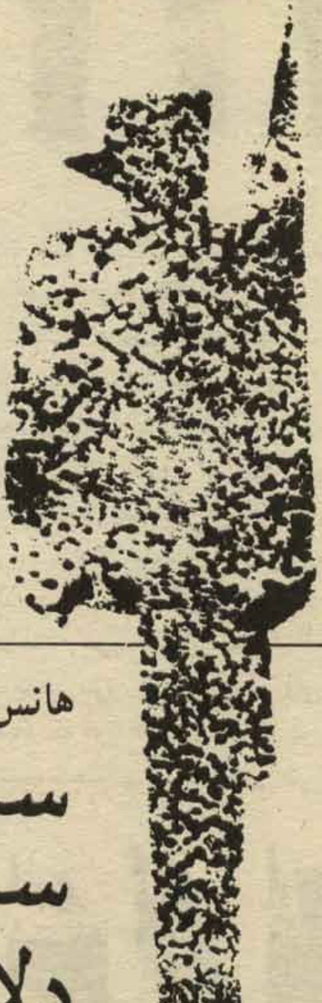
بقیهٔ نامزدها ـ فروهر، قطب‌زاده، سامی، مکری و طباطبائی ـ اگر پیش از نخستین دور رأی‌گیری به‌نفع دیگران کنار نروند (که احتمال این کار می‌رود) در این انتخابات دست و پنجه‌ئی نرم می‌کنند و موقعیت‌شان را می‌سنجند. در هر حال، با شتابی که تاریخ ایران ورق می‌خورد، دشوار بتوان گفت که حاصل تجربهٔ امروز، چهار سال دیگر نیز نامزدان شکست خورده را به‌کار خواهد آمد.

م. مراد

۳۰ دی‌ماه ۵۸

---

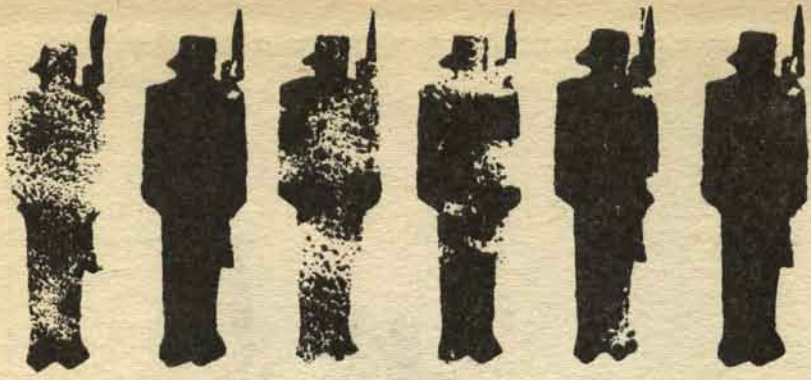
۳. بنی‌صدر حرف مخالفانش را دربارهٔ رأی مثبت ندادن او به‌اصل صدو ده (ولایت فقیه) رد می‌کند و می‌گوید که مخالفتش تنها با تصفیه و تأئید نامزدان ریاست جمهوری از سوی «رهبر» بوده است. او استدلال می‌کند که آیت‌الله خمینی عملاً این کار را نکرد. اما پس از کنار گذاشته شدن مسعود رجوی قاعدتاً باید در این باره بیش‌تر توضیح بدهد.



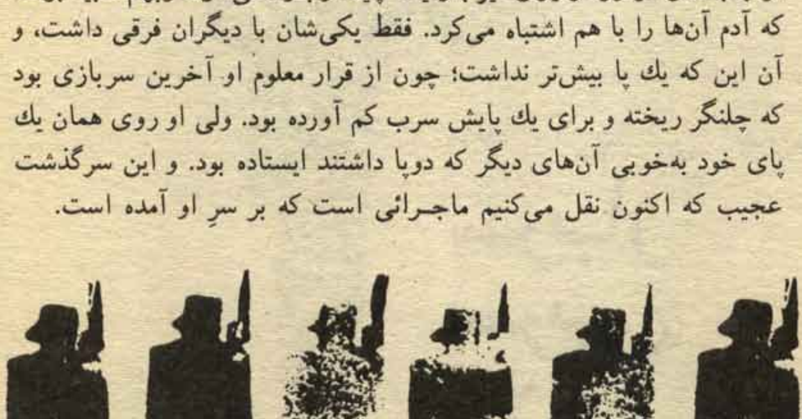
هانس کریستین آندرسن

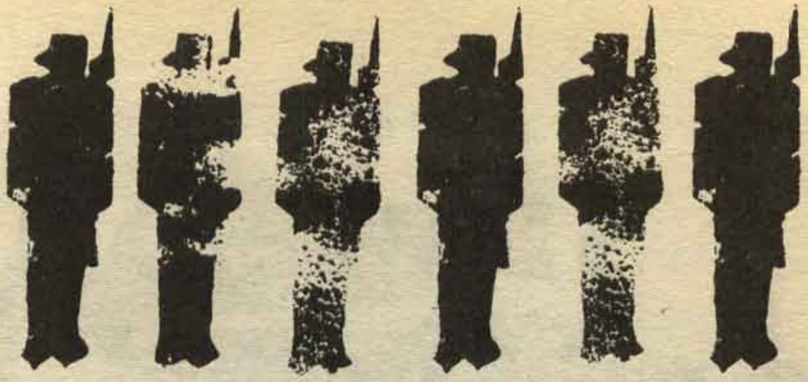
سرباز سربی دلاور

ترجمهٔ محمدقاضی



یکی بود یکی نبود، یك وقت بیست و پنج سرباز سُربیِ کوچك بودند که مثل برادر به‌هم شبیه بودند، چون آن‌ها را از یك قاشق کهنهٔ سربی درست کرده بودند. لباس نظامی قشنگشان به‌رنگ آبی و قرمز بود، همه تفنگ به‌شانه داشتند، سربالا گرفته بودند، و حتی توی جعبه‌شان به‌حالت خبردارِ نظامی ایستاده بودند. وقتی درِ جعبه‌شان را بلند کردند نخستین حرفی که شنیدند این بود: «بَه بَه! سربازهای سربی!» و این حرفِ پسربچه‌ئی بود که آن‌ها را در جشن تولد خود هدیه گرفته بود. او هر بیست و پنج سرباز آبی و قرمز پوش را از جعبه‌شان درآورد و روی میز به‌ردیف چید. و به‌راستی آن‌قدربهم شبیه بودند که آدم آن‌ها را با هم اشتباه می‌کرد. فقط یکی‌شان با دیگران فرقی داشت، و آن این که یك پا بیش‌تر نداشت؛ چون از قرار معلوم او آخرین سربازی بود که چلنگر ریخته و برای یك پایش سرب کم آورده بود. ولی او روی همان یك پای خود به‌خوبی آن‌های دیگر که دوپا داشتند ایستاده بود. و این سرگذشت عجیب که اکنون نقل می‌کنیم ماجرائی است که بر سرِ او آمده است.

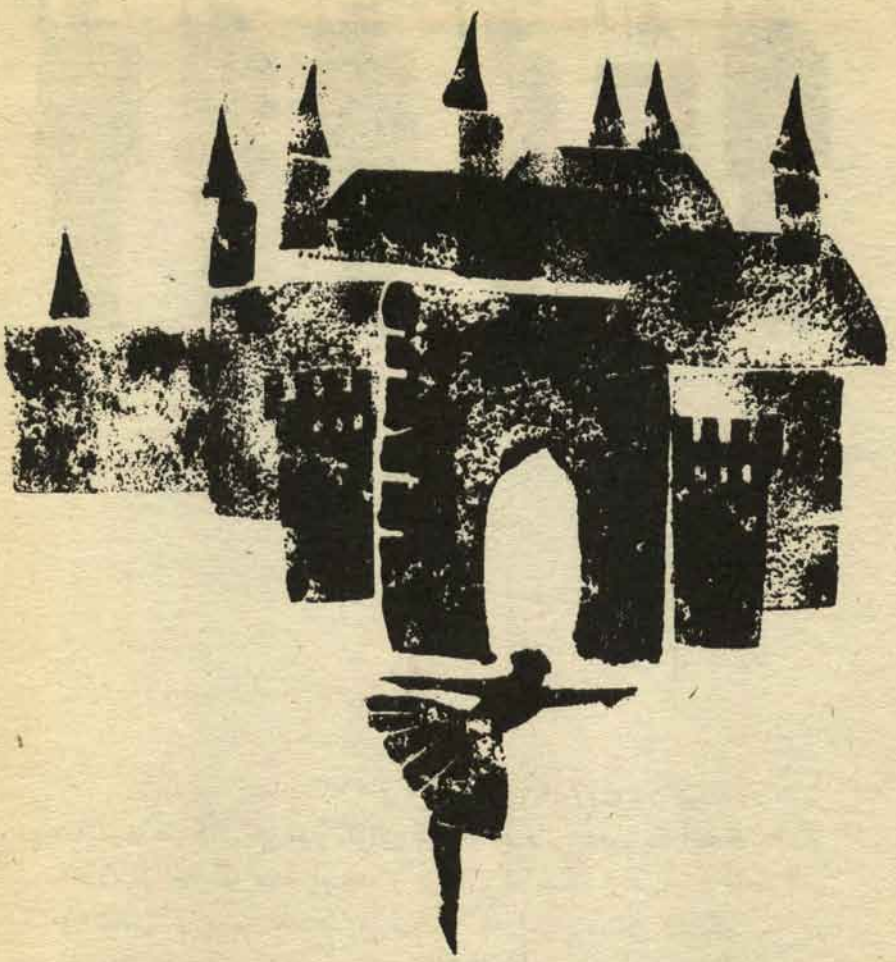






آن پسربچه اسباب‌بازی‌های زیاد دیگری هم روی میز چیده بود که از همهٔ آن‌ها قشنگ‌تر یك قصرِ مقوائی بود. درخت‌هائی بِه‌دورِ یك آینهٔ کوچك که به‌جای دریاچه بود دیده می‌شد، و قوهائی که مثلاً عکس خود را در آب می‌دیدند روی دریاچه شنا می‌کردند. چه اسباب‌بازی قشنگی بود! از پنجره‌های کوچك و گشودهٔ آن قصر، تالارهای آن دیده می‌شد. امّا آنچه بیش

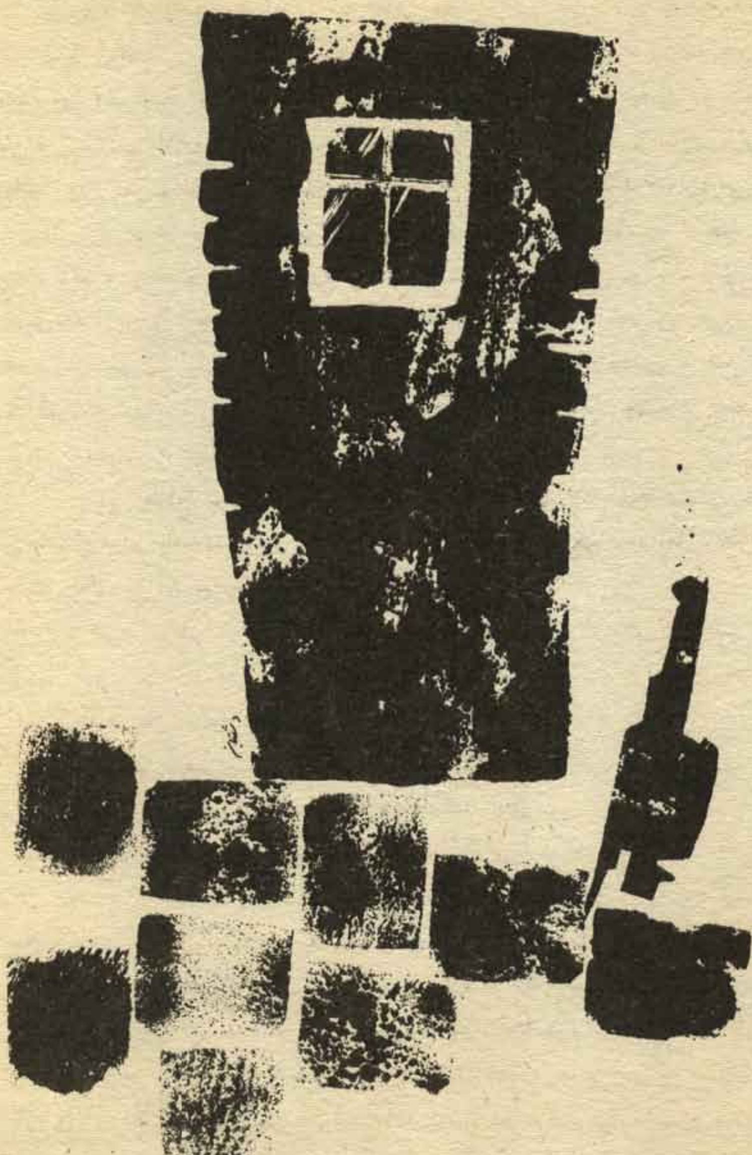




از همه تعریف داشت عروسکی بود ایستاده زیرِ جلوخانِ قصر، که پیراهن بسیار زیبای سبزرنگی مخصوصِ رقص، مزین به‌گل‌سرخی از پولك‌های برّاق در برداشت و با لطف و عشوهٔ خاصی بازوان خود را به‌حالت رقص از هم باز کرده و یك پایش را بالا برده بود؛ به‌طوری که سرباز سربی فقط یك پای او را می‌دید و گمان کرد که او هم مثل خودش یك پا بیش‌تر ندارد.

با خودش گفت: حالا من زنِ دلخواهم را پیدا کردم! امّا او بی‌شك از اشرافِ والامقام است و در قصر زندگی می‌کند و من توی یك جعبهٔ کوچك با بیست و چهار نفر دیگر، و چنین جائی برای او مناسب نیست. با این حال خوب است با او آشنا بشوم.

و خودش را از پشت جعبهٔ توتونی که از آن‌جا خوب می‌توانست عروسك زیبای مقوائیِ ایستاده سر یك پا را دید بزند دراز کرد.
شب که شد تمام سربازهای سربی را توی جعبه‌شان گذاشتند، فقط سربازِ بیست و پنجم در مخفی‌گاهش باقی ماند. وقتی همه رفتند و خوابیدند اسباب‌بازی‌ها شروع به‌بازی کردند: همه به‌سر و کول هم می‌پریدند و با سر و صدا می‌رقصیدند، و سربازهای سربیِ درونِ جعبه که خیلی دل‌شان می‌خواست در بازی شرکت داشته باشند دست و پا می‌زدند تا شاید بیرون بیایند، ولی نمی‌توانستند درِ جعبه را بلند کنند. فندق‌شکن پشتك و وارو می‌زد و مدادْ روی لوحْ خِش خِش می‌کرد. سر و صدا به‌قدری زیاد بود که قناری بیدار شد، و او هم با خواندنِ آواز به‌گفت و گوی دسته‌جمعی پیوست. تنها دو نفری که از جای خود نجنبیدند عروسكِ رقاص بود و سربازِ سربی؛ عروسك هم‌چنان سرِ یك پا ایستاده و بازوانِ خود را به‌حالت رقص از هم باز نگاهداشته بود، و سرباز نیز که روی تنها پای خود مانده بود،چشم از دخترك بر نمی‌داشت.
در این موقع، ساعت زنگ نیمه شب را نواخت. یك دفعه صدایِ تَقّی برخاست و درِ جعبه‌ی توتون بالا پرید: درونِ جعبه توتونی نبود امّا شیطانكِ سیاه رنگی از آن بیرون جَست، که گفت:
ـ هِی، سرباز سربی، این قدر به‌چیزی که گُنده‌تر از دهنِ توست زُل نزن!
امّا سرباز سربی خودش را به‌نشنیدن زد.
شیطانك ضمن جَست و خیز باز گفت:
ـ باش تا ببینی فردا چه به‌سرت خواهد آمد.
و انگار از آنچه فردا به‌سرِ سرباز سربی می‌آمد خوشحال بود.
صبح که شد پسربچه از خواب برخاست، سرباز سربی را برداشت و جلو پنجره گذاشت، امّا پنجره بر اثرِ جریان باد و یا از شیطنتِ شیطانك ناگهان باز شد و سرباز سربی از طبقه‌ی سوم با کله پائین افتاد. چه سقوط وحشتناکی! نوكِ سر نیزه‌اش لای درزِ سنگفرش‌ها فرو رفت و تنها پایش روبه‌هوا ماند. کلفتِ خانه و پسربچه به‌سراغش آمدند امّا با این که نزدیك بود پاروی آن بگذارند پیدایش نکردند. آه! کاش سرباز سربی توانسته بود داد بزند که: «بابا، من اینجایم!» در آن صورت، آن‌ها او را می‌دیدند و از زمین برش می‌داشتند؛ امّا او جرأت نکرد داد بزند؛ چون لباس نظامی به‌تن داشت.



از بدبختی، یکی از آن باران‌های سیل‌آسا هم شروع به‌باریدن کرد! پسربچه و کلفت زود به‌خانه برگشتند و سرباز سربی همان‌جا ماند. باران که بند آمد دو پسربچهٔ ولگرد از آن‌جا گذشتند. یکی‌شان گفت:

ـ هی! یك سرباز سربی! بیا سوارِ قایقش کنیم!

و با یك تکه روزنامهٔ کهنه قایقی درست کردند، سرباز سربی را توی آن گذاشتند و قایق را به‌آبِ جوی انداختند. خودِ بچه‌ها هم به‌دنبالِ قایق راه افتادند و دست می‌زدند. و نهرِ آب چه موج‌های بزرگی داشت و چه‌قدر جریان آب تند بود! چون باران زیاد باریده بود. گردابْ قایقِ کاغذی را چنان تند تکان می‌داد و با خود می‌کشید که سرباز از تکان‌های آن می‌لرزید؛ ولی تعادل خود را از دست نداد و هم‌چنان خبردار ماند. ناگهان قایق به‌زیرِ سنگی که سرپوشِ راه آبی بود وزیرش مثل درونِ جعبه تاریك بود فرو رفت. سرباز با خودش گفت:

ـ کجادارم می‌روم؟ این همه‌ش تقصیر آن شیطانك است. اگر آن دوشیزهٔ زیبا همراهم بود دلم می‌خواست این‌جا از این هم تاریك‌تر باشد.

ناگاه موشی از آن موش‌های راه آب که زیر سنگ‌های جوی منزل داشت سرِ راهش سبز شد و پرسید:

ـ تو گذرنامه داری؟ اگر داری نشان بده!

ولی سرباز هم‌چنان ساکت بود و تفنگش را بیش‌تر به‌خودش می‌فشرد، چون گذرنامه نداشت. قایقِ کوچك با جریان آب می‌رفت و موش به‌دنبال او خطاب به‌خُرده‌های کاه و تَراشه‌های چوب داد می‌زد: «بگیریدش! بگیریدش! این سربازْ گمرك نپرداخته و گذرنامه نشان نداده!» ولی قایق کوچك با جریان‌آب که همه چیز را می‌روبید و با خود می‌برد به‌پیش رانده شد، و چون به‌انتهای راه آب رسید سرباز توانست روشنائی روز را ببیند. با این حال،



جای خوشحالی نبود، چون صدای غرّشی به‌گوش می‌رسید که شجاع‌ترین آدم‌ها را می‌ترسانید: جوی به‌مجرای توفنده‌ئی می‌ریخت که برای آن سرباز خطرناك‌تر از آبشاری بزرگ برای انسان بود. و او به‌قدری به‌آن گرداب نزدیك شده بود که نمی‌توانست خودش را نگه دارد. قایق به‌فاصلهٔ دوری پرتاب شد و سرباز تا توانست خودش را شقّ و رَقّ نگه داشت؛ و هیچ کس نمی‌تواند به‌او تهمت بزند که از ترسْ چشم‌هایش را هم گذاشت. قایق کوچك چندین بار به‌دور خود چرخید، پُرِ آب شد و شروع به‌فرو رفتن کرد. آب تا زیر گلوی سرباز آمد، کاغذِ قایق از هم وامی‌رفت و آخر سرباز و قایق با هم



غرق شدند. واپسین فکرِ سرباز متوجه آن رقاصهٔ زیبا بود که دیگر هیچ گاه نمی‌دیدش. و آن آواز قدیمیِ سربازی در گوشش پیچید:

روبه‌خطر، ای مرد جنگی!

می‌روی تا طعم مرگ را بچشی....

کاغذِ خیس از هم درید، و سرباز که به‌گرداب افتاد ماهیِ بزرگی قورتش داد. این‌جا دیگر از زیر تخته سنگِ روپوشِ راه آب هم بدتر بود، و حتی از توی جعبه‌ئی که با بیست و چهار سربازِ دیگر با هم بودند تنگ‌تر و تاریك‌تر. امّا سرباز خودش را نباخت و تفنگش را رها نکرد. ماهی با تمامِ نیرویش دست و پا زد، ولی ناگهان انگار تنش با نیزهٔ برق سوراخ شده باشد ایستاد. بعد روشنائی شد و صدائی به‌گوش رسید که داد زد: «عجب! یك سرباز سربی!»

ماهی را با قلاّب گرفته، به‌بازار برده و به‌کلفتِ خانه‌ئی فروخته بودند، او هم ماهی را به‌خانه آورده بود. بعد، در آشپزخانه با کاردِ بلندی شکمش را

دریده و دیـده بود کـه سرباز سربی درونِ آن، شقّ و رَقّ و سرشار از اعتماد به‌نفس، همچون مردی که بسیار سفر کرده باشد ایستاده است. کلفت گفت: «باید او را به‌همه نشان بدهم!» و کمرِ سرباز را گرفت و آن را روی میزِ اتاق نشیمن گذاشت.

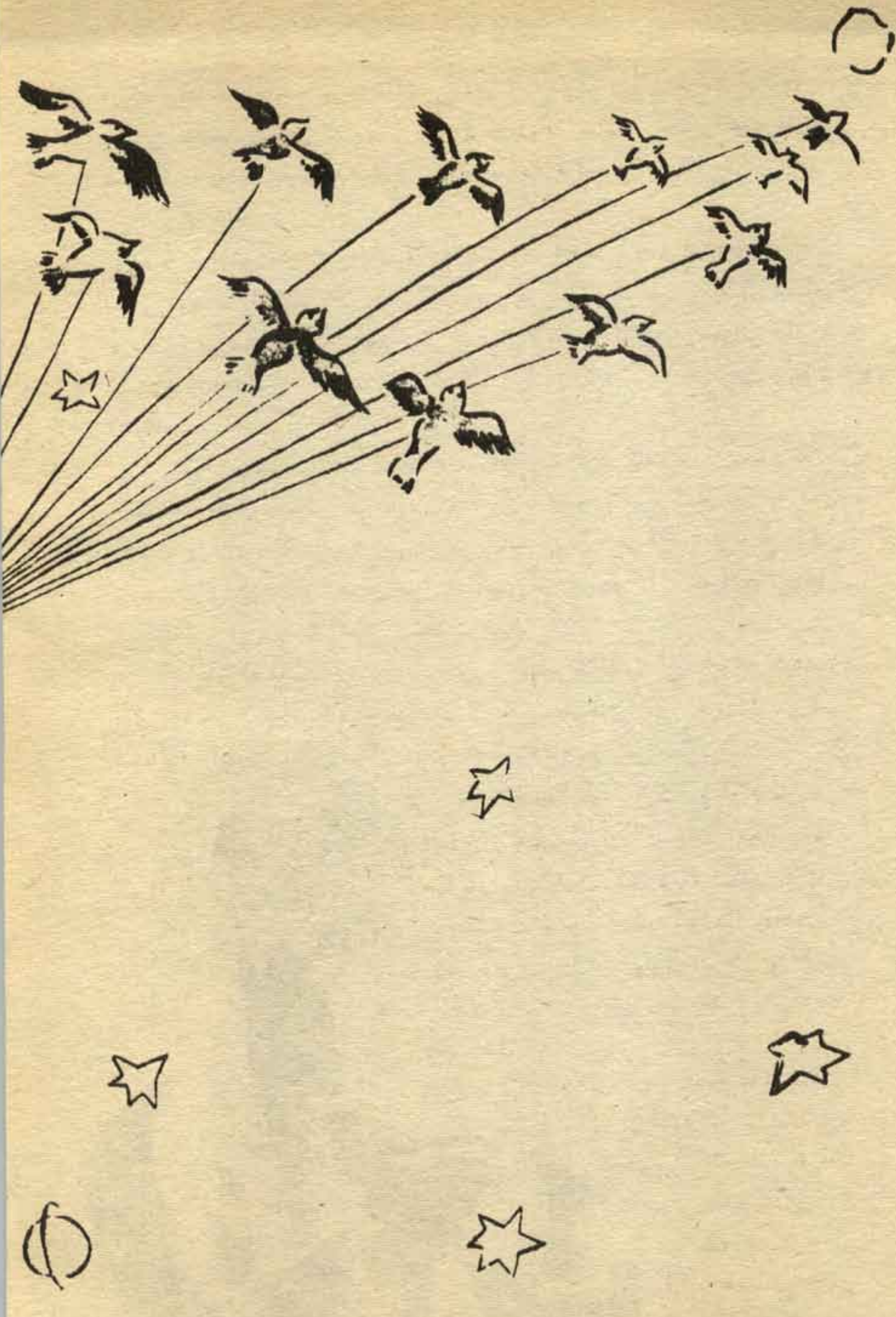
و به‌راستی که در این دنیا چه چیزهای عجیبی اتفاق می‌افتد! سرباز سربی دُرُست به‌همان تالاری برگشته بود که منزل خودش بود. باز همـان بچه‌ها را می‌بیند و همان قصر زیبا و همان رقاصهٔ خوشگلِ مقوائی را که هم‌چنان روی یك پا ایستاده و پای دیگرش را هوا کرده و او هم قرص و قایم ایستاده است!

سرباز آن‌قدر به‌هیجان آمدکه می‌خواست گریه کند امّا این کار از او برنمی‌آمد. او به‌دخترك نگاه کرد و دخترك به‌او، ولی هیچ کدام چیزی به‌هم نگفتند. در آن لحظه پسرك سرباز سربی را برداشت و آن را بی‌هیچ دلیلی توی بخاری انداخت ـ همان طور که خیلی از بچه‌ها اغلب کارهای بی‌دلیل می‌کنند ـ و این حتماً تقصیرِ شیطانك بوده.

سرباز که ماتش برده بود گرمای شدیدی احساس کرد. آیااین گرما از آتش بود؟ از عشق بود؟ هیچ نمی‌دانست. آن رنگ‌های آبی و قرمزش هم پاك شده بود. آیا از سفر بود؟ از غم و غصه بود؟ هیچ کس نمی‌دانست. سرباز به‌دخترك‌زیبا نگاه می‌کرد و او به‌سربـاز. سربـاز حس می‌کرد که دارد آب می‌شود، امّا پابرجا و تفنگ به‌شانه باقی ماند. ناگهان دری باز شد و جـریانِ تندِ هوا رقاصه را از جا کَند و توی بخاری پهلویِ سرباز انداخت. رقاصه آتش گرفت و از بین رفت. سربازهم به‌یك تکه سُرب مبدّل شد.

صبح روزِ بعد، وقتی کلفت خانه خاکسترهای بخاری را در می‌آورد او را پیدا کرد که هم‌چون یك قلبِ کوچكِ سربی شده بود، امّا از عروسكِ رقاصه به‌جز پولَکی به‌سیاهیِ زغال چیزی نمانده بود.



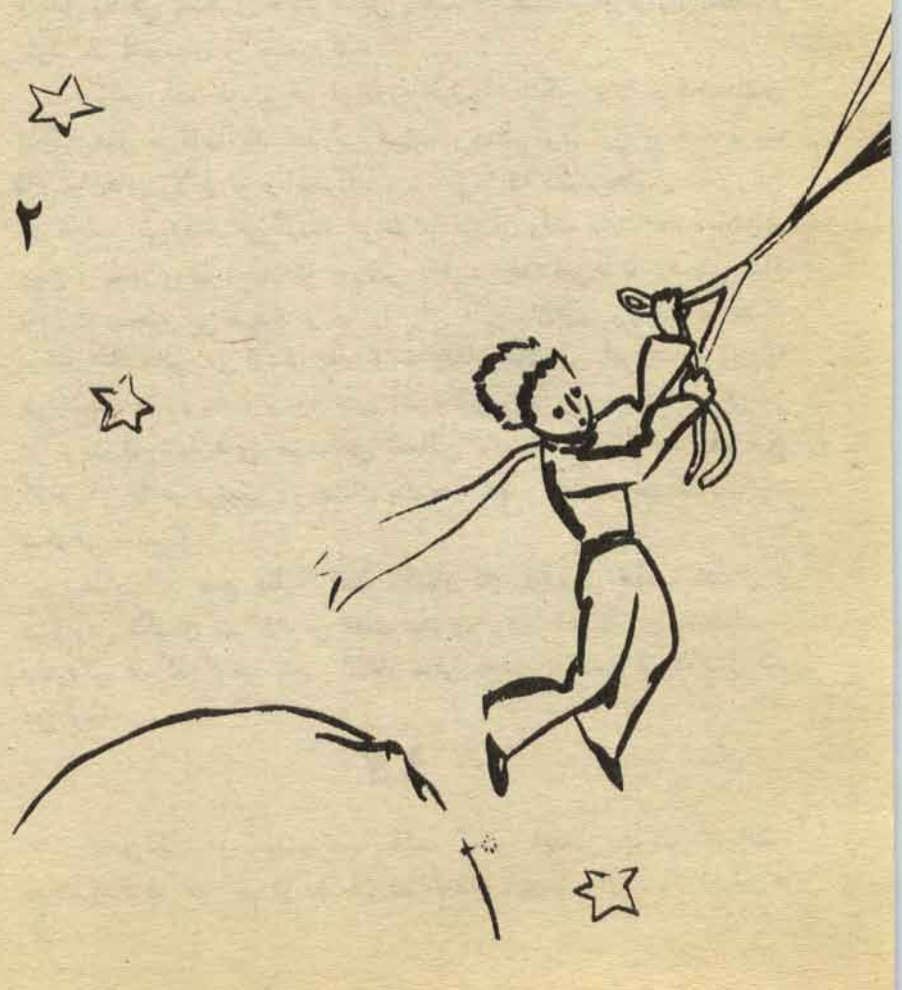


شاهزاده کوچولو

آنتوان دو سن تگزو په‌ری

احمد شاملو

۲



۱۶

لاجرم، زمین، سیّارهٔ هفتم شد.

زمین، فلان و بهمان سیّاره نیست. بر پهنهٔ زمین یکصد و یازده پادشاه (البته با محاسبهٔ پادشاهان سیاهپوست)، هفت هزار جغرافی‌دان، نهصد هزار تاجرپیشه، پانزده کُرور میخواره، ششصد و بیست و دو کُرور خودپسند، و به‌عبارت دیگر حدود دو میلیارد آدم‌بزرگ زندگی می‌کنند.

برای آن که از حجم زمین مقیاسی به‌دست‌تان بدهم بگذارید به‌تان بگویم که پیش از اختراع برق مجبور بودند در مجموع شش قارهٔ زمین وسائل زندگی لشکری جانانه شامل یکصد و شصت و دو هزار و پانصد و یازده نفر فانوسبان را تأمین کنند.

روشن شدن فانوس‌ها، از دور، خیلی با شکوه بود. حرکات این لشکر، مثل حرکات یك بالهٔ اُپرا مرتب و منظم بود. اول از همه نوبت فانوسبان‌های زلاندِ نو و استرالیا بود. این‌ها که فانوس‌هاشان را روشن می‌کردند، می‌رفتند می‌گرفتند می‌خوابیدند. آن وقت نوبت فانوسبان‌های چین و سیبری می‌رسید که به‌رقص درآیند. بعد، این‌ها با تردستی تمام به‌پشت صحنه می‌خزیدند و جا را برای فانوسبان‌های روسیه و هفت پَرگنهٔ هند خالی می‌کردند. بعد نوبت به‌فانوسبان‌های افریقا و اروپا می‌رسید. بعد نوبتِ فانوسبان‌های آمریکای جنوبی می‌شد. و آخر سر هم نوبت فانوسبان‌های آمریکای شمالی بود. و هیچ وقتِ خدا هم هیچ کدامِ این‌ها در ترتیب ورودشان به‌صحنه دچار اشتباه نمی‌شدند. چه شکوهی داشت!

میان این جمع عظیم، فقط نگهبان تنها فانوس قطب شمال و همکارش نگهبان تنها فانوس قطب جنوب بودند که عمری به‌بطالت و بیهودگی می‌گذراندند: آخر آن‌ها، سالی به‌سالی، همه‌اش دوبار کار می‌کردند.

۱۷

آدمی که اهل اظهار لحیه باشد، گاهی بفهمی نفهمی می‌افتد به‌چاخان کردن. من هم تو تعریفِ قضیهٔ فانوسبان‌ها برای شما، آن قدرها

رو راست نبودم. می‌ترسم به‌آن‌هائی که زمین ما را نمی‌شناسند تصور نادرستی داده باشم. انسان‌ها بر پهنهٔ زمین جای بسیار کمی را اشغال می‌کنند. اگر همهٔ دو میلیارد نفری که بر کرهٔ زمین زندگی می‌کنند بلند بشوند و مثل موقعی که به‌میتینگ می‌روند یك خُرده جمع و جور بایستند، راحت و بی‌دردِ سر تو میدانی به‌مساحت بیست میل در بیست میل جا می‌گیرند. همهٔ جامعهٔ بشری را می‌شود یکجا روی کوچك‌ترین جزیرهٔ اقیانوس آرام کُپّه کرد.

البته گفت‌وگو ندارد که آدمْبزرگ‌ها حرف‌تان را باور نمی‌کننـد. آخر تصور آن‌ها این است که کلّی جا اشغال کرده‌اند؛ نه این که مثل بائوباب‌ها خودشان را خیلی مهم می‌بینند؟ ـ بنابراین شما به‌شان پیشنهاد می‌کنید که بنشینند حساب کنند. آن‌ها هم که عاشق اعداد و ارقامند: پس این پیشنهاد حسابی کیفورشان می‌کند. امّا شما را به‌خدا بیخودی وقت خودتان را سر این جریمهٔ مدرسه به‌هدر ندهید. این کار دو قاز هم نمی‌ارزد. به‌من که اطمینان دارید.

شاهزاده کوچولو، پایش که به‌زمین رسید، از این که دیّارالبشری دیده نمی‌شد سخت هاج و واج ماند. تازه تازه داشت از این فکر که شاید سیّاره را عوضی گرفته ترسش برمی‌داشت، که چنبرهٔ مهتابی رنگی روی ماسه‌ها جا به‌جا شد.

شاهزاده کوچولو همین جوری سلام کرد.

مار گفت: ـ سلام.

شاهزاده کوچولو پرسید: ـ روی چه سیّاره‌ئی پائین آمده‌ام؟

مار جواب داد: ـ روی زمین، در قارهٔ آفریقا.

ـ عجب! پس روی زمین انسان به‌هم نمی‌رسد؟

مار گفت: ـ این جا کویر است. توی کویر کسی زندگی نمی‌کند. زمین بسیار وسیع است.

شاهزاده کوچولو روی سنگی نشست و به‌آسمان نگاه کرد. گفت: ـ از خودم می‌پرسم ستاره‌ها برای این روشنند که هر کسی بتواند یك روز مال خودش را پیدا کند؟... اخترك مرا نگاه! درست بالاسرمان است... امّا چه قدر دور است!

مارگفت: ـ قشنگ است. این جا آمده‌ئی چه کار؟

شاهزاده کوچولو گفت: ـ با یك گُل بگومگویم شده.



ـ چه جانور بامزه‌ئی هستی. مثل یك انگشت باریکی...

مار گفت: ـ عجب!

و هردوشان خاموش ماندند.

دست آخر شاهزاده کوچولو در آمد که: ـ آدم‌ها کجاند؟ تو کویر، آدم یك خرده احساس تنهائی می‌کند.

مار گفت: ـ پیش آدم‌ها هم احساس تنهائی می‌کنی.

شاهزاده کوچولو مدت درازی تو نخ او رفت و آخر سر به‌اش گفت: ـ تو چه جانور با مزه‌ئی هستی. مثل یك انگشت، باریکی.

مار گفت: ـ عوضش ازانگشت هر پادشاهی مقتدرترم.

شاهزاده کوچولو لبخندی زد و گفت: ـ نه چندان... پا هم که نداری. حتی راه هم نمی‌توانی بروی...

ـ من می‌توانم تو را به‌چنان جای دوری ببرم که هیچ کشتی هم نتواند ببردت.

مار این را گفت و دور قوزك پای شاهزاده کوچولو پیچید. عینهو یك خلخال طلا. و باز در آمد که: ـ هرکس را لمس کنم به‌خاکی که ازش درآمده برش می‌گردانم. امّا تو پاکی و از ستارهٔ دیگری آمده‌ئی...

شاهزاده کوچولو جوابی بش نداد.

ـ تو، روی این زمینِ خارائی آن قدر ضعیفی که به‌حالت رحمم می‌آید. روزی روزگاری اگر دلت خیلی هوای اخترکت را کرد، بیا من کومکت کنم... من می‌توانم...

شاهزاده کوچولو گفت: ـ آره، حسابی حالیم شد. امّا راستی تو چرا همهٔ حرف‌هایت را به‌صورت معما در می‌آری؟

مار گفت: ـ حلاّل همهٔ معماهایم من.

و هر دوشان خاموش شدند.

۱۸

شاهزاده کوچولو کویر را ازپاشنه در کرد و جز یك گُل به‌چیزی برنخورد. یك گُلِ سه گلبرگه. یك گُل ناچیز.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ سلام.

گل گفت: ـ سلام.

شاهزاده کوچولو با ادب پرسید: ـ آدم‌ها کجاند؟

گُل، روزی روزگاری عبور کاروانی را دیده بود. این بود که

گفت: ـ آدم‌ها؟ گمان کنم ازشان شش هفت تائی باشد. سال‌ها پیش دیدم‌شان. منتها خدا می‌داند کجا پیداشان می‌شود کرد. باد این ور و آن ور می‌بردشان؛ نه این که ریشه ندارند؟ و این بی‌ریشگی، حسابی اسباب دردسرشان شده.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ خداحافظ.

گل گفت: ـ خداحافظ.

۱۹

شاهزاده کوچولو از کوه بلندی بالا رفت. تنها کوه‌هائی که به‌عمرش دیده بود سه تا آتشفشان‌های اخترك خودش بود که تا سر زانویش می‌رسیدند، و از آن یکی که خاموش بود جای چارپایه استفاده می‌کرد. این بود که با خودش گفت: «از سرِ یك کوه به‌این بلندی به‌یك نظر همهٔ سیّاره و همهٔ آدم‌ها را خواهم دید...» امّا جز نوكِ تیز صخره‌های نوك‌تیز چیزی ندید.

همین جوری گفت: ـ سلام.

طنین به‌اش جواب داد: ـ سلام... سلام... سلام...

شاهزاده کوچولو گفت: ـ کی هستید شما؟

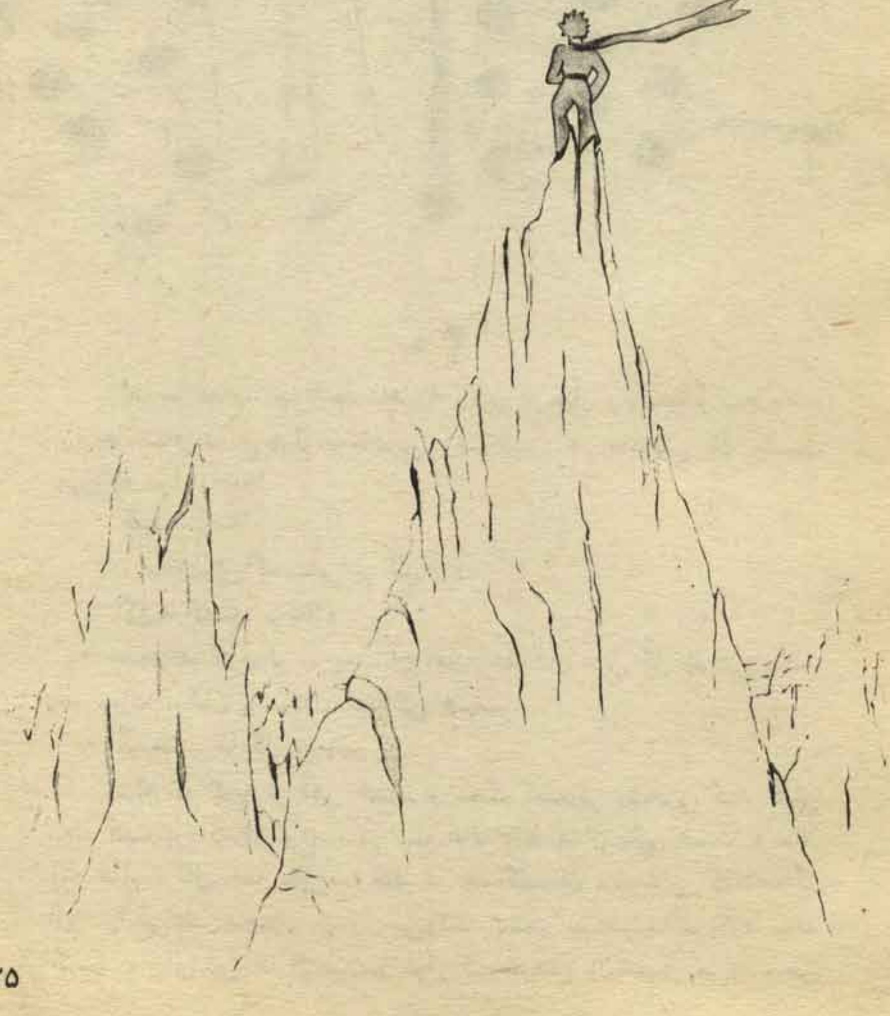
طنین به‌اش جواب داد: ـ کی هستید شما... کی هستید شما... کی هستید شما...

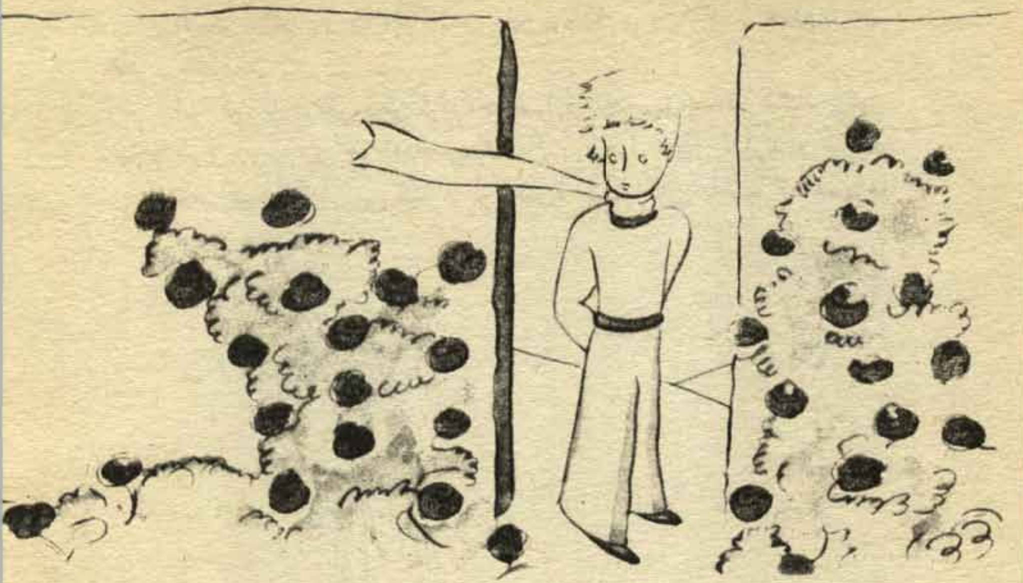


گفت: ـ با من دوست بشوید. من تك و تنهام.

طنین به‌اش جواب داد: ـ من تك و تنهام... من تك و تنهام... من تك و تنهام...

آن وقت با خودش فکر کرد: «چه سیّارهٔ عجیبی! خشكِ خشك و تیزِ تیز و شورِ شور. این هم آدم‌هاش که یك ذرّه قوهٔ تخیّل ندارند و هر چه را بشنوند عیناً تکرار می‌کنند... تو اخترك خودم گُلی داشتم که همیشه اول او حرف می‌زد...»





۲۰

اما سرانجام، بعد از مدت‌ها راه رفتن از میان ریگ‌ها و صخره‌ها و برف‌ها، شاهزاده کوچولو به‌جاده‌ئی برخورد. و هر جاده‌ئی یك راست می‌رود سراغ آدم‌ها.

گفت: ـ سلام.

و مخاطبش گلستانی پُر گُل بود.

گل‌ها گفتند: ـ سلام.

شاهزاده کوچولو تو بحرشان رفت. همه‌شان عینِ گُل خودش بودند.

حیرت‌زده ازشان پرسید: ـ شما کی هستید؟

گفتند: ـ ما گل سرخیم.

شاهزاده کوچولو آهی کشید و سخت احساس بدبختی کرد. گلش به‌او گفته بود که از نوع او در تمامِ عالم فقط همان یکی هست. و حالا پنج هزار تا گل، همه مثل هم، فقط در یك گلستان! ـ تو دلش گفت: «اگر این را می‌دید بدجور از رو می‌رفت. پشت سر هم بنا می‌کرد سرفه کردن و، برای این که از هوشدن فرار کند خودش را به‌مردن می‌زد و من

هم مجبور می‌شدم وانمود کنم به‌پرستاریش، و گرنه برای سرشکسته کردن من هم که شده بود راستی راستی می‌مُرد...»

و باز تو دلش گفت: «مرا باش که فقط با یك دانه گل، خودم را دولتمندِ عالَم خیال می‌کردم، در صورتی که آنچه دارم فقط یك گُل معمولی است. با آن گل و آن سه تا آتشفشانی که تا سرِ زانومند و شاید هم یکی‌شان تا ابد خاموش بماند شاهزادهٔ چندان بزرگی به‌حساب نمی‌آیم.»

روی سبزه‌ها دراز شد و حالا گریه نکن کی گریه کن.

۲۱

آن وقت بود که سر و کلّهٔ روباه پیدا شد.

روباه گفت: ـ سلام.

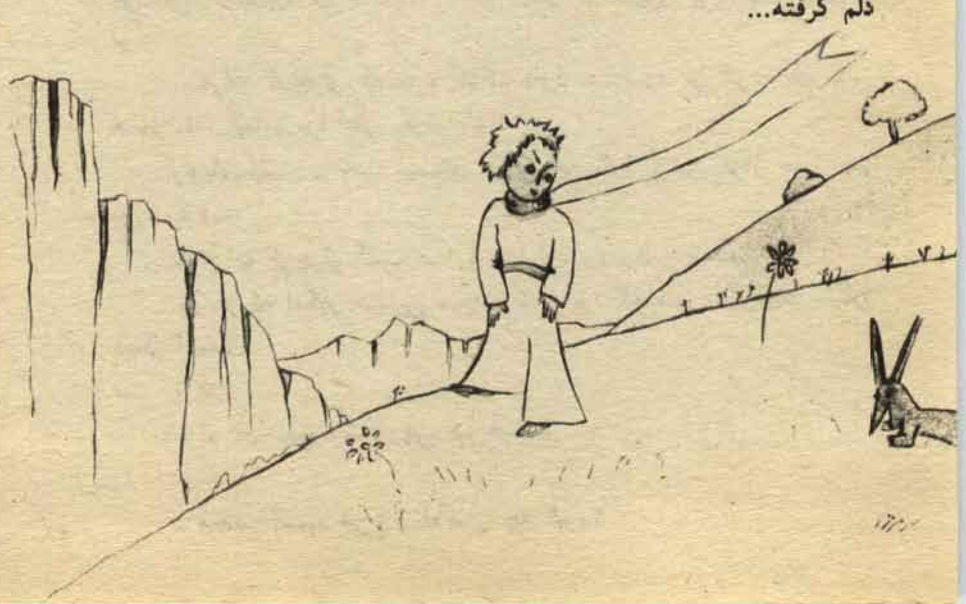
شاهزاده کوچولو برگشت امّا کسی را ندید. با وجود این با ادب تمام گفت: ـ سلام.

صدا گفت: ـ من اینجایم، زیر درخت سیب...

شاهزاده کوچولو گفت: ـ کی هستی تو؟ عجب خوشگلی!

روباه گفت: ـ یك روباهم من.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ بیا با من بازی کن. خدا می‌داند چه قدر دلم گرفته...



روباه گفت: ـ نمی‌توانم بات بازی کنم. هنوز اَهلیم نکرده‌اند آخر.
شاهزاده کوچولو آهی کشید و گفت: ـ معذرت می‌خواهم.
امّا فکری کرد و پرسید: ـ «اهلی کردن» یعنی چی؟
روباه گفت: ـ تو اهل اینجا نیستی. پیِ چی می‌گردی؟
شاهزاده کوچولو گفت: ـ پیِ آدم‌ها می‌گردم. «اهلی کردن» یعنی چی؟
روباه گفت: ـ آدم‌ها تفنگ دارند و شکار می‌کنند. اینش اسباب دلخوری است! مرغ و ماکیان هم پرورش می‌دهند و تنها فایده‌شان همین است. تو پیِ مرغ می‌گردی؟
شاهزاده کوچولو گفت: ـ نه، پیِ دوست می‌گردم. «اهلی کردن» یعنی چی؟
روباه گفت: ـ یك چیزی است که پاك فراموش شده. معنیش «ایجاد علاقه کردن» است.
ـ ایجاد علاقه کردن؟
روباه گفت: ـ معلوم است. تو الان برای من یك پسربچه‌ئی مثل صد هزار تا پسربچهٔ دیگر. نه من هیچ احتیاجی به‌تو دارم نه تو هیچ احتیاجی به‌من. من هم برای تو یك روباهم مثل صد هزار تا روباه دیگر. امّا اگر برداشتی مرا اهلی کردی، آن وقت هر دوتامان به‌هم احتیاج پیدا می‌کنیم. تو برای من میان همهٔ عالم موجود یگانه‌ئی می‌شوی، من برای تو.
شاهزاده کوچولو گفت: ـ کم‌کم دارد دستگیرم می‌شود. یك گُلی هست که، گمانم مرا اهلی کرده باشد.
روباه گفت: ـ بعید نیست. روی این کرهٔ زمین هزار جور چیز می‌شود دید.
شاهزاده کوچولو گفت: ـ اوه، نه! آن، رو زمین نیست.
روباه که انگار حسابی حیرت کرده بود گفت: ـ روی یك سیّارهٔ دیگر است؟
ـ آره.
ـ تو آن سیّاره شکارچی هم هست؟
ـ نه.
ـ محشر است! مرغ و ماکیان چه طور؟

ـ نه.

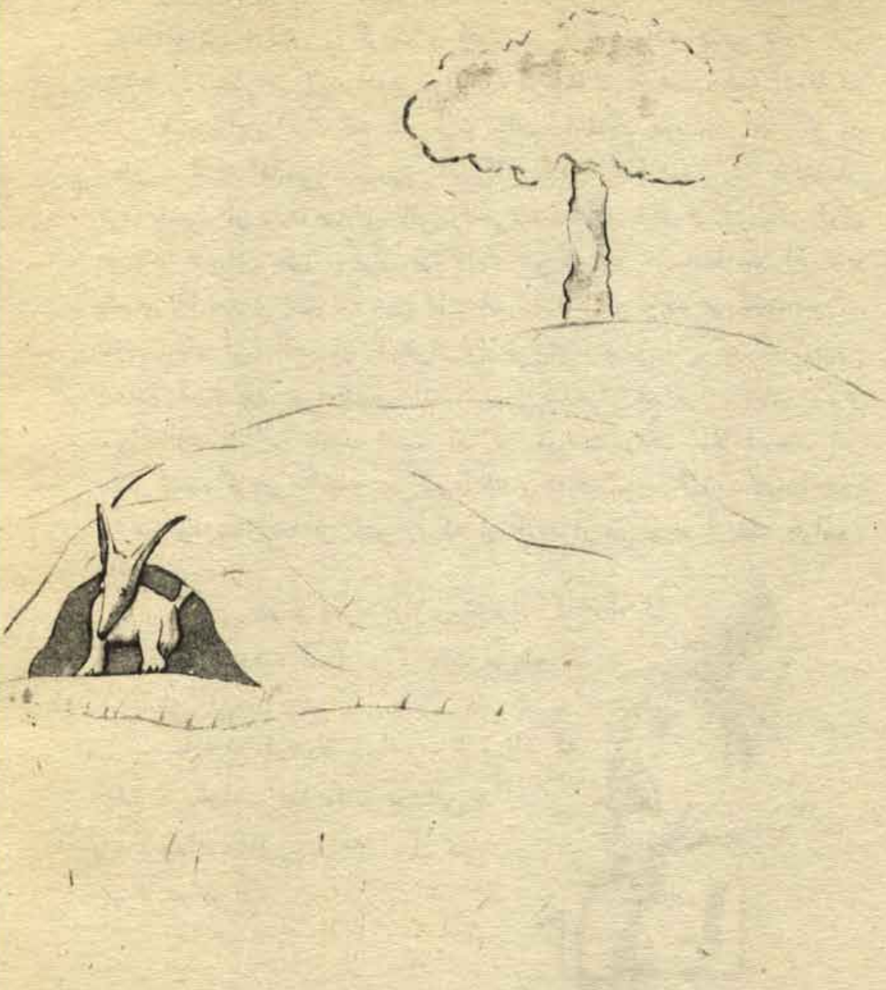
روباه آه‌کشان گفت: ـ همیشهٔ خدا یك پای بساط لَنگ است!

امّا پیِ حرفش را گرفت و گفت: ـ زندگی یکنواختی دارم. من مرغ‌ها را شکار می‌کنم، آدم‌ها مرا. همهٔ مرغ‌ها عینِ همند، همهٔ آدم‌ها هم عینِ همند. این است که یك خُرده خلقم را تنگ می‌کند. امّا اگر تو برداری مرا اهلی کنی انگار که زندگیم را چراغان کرده باشی. آن وقت صدای پائی را می‌شناسم که با هر صدای پائی فرق می‌کند. صدای پای دیگران مرا وادار می‌کند تو هفت تا سوراخ قایم بشوم. امّا صدای پای تو، عین موسیقی، مرا از سوراخم می‌کشد بیرون. تازه، نگاه کن! آنجا آن گندمزار را می‌بینی؟ برای من که نان بخور نیستم گندم چیز بی‌فایده‌ئی است. پس گندمزار هم مرا به‌یاد چیزی نمی‌اندازد. اسباب تأسف است. امّا تو، موهات رنگ طلا است. پس وقتی اهلیم کردی محشر می‌شود! گندم که طلائی رنگ است مرا به‌یاد تو می‌اندازد، و صدای بادی را که تو گندمزار می‌پیچد دوست خواهم داشت...

خاموش شد و مدت درازی شاهزاده کوچولو را نگاه کرد. آن وقت گفت: ـ اگر دلت می‌خواهد، مرا اهلی کن!

شاهزاده کوچولو جواب داد: ـ دلم که خیلی می‌خواهد، امّا وقتِ چندانی ندارم. باید بروم دوستانی پیدا کنم و از کلّی چیزها سر در آرم.





اگر مثلاً، سر ساعت چهار بعدازظهر بیائی، من از ساعت سه قند تو دلم آب می‌شود...

روباه گفت: ـ آدم فقط از چیزهائی که اهلی کند می‌تواند سر در آرد. انسان‌ها دیگر برای سر در آوردن از چیزها وقت ندارند. همه چیز را همین جور حاضر آماده از دکان‌ها می‌خرند. امّا چون دکانی نیست که دوست معامله کند، آدم‌ها مانده‌اند بی‌دوست... تو اگر دوست می‌خواهی، خُب، مرا اهلی کن!

شاهزاده کوچولو پرسید: ـ راهش چیست؟

روباه جواب داد: ـ باید خیلی خیلی صبور باشی. اوّلش یك خُرده دورتر از من می‌گیری این جوری میان علف‌ها می‌نشینی. من زیر چشمی نگاهت می‌کنم و تو لام تا کام هیچی نمی‌گوئی، چون تقصیر همهٔ سوءتفاهم‌ها زیر سرِ زبان است. عوضش، هر روز، می‌توانی یك خرده نزدیك‌تر بنشینی.

فردای آن روز دوباره شاهزاده کوچولو آمد.

روباه گفت: ـ کاش سرِ همان ساعتِ دیروز آمده بودی. اگر، مثلاً، سر ساعت چهار بعد از ظهر بیائی، من از ساعت سه قند تو دلم آب می‌شود و هر چه ساعت جلوتر برود بیش‌تر احساس شادی و خوشبختی می‌کنم. ساعت چهار که شد، دلم بنا می‌کند شور زدن و نگران شدن. آن وقت است که قدر خوشبختی را می‌فهمم! امّا اگر تو وقت و بی‌وقت بیائی، من از کجا بدانم چه ساعتی باید دلم را برای دیدارت آماده کنم؟... هر چیزی برای خودش رسم و رسومی دارد.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ رسم و رسوم یعنی چی؟

روباه گفت: ـ این هم از آن چیزهائی است که پاك از خاطرها رفته. این همان چیزی است که باعث می‌شود فلان روز با باقی روزها و فلان ساعت با باقی ساعت‌ها فرق کند. مثلاً شکارچی‌های ما میان خودشان رسمی دارند و آن این است که پنجشنبه‌ها را با دخترهای دِه می‌روند رقص. پس پنجشنبه‌ها بَرّه‌کُشانِ من است. برای خودم گردش‌کنان تا دَمِ مُوستان می‌روم. حالا اگر شکارچی‌ها وقت و بی‌وقت می‌رقصیدند همهٔ روزها شبیه هم می‌شد و من بیچاره دیگر فرصت و فراغتی نداشتم.

به‌این ترتیب، شاهزاده کوچولو روباه را اهلی کرد.

لحظهٔ جدائی که نزدیك شد، روباه گفت: ـ آخ! نمی‌توانم جلو اشکم را بگیرم.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ تقصیر خودت است. من که بدت را

نمی‌خواستم، خودت خواستی اهلیت کنم.
روباه گفت: ـ همین طور است.
شاهزاده کوچولو گفت: ـ آخر اشکت دارد سرازیر می‌شود!
روباه گفت: ـ همین طور است.
ـ پس، این ماجرا، فایده‌ئی به‌حال تو نداشته.
روباه گفت: ـ چرا. برای خاطر رنگِ گندم.

بعد گفت: ـ برو یك بار دیگر گل‌ها را ببین تا بفهمی که گُل خودت تو عالم تَك است. برگشتنا با هم وداع می‌کنیم و من به‌عنوان هدیه رازی را به‌ات خواهم گفت.

شاهزاده کوچولو بار دیگر به‌تماشای گل‌ها رفت و به‌آن‌ها گفت: ـ شما سرِ سوزنی به‌گُل من نمی‌مانید و هنوز چیزی نیستید. نه کسی شما را اهلی کرده، نه شما کسی را. درست همان جوری هستید که روباه من بود. روباهی بود مثل صد هزار تا روباه دیگر. اورا دوست خودم کردم و حالا تو همه عالم تَك است.

گل‌ها حسابی از رو رفتند.

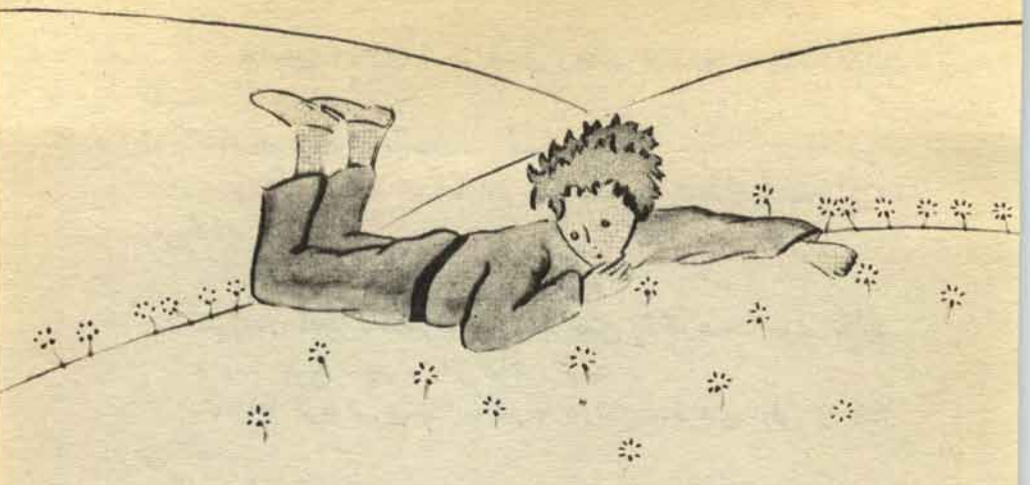
شاهزاده کوچولو دوباره در آمد که: ـ خوشگلید، امّا خالی هستید. برای‌تان نمی‌شود مُرد. گفت‌وگو ندارد که گل مرا هم فلان رهگذر گلی می‌بیند مثل شما. امّا او به‌تنهائی از همهٔ شما بیش‌تر می‌ارزد، چون فقط اوست که آبش داده‌ام، چون فقط اوست که زیر حبابش گذاشته‌ام، چون فقط اوست که با تجیر برایش حفاظ درست کرده‌ام، چون فقط اوست که جانورهایش را کشته‌ام (جز دوسه تائی که شب‌پَره بشوند)، چون فقط اوست که پای گِله‌گزاری‌ها یا خودنمائی‌ها وحتی گاهی پای بُغ کردن و هیچی نگفتن‌هایش نشسته‌ام. چون که او گل من است.

و برگشت پیش روباه.
گفت: ـ خدانگهدار!

روباه گفت: ـ خدانگهدار!... و امّا رازی که گفتم. خیلی ساده است: جز با دل، هیچی را چنان که باید نمی‌شود دید. نهاد و گوهر را چشمِ سر نمی‌بیند.

شاهزاده کوچولو برای آن که یادش بماند تکرار کرد: ـ نهاد و گوهر را چشم سر نمی‌بیند.

ـ ارزش گل تو به‌عمری است که به‌پاش صرف کرده‌ای.



شاهزاده کوچولو برای آن که یادش بماند تکرار کرد: ـ ... عمری است که به‌پاش صرف کرده‌ام.

روباه گفت: ـ انسان‌ها این حقیقت را فراموش کرده‌اند، امّا تو نباید فراموشش کنی. تو تا زنده‌ای نسبت به‌آنی که اهل کرده‌ای مسؤولی. تو مسؤول گُلتی...

شاهزاده کوچولو برای آن که یادش بماند تکرار کرد: ـ من مسؤول گُلَم...

۲۲

شاهزاده کوچولو گفت: ـ سلام.

سوزنبان گفت: ـ سلام.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ تو چه کار می‌کنی این جا؟

سوزنبان گفت: ـ مسافرها را به‌دسته‌های هزارتائی تقسیم می‌کنم و قطارهائی را که می‌بَردشان، گاهی به‌سمت راست می‌فرستم گاهی به‌سمت چپ.

و همان دَم، سریع‌السیّری با چراغ‌های روشن و غرشی رعدوار اتاقك سوزنبانی را به‌لرزه انداخت.

ـ عجب عجله‌ئی دارند! پیِ چی می‌روند؟

سوزنبان گفت: ـ از خودِ آتشکارِ لوکوموتیف هم بپرسی، نمی‌داند!

سریع‌السیّر دیگری با چراغ‌های روشن غرید و در جهت مخالف گذشت.

شاهزاده کوچولو پرسید: ـ برگشتند که؟

سوزنبان گفت: ـ این‌ها اولی‌ها نیستند. آن‌ها رفتند، این‌ها برمی‌گردند.

ـ آن جائی را که بودند خوش نداشتند؟

سوزنبان گفت: ـ آدمیزاد هیچ وقت جائی را که هست خوش ندارد.

و رعدِ سریع‌السیر نورانی ثالثی غرید.

شاهزاده کوچولو پرسید: ـ این‌ها دارند مسافرهای اولی را دنبال می‌کنند؟

سوزنبان گفت: ـ این‌ها هیچ چیز را دنبال نمی‌کنند. آن تو، یا خواب‌شان می‌برد یا دهن درّه می‌کنند. فقط بچه‌هاند که دماغ‌شان را به‌شیشه‌ها فشار می‌دهند.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ فقط بچه‌هاند که می‌دانند پیِ چی می‌گردند. بچه‌هاند که کلّی وقت صرف یك عروسك پارچه‌ئی می‌کنند و عروسك برای‌شان کلّی اهمیت به‌هم می‌رساند و اگر یکی آن را ازشان کِش برود می‌زنند زیر گریه...

سوزنبان گفت: ـ بخت، یارِ بچه‌هاست.

۲۳

شاهزاده کوچولو گفت: ـ سلام!

تاجر گفت: ـ سلام.



این بابا، تاجرِ حَب‌های تکمیل شده‌ئی بود که رفع تشنگی می‌کند. هفته‌ئی یك حَب می‌اندازند بالا و دیگر تشنگی بی‌تشنگی.

شاهزاده کوچولو پرسید: ـ این‌ها را می‌فروشی که چی؟

تاجر گفت: ـ باعث صرفه‌جوئیِ کلّی وقت است. کارشناس‌های خبره نشسته‌اند دقیقاً حساب کرده‌اند: درست هفته‌ئی پنجاه و سه دقیقه وقت صرفه‌جوئی می‌شود.

ـ خُب، آن وقت آن پنجاه و سه دقیقه را چه می‌کنند؟

ـ هر چی دل‌شان خواست...

شاهزاده کوچولو تو دلش گفت: «من اگر پنجاه و سه دقیقه وقت اضافی داشتم، خوش خوشك به‌طرف چشمه‌ئی می‌رفتم...»

۲۴

روز هشتمِ خرابی هواپیمای من در کویر بود که، در حال نوشیدن آخرین چکهٔ ذخیرهٔ آبم به‌قضیهٔ آن تاجر گوش داده بودم. به‌شاهزاده کوچولو گفتم:

ـ خاطرات تو راستی راستی زیباند، امّا من هنوز از پس تعمیر هواپیمایم برنیامده‌ام، یك چکّه آب هم ندارم، و راستی که من هم اگر می‌توانستم خوش خوشك به‌طرف چشمه‌ئی بروم سعادتی احساس می‌کردم که نگو!

در آمد که: ـ دوستم روباه...

گفتم: ـ آقا کوچولو، دورِ روباه را قلم بگیر!

ـ برای چی؟

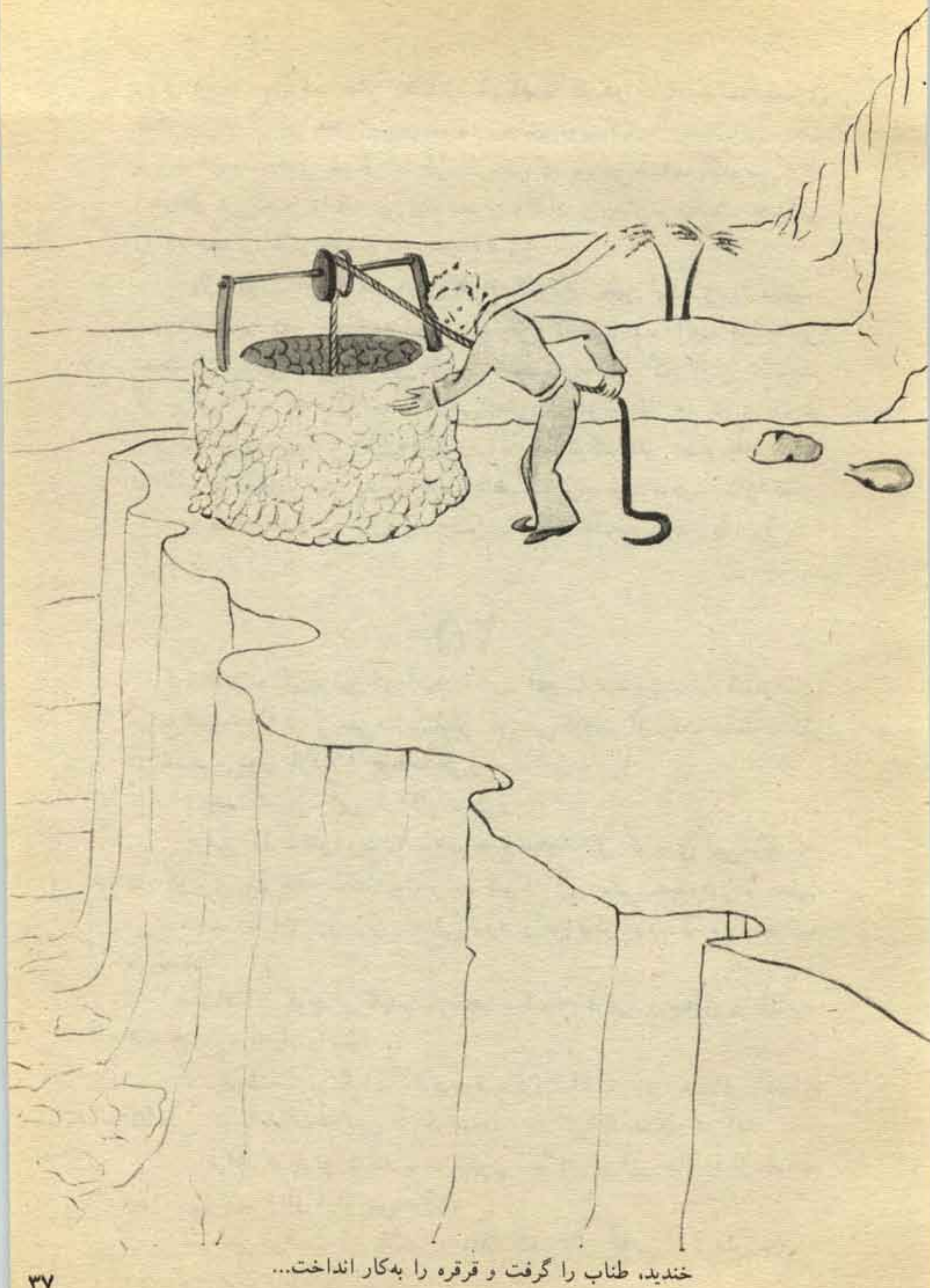
ـ برای این که تشنگی کارمان را می‌سازد.

از استدلال من چیزی حالیش نشد و در جوابم گفت: ـ داشتن یك دوست، عالی است؛ حتی اگر آدم دَمِ مرگ باشد. من که از داشتنِ یك دوستِ روباه خیلی خوشحالم...

به‌خودم گفتم: او نمی‌تواند میزان خطر را تخمین بزند. آخر او هیچ وقت نه تشنه‌اش می‌شود نه گشنه‌اش. یك خُرده آفتاب بسش است...

امّا او به‌من نگاه کرد و در جواب فکرم گفت: ـ من هم تشنه‌ام است... بگردیم یك چاه پیدا کنیم...

از سرِ خستگی حرکتی کردم: این جوری، تو کویر بَرَهوت، رو هوا پیِ چاه گشتن احمقانه است. و با وجود این به‌راه افتادیم.
پس از ساعت‌ها که در سکوت راه رفتیم شب شد و ستاره‌ها یکی یکی در آمدند. من که از زور تشنگی تب کرده بودم انگار آن‌ها را خواب می‌دیدم. حرف‌های شاهزاده کوچولو تو ذهنم می‌رقصید .
ازش پرسیدم: ـ پس تو هم تشنه‌ات است، ها؟
امّا او به‌سؤال من جواب نداد. فقط در نهایت سادگی گفت: ـ بعید نیست که آب برای دل هم خوب باشد...
از حرفش چیزی دستگیرم نشد، امّا ساکت ماندم. می‌دانستم که از او حرف نباید کشید.
خسته شده بود. گرفت نشست. من هم کنارش نشستم. پس از مدتی سکوت گفت: ـ قشنگیِ ستاره‌ها برای خاطر گُلی است که ما نمی‌بینیمش...
گفتم «همین طور است» و بدون حرف، در مهتاب غرق تماشای چین و شکن‌های شن شدم.
باز گفت: ـ کویر زیباست.
و حق با او بود. من همیشه عاشق کویر بوده‌ام. آدم بالای توده‌ئی شن لغزان می‌نشیند. هیچی نمی‌بیند و هیچی نمی‌شنود. امّا با وجود این، چیزی در سکوت برق برق می‌زند.
شاهزاده کوچولو گفت: ـ چیزی که کویر را زیبا می‌کند این است که یك جائی یك چاه قایم کرده...
از این که ناگهان به‌راز آن درخشش اسرارآمیز شن پی بردم حیرت زده شدم. در دوران بچگیم در خانهٔ کهنه‌سازی می‌نشستیم که معروف بود در آن گنجی زیر خاك کرده‌اند. البته نگفته پیداست که هیچ وقت کسی آن را پیدا نکرد، و شاید حتی اصلاً کسی دنبالش هم نگشت، امّا همهٔ اهل خانه را تَردماغ می‌کرد. خانهٔ ما ته دلش رازی پنهان کرده بود...
به‌شاهزاده کوچولو گفتم: ـ آره. چه خانه باشد چه ستاره‌ها چه کویر، چیزی که اسباب زیبائی آن می‌شود نامرئی است!
گفت: ـ خوشحالم که با روباه من توافق داری.
چون شاهزاده کوچولو داشت خوابش می‌برد بغلش کردم وراه افتادم. دست و دلم می‌لرزید. انگار چیز شکستنیِ بسیار گرانبهائی را



خندید، طناب را گرفت و قرقره را به‌کار انداخت...

روی دست می‌بردم. حتی به‌نظرم می‌آمد که در تمام عالم چیزی شکستنی‌تر از آن به‌هم نمی‌رسد. در روشنی مهتاب به‌آن پیشانی رنگ پریده، آن چشم‌های بسته، آن طرّه‌های مو که باد می‌جنباند نگاه می‌کردم و در دل می‌گفتم: «آنچه می‌بینم صورت ظاهری بیش‌تر نیست. چیزیش را که مهم‌تر است به‌چشم نمی‌شود دید...»

باز، چون دهان نیمه بازش طرح کم‌رنگِ نیمه لبخندی را داشت، به‌خودم گفتم: «در این شاهزاده کوچولوئی که خوابیده، آنچه مرا به‌این شدت متأثر می‌کند وفاداری اوست نسبت به‌یك گل. این تصویر گل‌سرخی است که مثل شعلهٔ چراغی، حتی در خوابِ ناز هم که هست در وجودش می‌درخشد...» و آن وقت او را باز هم شکننده‌تر دیدم. باید خیلی مواظب چراغ‌ها باشیم: یك وزش باد هم ممکن است خاموش‌شان کند.

و همان طور در حال راه رفتن بود که، دمدمهٔ سحر، چاه را پیدا کردم.

۲۵

شاهزاده کوچولو در آمد که: ـ آدم‌ها می‌چپند تو قطارهای سریع‌السیر، امّا دیگر نمی‌دانند دنبال چی می‌گردند. آن وقت دست به‌کار می‌شوند و دور خودشان چرخك می‌زنند...

و بعد گفت: ـ این هم کار نشد...

چاهی که به‌اش رسیده بودیم هیچ به‌چاه‌های کویری نمی‌مانست. چاه کویری یك چالهٔ ساده است وسط شن‌ها. این یکی به‌چاه‌های واحه‌ئی می‌مانست. امّا آن دور و بَر واحه‌ئی نبود، و من فکر کردم که دارم خواب می‌بینم.

به‌شاهزاده کوچولو گفتم: ـ عجیب است: قرقره و سطل و طناب، همه چیز رو به‌راه راست.

خندید، طناب را گرفت وقرقره‌را به‌کارانداخت. وقرقره مثل بادنمای کهنه‌ئی که تا مدت‌ها پس از خوابیدن باد می‌نالد به‌ناله در آمد.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ می‌شنوی؟ ما داریم این چاه را از خواب بیدار می‌کنیم و او آواز می‌خواند...

دلم نمی‌خواست او تلاش و تقلا کند. بش گفتم: ـ بِدِهش به‌من. برای تو زیادی سنگین است.

سطل را آرام تا طوقهٔ چاه آوردم بالا و آن جا کاملاً در تعادل نگهش داشتم. آواز قرقره‌را همان‌طور‌تو گوشم داشتم و در آب که هنوز می‌لرزید لرزش خورشید را دیدم.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ بده بنوشم. من تشنهٔ این آبم.

و من توانستم بفهمم پیِ چه چیز می‌گشته!

سطل را تا لب‌هایش بالا بردم. با چشم‌های بسته نوشید. آبی بود به‌شیرینی عیدی. این آب به‌کلّی چیزی بود سوای هرگونـه خوردنـی. زائیدهٔ راه رفتن زیر ستاره‌ها و سرودِ قرقره و تقلای بازوهای من بود. مثل یك چشم روشنی، برای دل‌خوب بود. پسر بچه که بودم هم، چراغ درخت نوئل و موسیقی نماز نیمه شب و لطف لبخنده‌ها، به‌همین شکل به‌هدیهٔ نوئلی که بم می‌دادند آن همه جلوه می‌بخشید.

شاهزاده کوچولو گفت: ـ انسان‌های سیّارهٔ تو برمی‌دارند پنج هزار تا گل را تو یك گلستان می‌کارند، و آن یکی را که پِیِش می‌گردند آن میان پیدا نمی‌کنند...

گفتم: ـ پیداش نمی‌کنند.

ـ با وجود این، چیزی که پیَش می‌گردند ممکن است فقط تو یك گُل یا تو یك خُرده آب پیدا بشود...

جواب دادم: ـ گفت‌وگو ندارد.

و باز شاهزاده کوچولو گفت: ـ گیرم چشمِ سر کور است، باید با دل جست‌وجو کرد.

من هم سیراب شده بودم. راحت نفس می‌کشیدم. وقتی آفتاب در می‌آید شن رنگ عسل است. من هم ازاین رنگ عسلی لذت می‌بردم. چرا می‌بایست در زحمت باشم...

شاهزاده کوچولو که باز گرفته بود کنار من نشسته بود با لطف بم گفت: ـ قولت قول باشدها!

ـ کدام قول؟

ـ یادت است... یك پوزه‌بند برای بَرّه‌ام... آخر من مسؤول گُلَمم!

طرح‌های اولیه‌ام را از جیب در آوردم. شاهزاده کوچولو آن‌ها را نگاه کرد و خندان خندان گفت: ـ بائوباب‌هات یك خُرده به‌کَلَم رفته‌اند.

ای وای! مرا بگو که آن همه به‌بائوباب‌هام می‌نازیدم.

ـ روباهت... گوش‌هـاش... بیش‌تر به‌شاخ می‌ماند... زیادی درازند!

و باز زد زیر خنده.
ـ آقا کوچولو، داری بی‌انصافی می‌کنی. من جز بوآهای بسته و بوآهای باز چیزی بلد نبودم بکشم که.
گفت: ـ خُب، مهم نیست، بچه‌ها سرشان تو حساب است.
با مداد یك پوزه‌بند کشیدم دادم به‌اش، و با دل فشرده گفتم: ـ تو خیالاتی به‌سر داری که من از شان بی‌خبرم...
امّا او جواب مرا نداد. بم گفت: ـ می‌دانی؟ آمدن من به‌زمین، فردا سرِ سالش است.
بعد، پس از لحظه‌ئی سکوت، دوباره گفت: ـ همین نزدیکی آمدم پائین.
و سرخ شد.
و من از نو، بی‌این که بدانم چرا، غم عجیبی در دلم احساس کردم. با وجود این سؤالی به‌ذهنم رسید: ـ پس هشت روز پیش، آن روز صبح که تو تك و تنها هزار میل دورتر از هر آبادی، وسط کویر می‌گشتی و به‌من برخوردی، اتفاقی نبود. داشتی برمی‌گشتی به‌همان جائی که پائین آمدی؟
شاهزاده کوچولو دوباره سرخ شد و من با دودلی به‌دنبال حرفم گفتم:
ـ شاید هم به‌خاطر همین سالگردش؟...
دوباره شاهزاده کوچولو سرخ شد. او هیچ وقت به‌سؤال‌هائی که ازش می‌شد جواب نمی‌داد. امّا وقتی کسی سرخ می‌شود معنیش این است که «بله»، مگر نه؟
به‌اش گفتم: ـ آخ، من ترسم برداشته...
امّا او بم جواب داد:
ـ دیگر تو باید بروی به‌کارت برسی. باید بروی سراغ ماشینت. من همین جا منتظرت می‌شوم. فردا عصر برگرد...
منتها من خاطر جمع نبودم. به‌یاد روباه افتادم. اگر آدم گذاشت اهلیش کنند، بفهمی نفهمی خودش را به‌این خطر انداخته که کارش به‌گریه کردن بکشد.

۲۶

کنار چاه، دیوار سنگی مخروبه‌ئی بود. فردا عصر که از سرِ کار برگشتم از دور شاهزاده کوچولویم را دیدم آن بالا نشسته پاها را آویزان کرده است، و شنیدم که می‌گوید:

ـ پس یادت نمی‌آید؟ دقیقاً در این نقطه نبود ها!

لابد صدای دیگری به‌اش جوابی داد، چون که شاهزاده کوچولو در ردّ حرفش گفت:

ـ چرا! چرا! روزش که درست همین امروز است، گیرم محلش این جا نیست...

راهم را به‌طرف دیوار ادامه دادم. هنوز نه کسی به‌چشمم خورده بود نه صدای کسی را شنیده بودم. امّا شاهزاده کوچولو باز در جواب سؤالی در آمد که:

ـ ... آره، معلوم است. خودت خواهی دید که ردّ پاهایم روی شن از کجا شروع می‌شود. همان جا منتظرم باش، شب که شد می‌آیم.

بیست متری دیوار بودم و هنوز چیزی نمی‌دیدم. پس از اندك سکوتی باز شاهزاده کوچولو گفت: ـ زهرت خوب هست؟ مطمئنی که درد و زجرم را زیاد طول نمی‌دهی؟

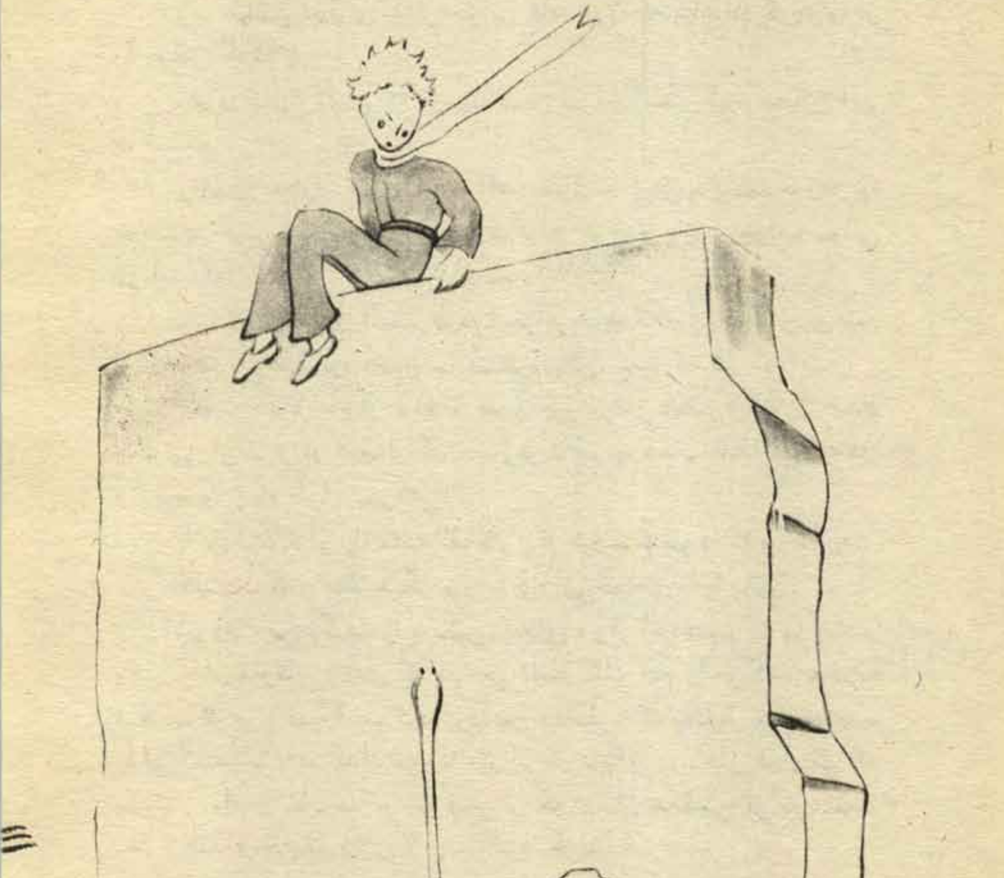
با دل فشرده از راه ماندم امّا هنوز از موضوع سر در نیاورده بودم. گفت: ـ خُب، حالا دیگر برو. دِ برو می‌خواهم بیایم پائین!

آن وقت من نگاهم را به‌پائین، به‌پای دیوار انداختم و از جا جستم! یکی از آن مارهای زردی که در سی ثانیه کَلكِ آدم را می‌کنند به‌طرف شاهزاده کوچولو قد راست کرده بود. من همانطور که به‌دنبال تپانچه جیبم را می‌گشتم پا به‌دو گذاشتم، امّا مار از سر صدای من، مثل فواره‌ئی که بنشیند، آرام بر شن جاری شد و بی‌آن که چندان عجله‌ئی از خود نشان دهد با صدای خفیف فلزی لای سنگ‌ها خزید.

من درست به‌موقع به‌دیوار رسیدم و طفلکی شاهزاده کوچولو را که رنگش مثل برف پریده بود در هوا به‌آغوش گرفتم.

ـ این دیگر چه حکایتی است! حالا دیگر با مارها حرف می‌زنی!

شال زردش را که مدام به‌گردن داشت باز کردم. به‌شقیقه‌هایش آب زدم و جرعه‌ئی به‌اش نوشاندم. اما حالا دیگر اصلاً جرأت نمی‌کردم ازش



ـ خُب، حالا دیگر برو... دِ برو می‌خواهم بیایم پائین!

چیزی بپرسم. با وقار به‌من نگاه کرد و دستش را دور گردنم انداخت. حس کردم قلبش مثل قلب پرنده‌ئی می‌زند که تیر خورده است و دارد می‌میرد.

گفت: ـ از این که کم و کسرِ لوازم ماشینت را پیدا کردی خوشحالم. حالا می‌توانی برگردی خانه‌ات...

ـ تو از کجا فهمیدی؟

درست همان دَم لب واکرده بودم که بش خبر بدهم علیرغم همهٔ نومیدی‌ها در کارم موفق شده‌ام!

به‌سؤال من هیچ جوابی نداد امّا گفت: ـ من هم امروز برمی‌گردم به‌خانه‌ام...

و بعد، غمزده در آمد که: ـ گیرم راه من خیلی دورتر است... خیلی سخت‌تر است...

حس می‌کردم اتفاق فوق‌العاده‌ئی دارد می‌افتد. گرفتمش تو بغلم. عینهو یك بچهٔ کوچولو. با وجود این به‌نظرم می‌آمد که او دارد به‌گردابی فرو می‌رود و برای نگه داشتنش از من کاری برنمی‌آید...

نگاه متینش در دور دست‌های دور راه کشیده بود.

گفت: ـ بَرّه‌ات را دارم. آن جعبه را هم برای بَرّه دارم. پوزه‌بنده را هم دارم.

و با دلِ گرفته لبخندی زد.

مدت درازی صبر کردم. حس کردم کم کمك تنش دوباره دارد گرم می‌شود.

ـ آقاکوچولوی من، وحشت کردی...

ـ امشب خیلی خیلی بیش‌تر وحشت خواهم کرد.

دوباره از احساس واقعه‌ئی جبران‌ناپذیر یخ زدم. حتی این فکر که دیگر هیچ وقت غش‌غشِ خندهٔ او را نخواهم شنید برایم تحمل‌ناپذیر بود. خندهٔ او برای من به‌چشمه‌ئی در دل کویر می‌مانست.

ـ کوچولوئكِ من، دلم می‌خواهد باز هم غش‌غشِ خنده‌ات را بشنوم.

امّا به‌ام گفت: ـ امشب درست می‌شود یك سال و اخترکم درست بالای همان نقطه‌ئی می‌رسد که پارسال به‌زمین آمدم.

ـ کوچولوئك، این قضیهٔ مار و میعاد و ستاره، یك خواب آشفته بیش‌تر نیست. مگرنه؟

جوابی به‌سؤال من ندا د، امّا گفت: ـ چیزی که مهم است با چشم

سر دیده نمی‌شود.

ـ مسلّم است.

ـ در مورد گل هم همین طور است. اگر گلی را که در یك ستارهٔ دیگر است دوست داشته باشی، شب، تماشای آسمان لطفی پیدا می‌کند. همهٔ ستاره‌ها غرق گل می‌شوند.

ـ مسلم است...

ـ در مورد آب هم همین طور است. آبی که تو به‌من دادی، به‌خاطر قرقره و ریسمان درست به‌یك موسیقی می‌مانست... یادت که هست... چه خوب بود.

ـ مسلم است.

ـ شب به‌شب ستاره‌ها را نگاه می‌کنی. اخترك من کوچولوتر از آن است که بتوانم جایش را نشانت بدهم. امّا چه بهتر! آن هم برای تو می‌شود یکی از ستاره‌ها، و آن وقت تو دوست می‌داری که همهٔ ستاره‌ها را تماشا کنی... همه‌شان دوست‌های تو می‌شوند... راستی می‌خواهم هدیه‌ئی بِت بدهم...



و دوباره خندید.

ـ آخ، کوچولوئك، کوچولوئك! من عاشق شنیدن این خنده‌ام!

ـ هدیهٔ من هم درست همین است... درست مثل موردِ آب.

ـ چی می‌خواهی بگوئی؟

ـ مَردم ستاره‌هائی دارند که یکجور نیستند. برای بعضی‌ها که به‌سفر می‌روند، ستاره‌ها راهنما هستند. برای بعضی دیگر فقط یك مشت روشنائیِ سوسوزنند. برای بعضی‌ها که اهل دانشند هر ستاره معمائی است. برای آن تاجر پیشهٔ من، طلا بودند. امّا این ستاره‌ها، همه‌شان زبان به‌کام کشیده و خاموشند. فقط تو یکی، ستاره‌هائی خواهی داشت که دیارالبشری مثلش را ندارد.

ـ چی می‌خواهی بگوئی؟

ـ نه این که من تو یکی از ستاره‌ها هستم؟ نه این که من تو یکی از آن‌ها می‌خندم؟... خُب، هر شب که به‌آسمان نگاه کنی برایت مثل این خواهد بود که همهٔ ستاره‌ها می‌خندند. پس تو ستاره‌هائی خواهی داشت که بلدند بخندند!

و باز خندید

ـ و خاطرت که تسلاّ پیدا کرد (بالاخره آدمیزاد یك جوری تسلاّ پیدا می‌کند) از آشنائی با من خوشحال می‌شوی. دوست همیشگی من باقی می‌مانی و هوس می‌کنی با من بخندی، و پاره‌ئی وقت‌ها همین جوری، برای تفریح، پنجرهٔ اتاقت را وا می‌کنی... و دوستانت از این که می‌بینند تو به‌آسمان نگاه می‌کنی و می‌خندی حسابی تعجب می‌کنند. آن وقت تو به‌شان می‌گوئی: «آره، ستاره‌ها همیشه مرا به‌خنده می‌اندازند!» و آن‌ها هم یقین‌شان می‌شود که تو پاك عقلت را از دست داده‌ای. می‌بینی چه کلك حسابی به‌ات زده‌ام...

و باز زد زیر خنده

ـ به‌آن می‌ماند که جای ستاره یك مشت زنگوله که بلدند بخندند بِت داده باشم....

دوباره خندید و بعد حالتی جدّی به‌خود گرفت:

ـ می‌دانی؟... امشب تو نمی‌خواهد بیائی آنجا.

ـ نه، من تنهات نمی‌گذارم.

ـ ظاهر آدمی را پیدا می‌کنم که دارد درد می‌کشد... یك خُرده هم

مثل آدمی می‌شوم که دارد جان می‌کند. روی هم رفته این جوری‌ها است. نیا که این را نبینی. چه زحمتی است بیخود؟

ـ تنهات نمی‌گذارم.

اندوه زده بود.

ـ این را بیش‌تر از بابت ماره می‌گویم که، نکند یکهو تو را هم بگزد. مارها خیلی خبیثند. حتی برای خنده هم ممکن است آدم را نیش بزنند.

ـ تنهات نمی‌گذارم.

منتها، یك چیز باعث خاطر جمعیش شد:

ـ گرچه، بار دوم که بخواهند بگزند دیگر زهر ندارند.

شب، متوجه راه افتادنش نشدم. بی‌سر و صدا گریخت. وقتی خودم را به‌اش رساندم با قیافهٔ مصمم و قدم‌های محکم پیش می‌رفت. همین قدر گفت: ـ اُو، اینجائی؟



و دستم را گرفت.

امّا باز بی‌قرار شدو گفت:ـ اشتباه کردی. رنج می‌بری. گرچه حقیقت این نیست، امّا ظاهر یك مُرده را پیدا می‌کنم.

من ساکت ماندم.

ـ تو خودت درك می‌کنی این را. راه خیلی دور است. نمی‌توانم این جسم را با خودم ببرم. خیلی سنگین است.

من ساکت ماندم.

ـ گیرم عین پوستِ کهنه‌ئی می‌شود که دورش انداخته باشند. پوست کهنه که غصه ندارد، ها؟

من ساکت ماندم.

کمی دلسرد شد امّا بازهم سعی کرد:

ـ خیلی با مزّه می‌شود. نه؟ من هم به‌ستاره‌ها نگاه می‌کنم. همه‌شان به‌صورت چاه‌هائی درمی‌آیند با قرقره‌های زنگ زده. همهٔ ستاره‌ها بِم آب می‌دهند بخورم...

من ساکت ماندم.

ـ خیلی با مزِّه می‌شود. نه؟ تو صاحب هزار کُرور زنگوله می‌شوی، من صاحب هزار کُرور فوّاره...

او هم ساکت شد، چرا که داشت گریه می‌کرد...

ـ خُب، همین جاست. بگذار چند قدم خودم تنها بروم.

و گرفت نشست، چرا که می‌ترسید.

ـ می‌دانی؟... گُلم را می‌گویم... آخر من مسؤولشم. تازه، چه قدر هم ضعیف است و چه قدر هم ساده و بی‌شیله پیله. برای آن‌که جلو همهٔ عالم از خودش دفاع کند همه‌اش چی دارد؟ چهار تا خارِ پرپرك!

من هم گرفتم نشستم. دیگر نمی‌توانستم سرپا بند بشوم.

گفت:ـ همین... همه‌اش همین و بس...

بازهم کمی دودلی نشان داد، امّا بالاخره پاشد و قدمی به‌جلو رفت. من قادر به‌حرکت نبودم.

کنار قوزك پایش جرقهٔ زردی جَست و ... فقط همین! ـ یك دم بی‌حرکت ماند. فریادی نزد. مثل درختی که بیفتد، آرام آرام به‌زمین افتاد، که با وجودِ شن، آن هم صدائی ایجاد نکرد.



مثل درختی که بیفتد، آرام آرام به‌زمین افتاد...

۲۷

شش سال گذشته است و من هنوز در باب این قضیه جائی لب تر نکرده‌ام. دوستانم از این که مرا دوباره زنده می‌دیدند سخت شاد شدند. من غمزده بودم امّا به‌آن‌ها می‌گفتم اثرِ خستگی است.

حالا کمی تسلای خاطر پیدا کرده‌ام. یعنی نه کاملاً... امّااین را خوب می‌دانم که او به‌اخترکش برگشته است؛ چون، آفتاب که زد، پیکرش را پیدا نکردم. پیکری هم نبود که چندان وزنی داشته باشد... و شب‌ها دوست دارم به‌ستاره‌ها گوش بدهم. عینهو هزار کُرور زنگوله‌اند.

امّا موضوع خیلی مهمی که هست، من پاك یادم رفت به‌پوزه بندی که برای شاهزاده کوچولو کشیدم قیش چرمی اضافه کنم و او ممکن نیست بتواند آن را به‌پوزهٔ بَرّه ببندد. این است که از خودم می‌پرسم: «یعنی تو اخترکش چه اتفاقی افتاده؟ ای بسا بَرّه گُل را چریده باشد...»

گاه به‌خودم می‌گویم: «حتماً نه. شاهزاده کوچولو هر شب گلش را زیر حباب شیشه‌ئی می‌گذارد و مراقب برّه‌اش هم هست...» ـ آن وقت است که شاد می‌شوم و ستاره‌ها همه به‌شیرینی می‌خندند.

گاه به‌خودم می‌گویم: «همین کافی است که آدم یك بار حواسش نباشد! آمدیم و یك شب حباب شیشه‌ئی یادش رفت، یا بَرّه شبْ نصفِ شبی بی‌سر و صدا از جعبه بیرون آمد...» ـ آن وقت است که زنگوله‌ها همه تبدیل به‌اشك می‌شوند!...

یك راز بسیار بسیار بزرگ این جا هست. برای شما هم که شاهزاده کوچولو را دوست دارید، مثل من، هیچ چیزِ عالم مهم‌تر از دانستن این نیست که در فِلان نقطه‌ئی که نمی‌دانیم، فلان بَرّه‌ئی که نمی‌شناسیم، گل سرخی را چریده یا نچریده...

خُب. آسمان را نگاه کنیدو بپرسید: «بَره گل را چریده یا نچریده؟» ـ و آن وقت با چشم‌های خودتان تفاوتش را ببینید...

و محال است که آدمْ بزرگ‌ها روح‌شان خبردار بشود که این موضوع چه قدر مهم است!

در نظر من، این، زیباترین و حزن انگیزترین منظرهٔ عالم است. این همان منظرهٔ دو صفحه پیش است، گیرم آن را دوباره کشیده‌ام که بهتر نشان‌تان بدهم. ظهور شاهزاده کوچولو بر زمین، در این جا بود؛ و بعد، در همین جا بود که ناپدید شد.

آن قدر به‌دقت این منظره را نگاه کنید که مطمئن بشوید اگر روزی در آفریقا به‌کویر صحرا سفر کردید حتماً آن را خواهید شناخت. و اگر پا داد و گذارتان به‌آنجا افتاد به‌التماس ازتان می‌خواهم که عجله به‌خرج ندهید و، درست زیرستاره، چند لحظه توقف کنید. آن وقت اگر بچه‌ئی به‌طرف‌تان آمد، اگر خندید، اگر موهایش طلائی بود، اگر وقتی ازش سؤالی شد جوابی نداد، لابد حدس می‌زنید که کیست. در آن صورت لطف کنید و نگذارید من این جور افسرده خاطر بمانم: بی‌درنگ بردارید به‌من بنویسید که او برگشته.







ذکریا طامر یکی از نویسندگان جوان سوریه است که از راه خودآموزی به‌تحصیل و پرورش استعداد درخشان خود پرداخته، و تحصیلات رسمی قابل توجهی نداشته است. سال‌ها شاگرد قفل ساز بوده و آنگاه دست به‌نویسندگی زده است. چندین مجموعه داستان کوتاه از او به‌چاپ رسیده و شهرتی فراوان برای وی فراهم آورده است. طامر از برجسته‌ترین اعضای موج نو داستان‌نویسی در ادبیات عرب به‌شمار می‌آید. در پاره‌ئی از سرگذشت‌های او اشاراتی به‌رویدادهای تاریخی دیده می‌شود که بازتابی نمادین و گزنده بر مسائل جاری داشته‌است. داستان کوتاه «ریش» محتوائی از این گونه دارد و حدود ده سال پیش نوشته شده است.

ر. ش

پرنده‌ها از آسمان‌های ما دور شدند. بچه‌ها ازبازی درکوچه‌ها دست کشیدند: چهچهه پرندگان قفس به‌هق هق آهسته و لرزان مبدل شد. پنبه‌های طبّی اندك اندك در داروخانه‌ها نایاب شد. آقایان، لشکریان تیمور لنگ به‌این جا رسیده‌اند*. شهر ما را محاصره کرده‌اند. امّا خورشید وحشت زده نبود و هر روز صبح می‌درخشید.

رنگ ازچهرهٔ مانپرید. ما، مردان‌شهر، بی‌باکانه خندیدیم و خدا را سپاس گفتیم که به‌ما ریش داده است و ما را بی‌ریش نیافریده است. جلسه‌ئی ترتیب دادیم تا دربارهٔ راه‌ها و وسایل نجات خود بحث کنیم. نخستین کسی که سخن گفت جوانی بود بی‌پروا. کارش فروختن لباس‌های زنانه بود. او با شوق فراوان به‌صدای بلند گفت: «بجنگیم!» بلافاصله نگاه‌های استهزاآمیز همه متوجه او شد، و او خاموشی گزید و چهره‌اش به‌سرخی گرائید. آنگاه مردی که صاحب درازترین ریش شهر ما بود برخاست و با لحنی جدی گفت:

«فقط کسانی که وجود ندارند باید جنگ کنند. تا آن جا که به‌ما مربوط می‌شود، شکر خدا را که ما همه ریش داریم پس وجود داریم.»

بلافاصله صداهای تحسین طنین‌انداز گشت، و پس از بحثی کوتاه تصمیم گرفته شد که یك هیأت نمایندگی تعیین شود و با تیمور لنگ به‌مذاکره پردازد. رئیس هیأت نمایندگی پیرمردی فرتوت بود که در حالت ایستاده ریشش تا زانو می‌رسید.

شهر ما هفت دروازه دارد. هیأت نمایندگی با پرچمی سفید از یکی از دروازه‌ها بیرون رفت. آن‌ها ازمیان سربازانی که تعدادشان بیش از ملخ‌ها و ستاره‌ها بود گذشتند. سربازها مشغول گرفتن شپش از پیراهن‌های خود بودند، و شمشیرهای‌شان را در آفتاب گذاشته بودند تا خون و لجنی که به‌آن‌ها چسبیده بود خشك شود.

هیأت نمایندگی با احتیاط و وقار قدم به‌داخل خیمهٔ تیمور لنگ نهاد. تیمور لنگ معلوم شد جوانی است با چشمانی کودکانه و تبسمی همچون تبسم پیرمردان.

رئیس هیأت نمایندگی:ـ ما خواستار صلحیم. شهر ما بدون جنگ در اختیار شماست. امّا این شهر کوچك و فقیر است. طلا و نفت ندارد. زن‌های ما شبیه بزند و ما خوشحال می‌شویم خودمان را از شر آن‌ها خلاص کنیم.

---

* تیمورلنگ در سال ۵۱ـ۱۴۵۰ میلادی به‌سوریه یورش برد و دمشق راتسخیر کرد.

تیمورلنگ: من از خون ریزی متنفرم و احتیاجی هم به‌طلا یا زن‌های زیبا ندارم؛ امّا اطلاع پیدا کرده‌ام که ریش تراش‌های شهر شما گرسنه‌اند چون که شما مصّرانه ریش‌های‌تان را بلند می‌کنید. این کار با توجه به‌این که من زندگی خودم را وقف کمك به‌ستمدیدگان و مظلومان و اشاعهٔ عدالت در سراسر دنیا کرده‌ام بی‌عدالتی بزرگی است. نباید اجازه داد هیچ انسانی از گرسنگی بمیرد.

اعضای هیأت نمایندگی به‌شگفت آمدند، و نگاه‌هائی بهت زده به‌هم انداختند.

تیمورلنگ: لشکریان من تا زمانی که شما ریش‌های‌تان‌را نتراشید و تا زمانی که کسب و کار ریش‌تراشان رونق نگیرد از شهر شما نخواهند رفت.

رئیس هیأت نمایندگی: چیزی که شما می‌خواهید بسیار مهم است. لازم است پیش‌ازآن که جواب نهائی‌مان راتقدیم شما کنیم به‌شهر باز گردیم.

تیمورلنگ: انتخاب با خود شماست: یا ریش‌های‌تان را بتراشید یا بمیرید!

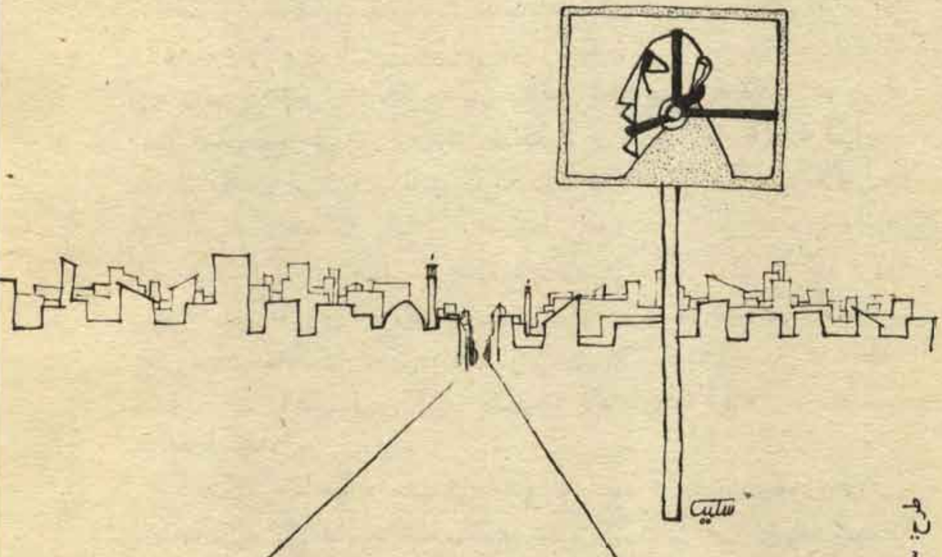
سکوت حکمفرما شد و ترس به‌جان اعضای هیأت نمایندگی افتاد. در آن لحظه زندگی بسیار پرارزش می‌نمود. آسمان به‌رنگ آبی تند بود، و گل‌های‌سرخ دلنشین‌تر از نالهٔ دردخیز عاشقان. نخستین گریهٔ کودکان در خون انسان چمنِ سبز می‌پرورید و دهان مرتعش زنان همچون ماه با دشنهٔ نقره‌فام خود شبانگاه را می‌کشت. امّا زمانی نگذشت که اعضای هیأت نمایندگی در پندار خویش دیدند که برابر آینه ایستاده به‌صورت بی‌ریش خویش خیره مانده‌اند و نفرت و نارضائی بر وجودشان مستولی شده است. آن گاه مرگ همچون ماهی قرمزی جلوه‌گر شد که در پرتو زرین خورشید می‌درخشید. رئیس هیأت نمایندگی که می‌دانست مردم شهر ما با فروتنی بسیار در انتظار سخنان اویند با خونسردی گفت: «شهر ما فردا دربارهٔ آیندهٔ خود تصمیم خواهد گرفت.»

هنگامی که هیأت نمایندگی به‌شهر بازگشت و سخنان تیمورلنگ را برای ما تکرار کرد خشم بر همه مستولی شد و یکی از ما به‌صدای بلند گفت:- «چه فایده دارد که ما زنده بمانیم امّا ریش‌مان را از دست بدهیم؟»

روز بعد لشکریان تیمورلنگ به‌شهر ما یورش آوردند، دیوارها را با خاك یکسان کردند، دروازه‌ها را فرو ریختند و مردان شهر را تا آخرین نفر کشتند.

بدین سان تیمورلنگ توانست کینه توزانه به‌کوهی از کله‌های مردان شهر خیره شود. چهره‌های آن‌ها زرد و خون‌آلود بود، امّا تبسمی برلب داشتند سربلند از این که هنوز صاحبان ریش خویشند. گفته شده است که آن‌ها از بدبختی و بیچارگی هم خم بر ابرو نیاورده بودند تا این که تیمورلنگ به‌ریش‌تراشان فرمان داد ریش‌های‌شان را بتراشند. به‌این ترتیب، آقایان، ما شکست خوردیم و کسی بر سوك ما ننشست، و ننگی بر دامان‌مان نشست که با هیچ انتقامی پاك نمی‌توان کرد.

ترجمهٔ رامین شهروند



طرح: سعید درم‌بخش

چند شعر از

اسوالدو راموس

اسوالـدو رامـوس Osvaldo Ramous شاعری‌است ایتالیائی‌زبان که به‌سال ۱۹۰۵ در شهر ریه‌کا واقع در یوگسلاوی به‌دنیا آمده و اکنون نیز در همانجا زندگی می‌کند. نخستین مجموعهٔ شعر راموس در سال ۱۹۳۸ با عنوان در نیزار (Nel Cannote) منتشر شد. از آن زمان تاکنون از وی نُه مجموعهٔ دیگر شعر و دو رمان به‌نام‌های مرغ دریائی بر پشت‌بام و سرودی عاشقانه برای مرگ نشر یافته است.

اشعار و نوشته‌های راموس فرهنگ دو قوم ایتالیائی و یوگسلاو را که در نواحی مرزی دو کشور زندگی می‌کنند بسیار به‌هم نزدیك کرده است، زیرا وی از یك سو با حضور در متن فرهنگ یوگسلاو همیشه یادآور ویژگی‌های فرهنگی و هنری ایتالیا و سرمشقی برای شاعران جوان این سرزمین بوده و از سوی دیگر به‌نشر شعر امروز یوگسلاوی به‌زبان ایتالیائی و در کشور ایتالیا فراوان کوشیده است.در سال ۱۹۵۹ مجموعه‌ئی زیر عنوان شعر معاصر یوگسلاوی را ترجمه و در ایتالیا منتشر کرد.

شعر راموس، بیش‌تر از درونمایهٔ تجربه‌های شخصی وی مایه می‌گیرد. گفت‌وگوهای شاعر با طبیعت همواره او را به‌سوی مرکز نیروی حیاتی که در جان اشیاء طبیعی نهفته است می‌کشاند، بی‌آن که بر نگرش عارفانهٔ او پردهٔ ابهامی کشیده شود. تماس دائم و نزدیك شاعر با زندگی و اشیاء هر روزه این مجال را بدو می‌دهد که پربارترین لحظه‌ها را در قالب تجربه‌های شعری عرضه کند. شاید مهمترین ویژگی شعر راموس همخوانی همیشگی میان مفاهیم عرفانی و بیان تصویری باشد، و نیز وضوح و فوریتی که در زبان شعر به‌آن دست یافته است.

احمد کریمی حکّاک

پرچم‌های آویخته

دیری دست‌هامان را تکان دادیم
دیری پرچم‌های تا شدهٔ خود را
در مسیر باد برافراشتیم
و اکنون که به‌آستانهٔ هشیار واقعیت
فرو افتاده‌ایم

فریادهامان یکریز بر ساحلِ دور سر می‌کوبد و باز می‌گردد.

اما، اکنون دیگر پرچم‌های آن زمان‌ها را
بی‌نفس باد
بر پهنای چهرهٔ خواب‌آلود خویش آویخته‌ایم
و بازگشتِ دوّمینِ پژواکی گم شده، در گوش‌هامان می‌پیچد
چونان خروش خصمی ناخوانده.

بر سنگ گور

همچون سبزینهٔ سال‌های نخست
چهره‌ات در چروك افکار ما گم شده است.
عشق
گریزی فریب‌کارانه از مرگ است.
در ما فرو رفتی تو
و چه ارواح بسیار که به‌تو سپردیم
روح تو، امّا، از ما گریخت.

با این همه ما نیز می‌گریزیم
با فریادی که جسم وجان‌مان را به‌هم می‌دوزد.
و آن‌ها که می‌مانند، ما را اندك پناهگاهی می‌کنند
در گوشه‌های ذهن
و چه ارواح بسیار که به‌ما می‌سپارند
که نه از آنِ ما خواهد بود.

سایه‌ئی گذشت، خاموش

سایه‌ئی گذشت خاموش
چالاك.
و صدای پایش
حتی برگی را به‌جنبش در نیاورد.
آنك ماه، آویخته چون میوه‌ئی شیرین
در سکوت،
بی‌خبر آمده است تا تشویش از من بزداید.
نفس مرگ را نشنیدم
گرچه بسیار نزدیك به‌من بود.

شراب شب

حریصانه و لاجرعه نوشیدیم
شراب شب را
و ساعت‌ها چه چابك می‌گذشت
همچون جستن ناگهان ماران در میان بوته‌هائی
که تنها مهتاب‌شان می‌نوازد.
و چه بارها فرو رفتیم
به‌آستانهٔ حضیض رسیدیم
و چه بارها فرا رفتیم
از شیب‌هایِ نرمِ خوش‌ترین ثابت‌قدمی‌ها.
پنداری در بازوی امواجی بودیم که یك یك نوبت گرفته بودند
در بازی وحشتناك پوشاندنِ ساحل از نگاهِ ما،
و سپس باز نمودن آن به‌ما، در لحظه‌ئی
نزدیك، سفید، ثابت،
در لحظه نومیدی از نوید رستگاری.

کجائید

کجائید ای چهره‌های انسان‌ها
در باغ من؟
شمایانی که دوست‌تان می‌داشتم
آنسان که گوئی چهره‌های باقیان خاك بودید،
گل‌هائی با خون رنگ‌رنگ در رگ‌هاتان.

وجملگی، اینجا، در حافظهٔ من، مردگان جاوید
ولی حاضرانِ همیشه.
کجائید، ای چهره‌های انسان‌ها
نوباوگان درختان تنومند
در باغ من؟

در اینجا چون دیگر جاها

در اینجا چون دیگر جاها
سنگ است و خاك
علف است و آسمان و ابر
و انسان نیز.
آب را آرامشی نیست
و روز سر در پیِ شب دارد.

در اینجا هواحتی، مویه می‌کند
اشك می‌ریزد و می‌نوازد
چون دیگر جاها
و انسان‌هائی که هوا را به‌درون می‌کشند
سخن می‌گویند، دشنام می‌دهند و آواز می‌خوانند.
و در این همه کار، هوا را باز می‌دمند.
نه زمین را بر حالِ انسان آگاهی است
و نه انسان را بر احوال خویشتن.

در اینجا، حتی مردگان پچپچه می‌کنند
با پژواکی از زبان‌های گونه‌گون.
و چون دیگر جاها، در اینجا نیز
کودکانِ زندهٔ انسان‌هایِ مرده
خود را به‌کلام می‌آلایند.

همان لحظه کافی بود

یك پیچش ناگهان پا
بر دام لغزان و نامنتظر زمین
و احساس گنگ توازن، که می‌جنبد
و ترا از سقوطی حتمی می‌رهاند.

برای تو امّا همان لحظه کافی بود
تا احساس کنی زمین چه سان ناپایدار است
در زیر پایت

و در یابی
گـردابِ آنچه را که برای تو جان می‌گیرد
و ژرفگاه هوا را که بال می‌کشد
بر پوستهٔ پوستت،

چونان پرندهٔ مشکوکی.

حسّی است در چیزها

برای ما است که آفتاب به‌صحنه باز می‌گردد،
سپیده در پشت پردهٔ تپه‌ها
خود را بَزَك می‌کند،
و شب عطر می‌زند و با ما می‌خرامد.
بر کوره راه‌های افسون
برای ماست که خاك هراسناك‌ترین مغاك خود را می‌پوشاند.

حسی است در چیزها
دانشی در بی‌خبری
و نفسی گرم
در بطن زمستانی که همه چیز را می‌بلعد.

بر فراز تپه

آنك، بر فراز تپه
که تاجی بر سر دارد
از تابش واپسین پرتو؛
آنجا که شب دزدانه می‌آید
تا برباید اشیا را؛
آنجا، سایه‌ها در حرکتند اکنون
زمانی دوستان بودند
و اکنون بیگانگانند
و می‌پوشانند
آن را که روزگاری از آنِ من بود.

ورطه

سنگین و با وقار، چون بال کشیدن کرکسی
بر فراز سپیداران بلند
رود است که زنده و زاینده
در عین خروشیدن خاموش است
چرا که ساکنان حضیض، حنجرهٔ سخت رود را
در زیر خرسنگ‌های بی‌عابر
می‌فشارند.
سایه‌ها کم‌کم بر پهنهٔ بوته‌زار قد برمی‌کشند
ساعت تنهائی خفقان‌آور نزدیك است.

چه کوچك می‌نمود جهانی که خورشید روشن می‌کرد
و روز، محصور در میان پرتوش، خیره مانده بود.
اکنون، امّا، ظلمت شب جهان را فراخ می‌کند
و در کنار و درون ما، ورطه‌ها قد برمی‌کشند.
تو نیز ای آتش‌فشان شب
برخیز
شیرین ودهشتناك،
چرا که در این حیرت
حتی دلهره‌انگیزترین حدودِ خاك نیز
سرشار از زندگی است.



جنگ
طرح از: گویا



شهرنوش
پارسی‌پور:

ملاحظاتی درباره کتاب «یی جینگ»

مقاله‌ئی که می‌خوانید مختصری است دربارهٔ کتاب **یی جینگ** Yiking ، یکی از نُه کتاب کلاسیك چین باستان. از این کتاب ترجمه‌های متعددی به‌زبان‌های باختری در دست است و به‌کرات مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته و هم‌چنان هر ساله آثاری تحقیقی دربارهٔ آن منتشر می‌شود.

این مختصر به‌هیچوجه شایستگی آن را ندارد که به‌عنوان یك کار تحقیقی دربارهٔ **یی جینگ** تلقی شود، به‌ویژه که هنگام نگارش آن، به‌علت عدم دسترسی به‌منابع، از ذکر بسیاری نکات با ارزش خودداری شده است.

لازم به‌تذکر است که بخشی از آن‌چه در این مقاله آمده از مجموعه درس‌های استاد محترم، پروفسور ایزوتسوی ژاپنی، که در انجمن شاهنشاهی فلسفه سابق تدریس می‌کردند اقتباس شده است. ولی چون هیچ گونه متنی از ایشان در اختیار من نبود و ضمناً همان‌طور که تذکر دادم در این لحظه دسترسی به‌هیچ منبعی ندارم تقاضای من این است که آن‌چه در اینجا نوشته شده صرفاً به‌عنوان یك سلسله اطلاعات اوّلیه در نظر گرفته شود و تا زمانی که متن‌های تحقیقی معتبرتری به‌زبان فارسی ترجمه نشده است، خوانندگان تمامی این مطالب را با احتیاط تلقی کنند.

ش. پ



یی جینگ Yi KING را، فقط علاقهٔ مفرطی که نخستین امپراتور چین ـ **چین شِه‌خوانگ‌تی** به‌جادوگری داشت از خطر نابودی نجات می‌بخشد. شِه، پادشاه ایالت چین، با استفاده از خستگیِ ناشی از جنگ‌های چهارصدسالهٔ امیران ایالت‌های مختلف، و با اتکاء به‌موقعیت ممتاز نظامی ایالت **چین** [که برای خارجیان تبدیل به‌نام تمامی کشور می‌شود] و با پشتوانهٔ قدرت و اعتماد به‌نفس خود، به‌کوتاه کردن دستِ تمامیِ امیران و ایجاد وحدت کشور توفیق می‌یابد. آنگاه عنوان‌های **خوانگ**و**تی**را ازفرزانگان وخردمندان اساطیری به‌وام می‌گیرد و می‌شود **چین شِه‌خوانگ‌تی** نخستین امپراتور چین ـ که قرار است اعقابش تا ده هزار نسل بر آن کشور حکومت کنند، امّا سلسله‌اش تنها بیست و دو سال دوام می‌آورد!

امپراتور، از میان عناصر پنجگانه، فضیلت‌های **آب** را برگزیده است، جهت او **شمال** است و رنگ لباس‌ها و پرچم‌هایش **سیاه**. این هر سه، **آب** و **شمال** و **سیاه**، به‌تمامی، خصلت‌های ویژهٔ **یین** Yin را دربردارند. امپراتور با این گزینش‌ها در حقیقت خطوط کلّی سیاستش را نیز تعیین می‌کند: سدها و حصارهای فراوانی بر **رودِ زرد** ـ بلای جان و مال مردم چین ـ می‌بندد و **دیوار چین** را که پیش از او به‌صورت قطعات پراکنده وجود دارد تکمیل می‌کند و بدین‌گونه میلیون‌ها چینی را به‌کشتن می‌دهد و به‌قولی نسلی را فدای ده هزار نسل می‌کند ـ او، **آب** و **شمال** را بی‌جهت برنگزیده است!

امپراتور هم‌چنین می‌خواهد رعایای خود را وادارد که او را آغازگر تاریخ بشناسند و بپذیرند که همه چیز با او شروع می‌شود، و ازاین جهت تمامی آثار ادبی و هنری و فلسفی چین محکوم به‌فنا می‌شوند. هزاران هزار جلد کتاب خاکستر می‌گردد و صدها ادیب و متفکر و نویسنده طعمهٔ مرگ می‌شوند. امپراتور می‌خواهد به‌عمر جاودانی برسد، چرا که خود او می‌باید میوهٔ این کرده‌ها را برداشت کند. پس، لشکری از جادوگران و پزشکان به‌جست و جوی گیاه‌ها و آب‌ها و اکسیر جاودانگی بسیج می‌شوند.

یی جینگ بدین‌گونه است که از نابودی رهائی می‌یابد. کتاب باستانی چین که سده در سده مورد مشورت پادشاهان و ادیبان آن سرزمین قرار گرفته، خود را به‌امپراتور مغرور نیز تحمیل می‌کند، و با پشت سر نهادن این قران، متجاوز از هزار و دویست سال پس از او نیز به‌زندگی ادامه می‌دهد تا سرانجام به‌صورت میراث فرهنگ چین به‌تمامی فرهنگ‌های جهان سفر کند.

***

یی جینگ را ـ که به‌**ئی چینگ** و **ئـی کینـگ** نیـز شهرت دارد ـ می‌توان **کتاب تحولات** و **تغییرات** نامید: **یی** معنائی نزدیك به‌**تغییرات** یا **تحولات** یا **جهش‌ها** دارد، و **جینگ** به‌معنی **کتاب** یا **رساله** است. ریشهٔ این کتاب در اعماق اسطوره‌های پنج هزار سالهٔ چیـن پنهـان شده. براسـاس اسطوره، نخستین نقوش هشتگانه‌ئی که پایهٔ این کتاب را تشکیل می‌دهـد برکاسهٔ سنگپُشت باستانی حك شده بوده است، هشت فرزانهٔ نخستین آن نقوش راکامل کرده‌اند و پادشاهی زندانی، به‌تدوین اصول آن همت گماشته است. و **یی جینگ** امروزین که در دست ماست به‌**کُنفسیوس** نسبت داده شده.

کتاب، شرح منطقی رفتارها و کردارهائـی اسـت که می‌توانـد میـان

اعضای یك خانوادهٔ مثالی وجود داشته باشد. ریشهٔ نجومی آن به‌خوبی مشخص و روشن است و بدون شك مطالعهٔ عقاید و اندیشه‌های فلسفی متفکران چینی بدون آشنائی کامل با این کتاب میسر نخواهد بود.

اگر بخواهیم اصول فکری و فلسفی چین را به‌ساده‌ترین شکلی در یك «کلمه» خلاصه کنیم نقش 王 به‌دست می‌آید که مفهومی بسیار نزدیك به‌معنای **پادشاه** را به‌ذهن متبادر می‌کند. خطّ نخستین یا زیرین این نقش مفهومِ **زمین** را دربردارد، خط دوم یا میانی مفهومِ **انسان** را و خط سوم یا زبرین مفهومِ **آسمان** را:

آسمان ——

انسان ——

زمین ——

اکنون این سه نیروی مجزّا از یکدیگر را به‌هم پیوند باید داد.ـ خط ارتباطی، به‌شکل ستون فقرات، این سه نیرو را به‌یکدیگر متصل می‌کند: 王 در نظر **کنفسیوس**، این خط، مفهوم **رهبری** را به‌ذهن انتقال می‌دهد. متذکر این نکته باید بود که رهبر ـ در مفهوم کنفسیوسی خود ـ مردی است که حکومت نمی‌کند امّا شایسته‌ترین مردان را برای ادارهٔ کشور برمی‌گزیند. **رهبری** در این معنا، ستون ارتباط میان **زمین** و**انسان**و**آسمان**را تشکیل‌می‌دهد.

دائوگرایان که تکیه بر بی‌عملی می‌گذارند و در مفهوم **خالی** و **هیچ** به‌کنکاش می‌پردازند، ستون ارتباط را «سازگاری میان سه نیرو» می‌دانند. در این برداشت «**دائو** کاری نمی‌کند، امّا همهٔ کارها کرده می‌شود.» ـ هیچ کس به‌خورشید فرمان حرکت نداده است و فصول را کسی جابه‌جا نمی‌کند. در امر رابطهٔ میان **زمین** و **انسان** و **آسمان** هیچ‌گونه دخالتی مجاز نیست: این سه، خودبه‌خود به‌سازگاری می‌رسند. و در مکتب قانون، رهبر نه تنها ستون فقرات، بلکه خط زبرین را نیز دربر می‌گیرد، چرا که او **ارادهٔ یگانه و مطلق** است.

طبیعی است که در این مختصر، نیّت ما شرح و بسط زمینه‌های مختلف فکری در چین نیست، بلکه هدف صرفاً باز نمودن ارتباط آن‌ها با این کتاب باستانی است.

چینیان، به‌طور طبیعی مردمی معتقد به‌اصالت مادّه‌اند. آنان طیّ هزاران سال آن‌چنان در جلوه‌های مختلف طبیعت باریك شده‌اند که اگر بناباشد صدای بال‌های زنبور را به‌هنگام عشق ورزیدن و به‌هنگام چشیدن شهدِ گل از

یکدیگر تفکیک کنند، دراین امرتوفیق می‌یابند و توفیق نیز یافته‌اند. بدین گونه است که نگاه ساده و پاکیزهٔ **لائوتزه** و **دائوگرایان** به‌طبیعت، بُعدی آن‌چنان معنوی به‌خود می‌گیرد که تمامیِ ذهنیّت‌های مشابه را در فرهنگ‌های پیرامون خویش تحت تأثیر قرار می‌دهد.

یی جینگ نیز حاوی چنین نگرشِ ساده و پاکیزه‌ئی است. آدمیزاده‌ئی درمیان زمین و آسمان دست‌هایش را می‌گشاید و بدون حیله‌گری یا عجز به‌کار کشف می‌نشیند و اصولی می‌آفریند که مفاهیم سهل وممتنع‌در آن گرد آمده و دوامش نیزرازپیروزی‌آن است: اوزمین را **مادر** می‌بیند، و آن دو را درهم تلفیق می‌کند. **مادر** را به‌**زن** نزدیك می‌بیند، و این هر سه را درهم تلفیق می‌کند. در **زن** خصلت‌های **مفعولی** کشف می‌کند، و این هر چهار را درهم تلفیق می‌کند. آنگاه او را دارای خاصیّت **باروری** می‌یابد، و در این مفهوم در او بُعدِ **فاعلی** کشف می‌کند... و این همه را درهم می‌آمیزد و به‌مفهومی می‌رسد که به‌واژهٔ **یین** تأویل می‌شود: مفهومی که دیگر نه **زن** است نه **مادر** نه **زمین** و نه چیز دیگری، بلکه همهٔ آن‌هاست و هیچ یك از آن‌ها؛ تنها و تنها **یین** است.

اکنون **مَرد** در برابر جفتش **زن** ایستاده است، **پدر** در برابر **مادر**، و در مفهوم مثالی: **آسمان** در برابر **زمین**. این، حضوری است که طبیعت او را **فاعل** آفریده: به‌**زن** عشق می‌ورزد و در **زمین** دانه می‌کارد. و آنگاه، نیاز طبیعی او به‌**زن**، هستهٔ نیرونی **مفعولی** را در **مَرد** پرورش می‌دهد: بر زمین ایستاده است و اسیر آن است، اسیر این فروتنِ پست افتاده. و اکنون مفهومی ساخته می‌شود که دیگر نه **مرد** است نه **پدر** نه **آسمان** و نه چیز دیگری، بلکه همهٔ آنهاست و هیچ یك ازآن‌ها؛ تنها و تنها **یانگ** Yang است.

اکنون لحظه‌ئی بافتِ اسطوره‌ئیِ نخستین را وا می‌گذاریم و اندکی در زمان پیش می‌آئیم تا درمدار حرکتِ تحولیِ ذهنیّت چینی، رابطهٔ این دو نیرو با یکدیگر و در یکدیگر و در ارتباط با مشتقات آن‌ها را بنگریم:

یین و **یانگ** از انباشتگی محض و بی‌هویّت خارج می‌شوند و این **انباشتگی محض**، خود تکیه‌اش بر **خالیِ محض** است. در حقیقت، آنچه ماوراء **همه چیز** است **هیچ** است. **خالی محض** است و از درون این خالی، **انباشتگی** و **پُریِ محض** صادرمی‌شود. امّا این **انباشتگی محض** حاوی هیچ معنانی نیست جز **انباشتگی**. از درون این انباشتگی نیروهای دوگانهٔ **یین** و **یانگ** صادر می‌شوند و در تبدیل مداوم‌شان به‌یکدیگر «ده هزار پدیده» را

به‌وجود می‌آورند. آنان در بسترِ زمان حرکت می‌کنند و سیری مارپیچی دارندو دَمی یانگ‌انـد دَمی یین.ـ پس:

خالیِ محض

↓

انباشتگیِ محض

یین ↙↘ یانگ

↘↙

ده هزار پدیده

اصطلاح «ده هزار پدیده» به‌صورت مطلق تمامیِ اشیاء و پدیده‌ها را در بر می‌گیرد.

مفهوم تحوّل و تغییر دائمی و همیشگی نیز طبیعتاً ریشه در حرکت زمانی دارد و این **خودْ بودن** و **دیگری شدنِ** علی‌الدوام حاوی این معنی نیز هست که بدون شك هستهٔ **یین** می‌باید در **یانگ** باشد و هستهٔ **یانگ** در **یین**. چرا که تبدیل شدنِ مداوم به‌یکدیگر، جز با فرضِ یك هستهٔ نخستین در درون هر یك از این دو نیرو که امـرِ تغییر و تبدیل را به‌مددِ زمان باعث شوند میسر نیست. و به‌جهت آسان فهم‌تر شدن، خود را در این قالب تجسمی به‌نمایش می‌گذارند:



بخش چپ این نقش نمایانگر **یین** و بخش راست نمایانـگر **یانگ** است. امّا هسته **یین** همیشه در **یانگ** موجود است و هستهٔ **یانگ** همیشه در **یین**. این هسته‌ها بی‌وقفه درحال رشدند و در مقطعی از زمان **یانگ** را **یین** و **یین** را به‌**یانگ** تبدیل می‌کنند که در همان لحظه نیز باز هسته‌های متضاد روبه‌رشد را در خود دارند.

دریافت موضوع با ذکر مثال‌های بسیار ساده‌ئی آسان‌تر می‌شود.

درِ باز، نشانهٔ نیروی **یانگ** است و درِ بسته نشانهٔ نیروی **یین**. طبیعی است که نطفهٔ **بازشدنِ در**، در **بستگیِ** آن مستقر است؛ چرا که شیئی مانند در را نمی‌توان از مفاهیمِ **بازشدن** و **بسته شدن** که صفات و امکانات حقیقی آن است جدا کرد و تنها این دو حالت است که توأماً مفهومِ **در** را می‌سازد و در عین حال که نسبت به‌یکدیگر در تضاد مطلقند هیچ گاه از یکدیگر قابل تفکیک نیستند.

اکنون نمایش حالات **یین** و **یانگ** نسبت به‌یکدیگر و نسبت به‌زمان و نسبت به‌طبیعت بسیار ساده می‌شود:

هنگامی که **بیرون می‌روید** تابع نیروی **یانگ** هستید، و **بازگشت شما** رفتاری است متکی بر نیروی **یین**. دست‌های‌تان وقتی که به‌**جلو** حرکت می‌کند از **یانگ** مدد می‌گیرد و چون به‌**عقب** باز می‌گردد از **یین**. به‌وقتِ **سخن گفتن**، محکوم ارادهٔ **یانگ** هستید و به‌وقتِ **سخن شنیدن** محکوم ارادهٔ **یین**. و می‌بینیم که بر مبنای این طرزتفکر هرگز حتی آنی نمی‌توان قائل به‌سکون شد، بلکه تمامی پدیده‌ها نسبت به‌یکدیگر در تغییر و تحولی دائمی قرار می‌گیرند. هرچند که در لحظه، ساکن به‌نظر آیند: دری که قرنی بسته مانده باشد درهرحال هستهٔ بازشدن را در بستگیِ خود نهفته دارد. و کار ادیبان صورتگر چینی بیهوده نبود که سالیان دراز رنج می‌کشیدند تا تغییر و تحوّل سنگ را نقاشی کنند.

امّا بالطّبع برای مطالعهٔ **تغییر** باید به‌**سکون** رسید و قواعدی به‌وجود آورد. نمی‌توان به‌کنجی نشست و همچون حکیمانِ **دائو** گرا خود را به‌دست زمان بی‌نهایت و جذبهٔ حرکت و تغییر مداوم سپرد، هرچند که در چنین معنائی نیز هم‌چنان از به‌دست دادنِ تعریفِ ثابتی گریز نیست. **یی جینگ** به‌همین خاطر به‌وجود آمده است که این تغییرات را بنگارد و در قالب‌هائی محدود کند تا درك تغییر مداوم میسر شود.

براساس قواعدی که در زمان‌های بسیار دور به‌وجود آمده، **یین** و **یانگ** و مراحل تحوّلی آن‌ها به‌صورت **خطوطی** مجسم می‌شوند. به‌این ترتیب که بخشِ **یانگ** قالبِ دایره‌ئی شکلی که در بالا تصویر شد، خود را به‌صورت خطی بسته به‌نمایش می‌گذارد، یعنی: ▬▬ بخشِ **یین** آن به‌صورت دوخط جدا ازهم، یعنی: ▬ ▬

می‌دانیم که براساس تعاریف بالا، هستهٔ **یانگ** در **یین** هست و هستهٔ

یین در یانگ. لاجرم مراحلِ تغییر و تبدیل این دو نیرو به‌یکدیگر به‌صورت خطوط ششگانهٔ زیر مجسم می‌شود:



این شش خط در حقیقت نمایشگر عمل و عکس‌العمل هسته‌های متضادّی است که در بطن هر یك از این دو نیرو ذخیره شده است. امّا نگاهی به‌این خطوط روشن می‌کند که خط شمارهٔ یك بیش‌ترین نیروی یانگ و خط شمارهٔ شش بیش‌ترین نیروی یین را به‌خود اختصاص می‌دهند(البته هسته‌های اولیهٔ متضاد را از یاد نمی‌بریم.)

خط شمارهٔ یك هرچند که به‌واقع و در کمال یانگ است، امّا در هرحال هستهٔ اولیهٔ یین را در خود دارد.

خط شمارهٔ شش نیز به‌همین ترتیب، و منتها در جهت عکس.

خط‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵، مراحل بینابینیِ این دو نیرو را مجسم می‌کنند.

خط‌های ۳ و ۴ را، امّا، اگر بررسی کنیم می‌بینیم که تفکیك نیروهای یین و یانگ از یکدیگر به‌شدت مشکل است: خط ۳ تمامی مشخصات یانگ را در خود دارد، امّا آن‌چنان به‌یین نزدیك شده است که شاید عملاً، بیش‌تر، کرداری مبتنی بر نیروی یین را به‌ذهن منتقل می‌کند.

***

اکنون به‌خانوادهٔ اسطوره‌ئی‌مان بازمی‌گردیم و با تکیه بر این مختصر، نسبت‌های میان این دو نیرو را بررسی می‌کنیم:

نیروی نزدیك به‌مطلقِ یانگ، در یی جینگ، خود را در قالب سه خط بسته به‌نمایش می‌گذارد؛ یعنی در☰. و این سه خط، طبعاً یادآور مفاهیم سه گانهٔ زمین و انسان و آسمان است ـ چنان که گفتیم ـ و اگر خط ارتباطی را از میان آن‌ها عبور دهیم مفهوم وحدتِ سه نیرو به‌دست می‌آید. امّا این را نیز گفتیم که یی جینگ تحولات و تغییرات را بررسی می‌کند. پس این سه نیرو را نمی‌توان در این معنا به‌یکدیگر اتصال‌داد و ساکن کرد، بلکه باید به‌حال خود گذاشت تا به‌حرکت طبیعی‌شان ادامه دهند.

نیروی نزدیك به‌مطلقِ یین نیز، در یی جینگ، در قالب سه خط بریده نمایش داده شده است؛ یعنی در☰ ☰.بدون تردید، این سه خط نیز از قانون

همان سه خط **یانگ** پیروی می‌کنند و مفاهیم **زمین** و **انسان** و **آسمان** را دربر می‌گیرند، امّا در این جا اگر خط ارتباطی را رسم کنیم دیگر با مفهوم **وحدت** رودرو نیستیم بلکه به‌ضدِ آن یعنی به‌**کثرت** خواهیم رسید: ☷|☰ به‌عبارت دیگر، خط ارتباطی، از نیروی نزدیك به‌مطلقِ **یین**، دو نیروی نزدیك به‌مطلقِ **یانگ** را استخراج می‌کند. می‌بینیم که در طبیعت نیز، این نیروی مادِه است که با **باروری** و **زایش**، خود را به‌دو، سه، و بی‌نهایت تقسیم می‌کند. و بیهوده نیست که در **یی جینگ**، جامعه تابعی از نیروی **یین** به‌حساب آمده.

این زوج اسطوره‌ئی، هر یك بخشی از نیروها و پدیده‌های طبیعت را به‌خود اختصاص می‌دهند:

یانگ	یین
آسمان	زمین
روز	شب
پدر	مادر
مرد	زن
حرکت	[توقف؟] ۲
بیداری	خواب
گرما	سرما
خشکی	رطوبت
گردنکشی	فروتنی
شجاعت	آرامش
خشونت	مهربانی
شکوه	زیبائی
و...	و...

می‌بینیم که این دو نیرو، طبیعت را به‌عدالت تمام میان خود تقسیم کرده‌اند و در عین تضاد، آنی از یکدیگر جدائی ندارند. امّا تفاوت بسیار مهم ثنویّتِ چینی باانواع دیگر (**اهریمن ـ اهورامزدا**، یا **شیطان ـ خدا**) در این است که هر یك از آن‌ها در همان حال که حامل نیروهای **خیر** طبیعت است نیروهای **شرّ** را نیز یدك می‌کشد: خشونتِ **یانگ**، به‌صورت منفی، عجزِ **یین**

را باعث می‌شود و درندگی وسبعیّتش حیله‌گری و دروغ را در بین پرورش می‌دهد... والخ.

شاید این تفاوت در بینش، و از بزرگ خردِ چینی باشد که در نهایت، همیشه به‌جست و جوی راه‌های عاقلانه می‌رود و از آرمانگرائی‌های نامعقول دوری می‌جوید. چینی به‌سادگی تمام پذیرفته است که هستهٔ خیر در شرّ است؛ و در گذشت زمان این چنین طرز تفکری چنان در ذهن او ریشه دوانده است که هیچ چیز را نه بد می‌بیند نه خوب. و شاید این جا روشن شود که چرا صفاتی از آدمیان که در جوامع دیگر یکسره نهی یا پرستش شده‌است، در جامعهٔ چینیان تنها در حدّ یك صفت ساده باقی می‌ماند. در عین حال، همین اعتقادِ عمیق به‌تغییر و تحول لاینقطع، از چینی موجودی ساخته است که هر تغییر اجتماعی و فرهنگی را با کم‌ترین مقدار خسارت ممکن تحمل می‌کند- هنگامی که چین شِه‌خوانگ‌تی فضیلتِ آب‌را برای‌خود برمی‌گزیند، چینیِ عصر او در می‌یابد که باید خطرهای این دوره را به‌جان بخرد. آب، در چین، در مفهوم اسطوره‌ئی خویش، خطر را نیز یدك می‌کشد؛ و این با طغیان‌های شگفت‌انگیز رودِ زرد و خسارت‌های خانه خراب کنِ ناشی از آن در ارتباطی کاملاً منطقی و مادّی است۲. چینی آگاه است که عصر شِه ابد مدت نیست، و این شاید پاسخی باشد برای آن کسانی که تغییرات سریع چین امروز را - مثلاً پس از مرگ مائو با شگفتی تلقی می‌کنند. روستائی سادهٔ چینی با مرگ مائو آخرین برگ کتاب یك دورهٔ زمانیِ مشخص را می‌بندد و نخستین صفحهٔ کتابی نو را می‌گشاید. تقویم سنّتی چینیان نیز به‌صورتی تنظیم شده است که هر شصت سال یك بار انقلاب تازه‌ئی را بشارت می‌دهد، چنین است که در آنجا، آخرین امپراتور چینی را نمی‌کشند بلکه او را وامی‌گذارند تا به‌حرفهٔ مورد علاقه‌اش - باغبانی - مشغول شود. آنان می‌دانند که پستی، حقارت، زورگوئی، حرص مال، و یا هر رفتاری دیگری صفت‌های ابدمدت یك فرد یا یك جامعه نیست بلکه معلول شرایطی است که به‌دلایل مختلف ایجاد شده است. اگر بخش وسیعی از اوقات رهبران و خردمندان نیمهٔ دوم قرن نوزدهم چین صرف ساختن کشتی‌های بخار می‌شود صرفاً به‌لحاظ آگاهی بر این حقیقت است که زورگوئی بَربَرهای موطلائی معلول خصلت‌های پست ذاتی آنان نیست بلکه ریشه‌اش را باید در تملّك ابزارهائی دانست که زورگوئی و قلدرمآبی و تجاوزکاری را در او باعث آمده‌اند. می‌توان گفت که خردمندچینی اواخر قرن نوزدهم حقارت‌هائی را که به‌عنوان یك چینی در برابر

غربیان درخود احساس می‌کند به‌خوبی می‌شناسد. می‌داند که **حقارت تابعی** از **یین** است و یکی از صفات منفی او را ارائه می‌کند. پس باید **صفاتی** را که جوامع غالب به‌عنوان تابعان قدرتِ **یانگ** به‌آن متکی هستند بازشناسد و راه حل درست و معقول را جست و جو کند. و شاید از این رهگذر درك علل و انگیزه‌های پیشرفت شگفت‌انگیز ژاپنی‌ها نیز که به‌طور طبیعی از اندیشهٔ چینی تغذیه شده‌اند آسان شود.

***

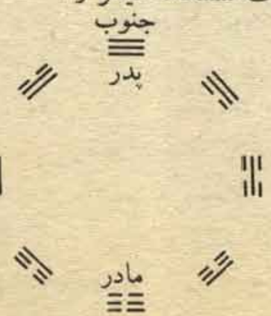
درهرحال، حاصل فرخندهٔ ازدواج **یین** و **یانگ** (☰ و ☷) سه پسر و سه دختر است:

☱ و ☴ و ☲ و ☵ و ☳ و ☶

دختران، نمایشگرِ ☱ دریاچه و آب‌های جوی، ☴ چوب و درخت، و بالأخره ☲ آتش و خورشید هستند و پسران، نمایشگرِ ☵ آب و خطر، ☳ رعد و برق، و بالأخره ☶ کوه.

یك نگاه ساده روشن می‌کند که دختران از **پدر** ویژگی‌های بیش‌تری به‌ارث برده‌اند تا از **مادر**؛ و برعکس، پسران به‌**مادر** نزدیك‌ترند تا به‌**پدر**.- دراین مورد چینیان معتقدند که پسران، خواستِ مادرند از پدر، و دختران خواستِ پدرند از مادر. و هم در این حال، این نسبت‌ها رابطهٔ ریاضی کاملی را نیز در بر می‌گیرند.

این سه خطی‌های هشتگانه (پدر + مادر + سه دختر + سه پسر) در تعریف مکانی و زمانی، هر یك جای ویژه‌ئی به‌خود اختصاص می‌دهند. **پدر**، در مقام بالا، ناحیهٔ جنوبی وگرما وروز را؛ **مادر**، ناحیهٔ شمالی و سرما و شب را؛ و فرزندان نیز جهات ششگانهٔ دیگر را:



تمامی اوقات شب و روز و سال نیز، برحسب موقعیت، میان اعضای این خانوادهٔ مثالی تقسیم می‌شود.

آنچه کاملاً طبیعی می‌نماید این است که افراد این خانواده براساس قانون تغییرات دائمی در یکدیگر و بر یکدیگر تأثیر بگذارند. و یی جینگ، درواقع، شرحی منطقی است در ایضاح چگونگی این تأثیرگذاری‌ها و عوارض حاصل از آن‌ها؛ و طی آن، ترکیب شدن این نیروها (یا نشانه‌ها) با یکدیگر مورد بحث قرار می‌گیرد. به‌عنوان مثال:

☰ و ☷ یك‌بار با خودترکیب می‌شوند و جدول‌هائی شش خطی پدید می‌آورند که عبارت است از:

䷁ و ䷀

آنگاه هر یك به‌دو وجه با دیگری ترکیب می‌شود:

䷊ و ䷋.

فرزندان نیز هر یك به‌نوبهٔ خود با پدر و مادر وخواهران و برادران ترکیب می‌شوند و از مجموع این تغییرات و ترکیبات ۶۴ جدول شش خطی متفاوت به‌وجود می‌آید.

کاملاً طبیعی است که شرح کامل این کتاب در توانائی این مقاله نیست، امّا برای آن که خوانندهٔ احتیاطاً ناآشنا تا حدودی ازقوانین سهل و ممتنع این کتاب چیزی به‌دست آرد به‌بررسی همین چهار جدول ذکر شده در بالا می‌پردازم.

䷀ : این، **آسمان** و **پدر** و **خالق** است. نیروی عظیمِ عملِ کننده‌ئی است که مصدر شکوه و جلال است و به‌طور طبیعی حامل تمامی آن پدیده‌هائی که در خِرد چینی به‌عنوان نیروهای متکی بر **یانگ** عمل می‌کنند. این جدول شش خطی در عین حال نشانهٔ بلندترین روز سال، نخستین روز تابستان، و گرم‌ترین و خشك‌ترین لحظه‌های ممکن نیزهست. امّا براساس قانون تحولات، چنین وضعی پایدار نمی‌تواند بماند و باگذشت هر آن بخشی از این نیروها تحول می‌یابد: گرم‌ترین ظهر یك روز تابستانی، عاقبت به‌عصر دَم کرده و غروب خنك و بالأخره به‌پائیز متحول می‌شود. و ما در ابتدا دانسته‌ایم که در این سیطرهٔ به‌ظاهر مطلقِ **یانگ** هستهٔ ضعیفی از **یین** است. این هستهٔ ضعیف شروع به‌تلاش و تقلا می‌کند و به‌تدریج مصدر تغییراتی می‌شود:

هستهٔ **یین** در این جا هم‌چنان ضعیف است امّا **یانگِ** مطلق‌نما را متحول کرده. تحولی که به‌مدد قوای به‌دست آمده به‌تدریج بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود تا آن که میان هر دو نیرو تعادلی به‌وجود آید و از مجموع این کشاکش جدول شش خطی زیر حاصل می‌گردد:

. می‌بینیم که در این حال نیروهای **یانگ** و **یین** در توازن و تعادل کاملی قرار گرفته‌اند، امّا این تعادل آیا همان تعادلِ آرمانی است که همیشه حسرت انسان را برانگیخته است؟ـ درواقع این جدول نمایشگر نخستین روز پائیز است: شب و روز مساویند، هوا نه گرم است نه سرد، و به‌ظاهر در تمامی قوای طبیعت توازنی به‌چشم می‌خورد. امّا از آنجائی که نیروهای **یین** به‌دلائل طبیعی متوجه **زمین** و نیروهای **یانگ** متوجه آسمانند [یعنی:] دیری نخواهد گذشت که اغتشاش رخ دهد. البته در این جا عمل کنندهٔ مطلق نیروی یین است که نیروی **یانگ** را می‌تاراند و کم کم تا بدانجا می‌رود که ظاهراً به‌طور مطلق بر طبیعت چیره شود و جدول زیر به‌دست آید:

. اکنون مادر بلندترین شب سال و سردترین اوقات به‌سر می‌بریم. سرما حاکم مطلق است و **یین** خالق با فروتنی بر طبیعت چیره شده؛ و می‌دانیم که **یینِ** به‌ظاهر مطلق حامل هستهٔ یانگ است. پس تغییرات، درست از همان لحظه‌ئی آغاز می‌شود که همه چیز جلوه‌ئی از حاکمیت مطلقِ **یین** به‌نظر می‌رسد. لاجرم جدول شش خطی زیر حاصل خواهد شد:

. اکنون دورهٔ نفاذِ **یانگ** است و به‌تدریج قوای **یین** را عقب می‌نشاند تا جدول زیر به‌دست آید:

واین‌نشانهٔ تعادل بهاری است. در این جا طبیعت دیگربار متولد می‌شود. نیروهای **یانگ** که متوجه آسمانند با نیروهای **یین** که به‌زمین گرایش دارند در مرکز به‌اتحاد مطلق می‌رسند و طبیعت پوست می‌اندازد. این جدول شش خطی در **یی جینگ** به‌معنای **صلح** است و در پندار نگاری [ایده‌ئو گرام‌ه] از نقش دودست که نقش **آب** را درمیان گرفته‌اند،و نقش **انسان** در زیر آن قرار گرفته تشکیل می‌شود و تفسیر آن **مهار** شدنِ آب ـ پسرِ خلفِ **یین** است که بر باختران حکومت می‌کند و بر اندام‌های مادرش (زمین) جاری می‌شود و خان ومانِ مَردم و کشت و کار آنان را نابود می‌کند. شك نیست که اگر **آب** مهار شود به‌قدرتی بدل می‌گردد که بقای حیات انسان را ضمانت خواهد کرد، پس، اینك دستان آدمی که او را مهار کرده‌اند، اینك فضیلت‌های **یین** و یانگ که درهم می‌آمیزند، اینك زمان صلح و بارآوری!

***

چنان که پیش‌ازاین گفتیم، این مختصر البته گنجایش بررسی **یی جینگ** را کفاف نمی‌دهد. از **کنفسیوس** نقل کرده‌اند که گفته است: «در هفتاد سالگی، تازه شهامت آن را یافتم که از کتاب تغییرات صحبت بدارم!» ـ این کتاب نسل در نسل ادیان و متفکران چین را پرورده و بریکایك ادیانی که به‌چین نفوذ کرده‌اند سایه افکنده است. مزدائیانی که به‌دلایل گوناگون به‌چین پناه می‌بردند و ساکن آن دیار می‌شدند تنها به‌مدد همین طرز فکر غالب بر محیط بود که می‌توانستند مفاهیم اهریمن و اهورامزدا را به‌ساکنان چین تفهیم کنند.

چنین به‌نظر می‌رسد که میان این کتاب و دستگاه رمل ایرانی خویشاوندی مستقیمی وجود داشته باشد. من طرز کار با رَمل را نمی‌شناسم و متأسفانه تا به‌این لحظه، علی‌رغم جست و جوهای بسیار، کتابی در این مورد نیافته‌ام. امّا نگاه ساده‌ئی به‌ساختمان دستگاه رمل که نیز از ۶۴ خانهٔ مختلف تشکیل شده‌است، نخست ارتباط آن را با دانش نجوم و از آن پس با **یی جینگ** روشن می‌کند. در مقدمهٔ یك کتاب فرانسوی که دربارهٔ رمل نوشته شده، نیز نویسنده به‌شباهت میان این دو دستگاه تأکید کرده است.

و دیگر: در افسانه‌های چینی اعتقاد بر این است که **لائوتزه** از چین به‌قصد باختر خارج شد. و باختر، در فرهنگ چینی، نشانهٔ **هند** است. می‌دانیم که **لائوتزه** یا ذهنیت منسوب به‌او در جست و جوی آن‌چنان کمالی است که در نهایت به‌خلقِ **انسان ـ طلا** دست می‌یابد. فرزانه، دراین مفهوم، حضوری است که راز بی‌عملی را از **دائو** می‌آموزد و با **هیچ** یکی می‌شود.

زمینه‌های فکری **لائوتزه** و این باور که او به‌باختر رفته است (و اعتقاد بر این بود که بودائیگری که از باختر به‌خاور ـ چین ـ می‌آید در حقیقت بازگشت **لائوتزه** است.) و ارتباط باختر با مسیر جادهٔ ابریشم، کم‌کم نوعی **دائوگرائی** عوامانه را باعث شد و مفهوم **انسان ـ طلا** اندك اندك به‌وسوسهٔ جست‌وجوی طلا و کیمیا تحول یافت و نفوذ این‌گونه **دائوگرائی**، از طریق جادهٔ ابریشم، در سراسر جهان قدیم چنان گسترش یافت که در ادبیات تمامی ملت‌های خاور و باختر ردّپای خود را به‌جای نهاد. از سوی دیگر بخش عظیمی از اوقات امپراتوران در جست و جوی اکسیر جاودانگی تلف می‌شد که، هرچند کوشش عبثی بود به‌کشفیات با ارزشی منجر گشت. ردّپای این جست و جو نیز در فرهنگ‌های جهان دیده می‌شود.

چند سال پیش از این، در یك مجموعهٔ قصه‌های گرجی [شاید] به‌حکایتی برخوردم که قهرمان اصلی آن **لقمان** حکیم بود. اصل قصه فراموشم شده است امّا این را به‌خوبی در یاد دارم که لقمان در این قصه درجست و جوی کیمیا و اکسیر عمر جاودان است. اخیراً در یك رمان قدیمی چینی نیز به‌این نکته برخوردم که **لائوتزه** پس از مرگ به‌آسمان عروج کرده و در آن جا به‌ساختن قرص‌های شنگرف می‌پردازد که به‌انسان جاودانگی عرضه می‌کند. نکتهٔ جالب کتاب این است که در آن هرگز **لائوتزه** را بدین نام نمی‌خواند و همه جا از او به‌**لائو گیون** یاد می‌کند.

اگر فرض بتوان کرد که میان **لائوگیون** و **لقمان** ارتباطی هست و بتوان پذیرفت که **لقمان** تحریف شدهٔ **لائوگیون** یا **لائوتزه** است شاید برای آن دسته از مشتاقان که به‌مطالعات تحقیقی میان فرهنگ‌ها شوقی دارند سرنخ با ارزشی به‌دست آمده باشد که البته احتیاطاً رابطهٔ کلیدی آن را باید در ارتباط رَمل و **یی جینگ** جست. توضیح **فرهنگ معین** با گفتهٔ من در تضاد است۶، و در عین حال به‌دلیل گرفتاری‌های بی‌شمار تا کنون فرصت نکرده‌ام به‌فرهنگ‌ها و متون دیگر رجوع کنم. امّا این نکته واقعیتی است که از دوران کودکی تا به‌امروز نام لقمان حکیم را به‌کرّات شنیده‌ام بی‌این که دربارهٔ شخصیت او و زادگاهش و عقایدش به‌توضیح درستی برخورده باشم.

در ابتدای مقاله تقاضا کردم که خواننده مجموع مایحتوی آن را با احتیاط تلقی کند. در انتها نیز درخواست خود را مکرر می‌کنم و بدون این که سرسوزنی فروتن باشم معترفم که مطالعات من در این زمینه‌ها بسیار محدود و درواقع در آغاز راه است. بخشی از علاقهٔ من به‌نوشتن این مقاله نیز صرفاً به‌این دلیل است که همسفرانی در این طریق جست و جو کنم. به‌علاوه، تا روزی که از نظر منابع تحقیقی در این مورد بی‌نیاز نشده باشیم این تلاش‌های مختصر می‌تواند جنبهٔ راهگشائی داشته باشد.

---

۱. ده هزار عدد معلوم نیست و تنها نشانهٔ کثرت است.
۲. در متن مقاله جاافتاده است. [ك. ج]
۳. از سال ۱۸۴۹ تا ۱۹۴۹، **رود زرد** با تغییر دادن ناگهانی بستر خود و غرقه کردن تمامی شهرها و روستاهای سر راهش، درعین ایجاد قحطی و خشك‌سالی جان ۶۰ میلیون چینی را نیز گرفته است.
۴. درنظر بگیرید وضع جغرافیائی چین را.
۵. خطی که در آن اصوات و تلفظ‌ها (الفبا) به‌کار نیست، بلکه برای هر مفهوم شکل خاصی نقش می‌شود. نظیر خط چینی.
۶. توضیح فرهنگ معین: لقمان، مردی حکیم که بنابه‌روایت اسلامی حبشی بود و در روزگار داود می‌زیسته است. در اشعار فارسی و در امثال و حکم نام وی بسیار آمده.

منوچهر فکری ارشاد

تحوّل فرهنگی

اگر بپذیریم که مجموعهٔ حیات هر جامعه به‌دو بخش زیر بنا و روبنا تقسیم می‌شود، و نیز این نکته را هم بپذیریم که میان این دو عرصهٔ حیات جامعه رابطهٔ متقابلی برقرار است، چنین می‌توان گفت:

درحالی که زیربنای جامعه، عرصهٔ تولیدات مادی است و حیات زیستی جامعه به‌آن بستگی دارد، وظیفهٔ روبنا و نهادهای آن ـ یعنی فرهنگ معنوی ـ حفظ و تحکیم پایه‌های نظام حاکم و توجیه ایدئولوژیك آن است. و ادبیات نیز چون مقوله‌ئی از فرهنگ معنوی، همواره در هر نظام طبقاتی در تحکیم سلطهٔ طبقهٔ حاکم نقش مهمی داشته است، چه از طریق توجیه ایدئولوژیك نظام حاکم و چه ازراه تحمیق توده‌ها و تحمیل فرهنگی. باتوجه به‌توجیه نظام حاکم ـ که کار نهادهای روبنائی است ـ اشاره به‌نمونه‌ئی از سیاست آموزشی سرمایه‌داری متقدم، خالی از فایده نیست. همزمان با رواج تعلیمات ابتدائی و صرف ساعاتی از وقت کار اطفال به‌سوادآموزی، این فکر در میان حاکمان جامعهٔ سرمایه‌داری قوت گرفت که مدارس طبقات فقیر، در آموزش اطفال زیاده‌روی می‌کنند، چون علاوه بر اطاعت و فرمانبرداری، خواندن و نوشتن هم به‌آن‌ها می‌آموزند و آن‌ها را از شرکت در تولید باز می‌دارند. و درواقع دیری نپائید که مدارس آخرهفته، جای مدارس تمام‌وقت را گرفت. هدف‌های آموزشی این‌گونه‌مدارس به‌خوبی از فهرست سؤال و جواب زیر که جزئی از برنامهٔ آموزشی بوده، نمایان است:

س: آیا کارگرانی که مواد خام را هدر داده ابزار کار را خراب می‌کنند،

آدم‌های درست کاری‌اند؟
ج: نه.
س: این مواد خام و ابزارکار مال کی است؟
ج: مال کارفرما.
س: وقتی کارفرما بالای سرتان نیست، کی مراقب شماست؟
ج: خداوند.
س: آیا خداوند چنین کاری را می‌پسندد؟
ج: نه.
س: خداوند با دزدها چه می‌کند؟
ج: آن‌ها را جزا می‌دهد.

می‌بینیم چه‌گونه با سوءاستفاده ازاعتقادات پاك مردم، سعی می‌کرده‌اند که آموزش اطفال را در مسیر منافع طبقات حاکم بکشانند.

و بعد، از هنگامی که کارگران کوشیدند تا در جنبش‌های سیاسی مستقلی متشکل شوند، کارفرمایان از راه دیگری به‌توجیه نظام حاکم پرداختند: این طور تبلیغ می‌کردند که هر فرد کوشا می‌تواند ترقی کند و به‌طبقات بالای جامعه راه یابد، به‌شرط آن‌که کوشش کند و از تنبلی بپرهیزد. برای اثبات این ادعا، ادبیات بازاری و عامه‌پسند پیدا شد تا با قلب واقعیات، نمونه‌هائی نمادی از مردم سخت کوش و موفق ارائه دهند. علامت بارز ادبیات بازاری و عام‌پسند این دوره آن است که به‌تصویر دنیائی هماهنگ و انسانیتی پر از صداقت می‌پردازد، آن‌چنان که هیچ شباهتی با واقعیت ملموس جامعه ندارد. این ادبیات از آن رو موذیانه است که با ظاهری واقع‌گرایانه، به‌عناصر مجزای واقعیت‌های اجتماعی می‌پردازد، درحالی که مجموعهٔ مناسبات اجتماعی را یکسره قلب می‌کند. آن تعداد انگشت‌شمار افراد طبقات پائین جامعه که در این گونه قصه‌ها موفق می‌شوند که با سعی و کوشش خود به‌جرگهٔ ثروتمندان درآیند، به‌هیچ روی در این واقعیت تغییری نمی‌دهد که اکثریت عظیم افراد جامعه کم‌ترین امکانی برای صعود اجتماعی و ابراز وجود ندارند.

قصه‌های موذیانه‌تر از چنین قماشی همواره با این تجربه به‌پایان می‌رسند که بهتر است آدمی قناعت پیشه کند و خود را با اوضاع واحوال، آن‌چنان که هست، وفق دهد، ورنه «خون خوردگر طلب روزی ننهاده کند». درواقع ثروتمندان به‌اعتبار این ضرب‌المثل که «نداری، يك غم داری، وقتی

داری هزار غم»، با دشواری‌ها و نگرانی‌های بیش‌تری روبه‌رو هستند تا فقرا. به‌علاوه، چنین وانمود می‌کنند که مادیات، پول و دیگر چیزهای ظاهری، فاقد ارزش است و تنها ارزش‌های باطنی افراد درخور اهمیت است و بس. در این زمینه نیز فقرا نسبت به‌ثروتمندان در مزیّت‌اند، چون آن گونه که **ریلکه** می‌سراید: «فقر، نور درخشندهٔ باطن‌است» و یا به‌سخن **سعدی**: «اندرون از طعام خالی‌دار تا در آن نور معرفت بینی.»

و هنگامی که دیگر این گونه اندرزها و امیدواری‌ها مؤثر نمی‌افتد و جامعهٔ سرمایه‌داری هر روز بیش از پیش با بحران و دشواری‌های تازه روبه‌رو می‌شود، طرحی نو می‌اندازند. آفتاب دورهٔ طلائی سرمایه‌داری به‌لب بام رسیده است. نظامی که روزگاری به‌شکستن سدّهای پیشرفت و ترقی برخاسته بود، خود اکنون راه را بر پیشرفت‌های اجتماعی سدّ کرده است. هم از این رو است که می‌بینیم فیلسوفان و نویسندگان سرمایه‌داری مختصر، با همان ترس و وحشت خاص فیلسوفان و نویسندگان طبقهٔ ایستاده بر لب گورِ تاریخ، سرنوشت خود را به‌مثابهٔ سرنوشت تمامی بشریت تلقی می‌کنند و زوال ناگزیر این طبقه را، هم‌چون زوال و نابودی تمامی تمدن بشری در آثارشان تصویر می‌کنند.

گئورگ **لوکاچ** در «**زوال خرد**» می‌نویسد: «هر بحران قابل ملاحظهٔ تفکّر فلسفی، به‌عنوان نزاعی بین آنچه حیات می‌یابد و آنچه به‌زوال می‌گراید، همواره در جناح مغلوب، گرایش‌هائی پدید می‌آورد که اصطلاحاً خرد ستیزی خوانده می‌شود». این است که می‌بینیم در زمینهٔ فلسفه و ادبیات یك جریان فکری پر از یأس و بدبینی پدید می‌آید. عنصر غالب این مکتب خرد ستیزانه عبارت است از: بدبینی به‌حال و آینده؛ یأس و درماندگی؛ بی‌پناهی و تنهائی. این جریان ادبی و فلسفی را می‌توان از **کیرکه گور** و «شوپن‌هاور» تا اگزیستانسیالیست‌های امروزی دنبال کرد. قسمت درخور توجهی ازادبیات امروزی جهانِ سرمایه‌داری پر است از بدبینی به‌آیندهٔ جامعهٔ بشری و مملّو از یأس و درماندگی است. در این آثار حتی کم‌ترین کورسو ئی از امید به‌آینده‌ئی روشن و نویدبخش به‌چشم نمی‌آید. بشریت در جامعه‌ئی گرفتار آمده است که در آن رفاه مادی تنها به‌قیمت چشم‌پوشی مطلق از فرهنگ و جوهر انسانی، حاصل می‌شود، جامعهٔ بردگانِ ماشین و موجوداتی که دیگر هیچ چیز انسانی ندارند. و در بسیاری موارد نیز آینده‌ئی بس تیره‌تر از این برای بشریت می‌بینند: (یعنی) بازگشت به‌توحش. این

پیامبران سرخورده و مأیوس، پیشگوئی می‌کنند که در آیندهٔ نه چندان دوری، چیزی جز ویرانه از شهرهای متمدن باقی نمی‌ماند، که در گودال‌های آن، گله‌های انسان‌های وحشی با حرص و آز به‌دنبال جواهر و زینت آلات می‌گردند.

تنها به‌عنوان روی دیگر این خردستیزی بدبینانه ـ و نه موضع مخالف آن ـ باید به‌فلسفهٔ اعمال قدرت و قهر و تقدیس تمام چیزهای اصیل و ددمنشان چشم آبی، توجه کرد. فلسفه‌ئی که با استعدادترین مُبلّغ آن «فریدریش نیچه» و موفق‌ترین مقلّد آن «اسوالداشپنگلر» بوده است. تکبّر زبدگان، تحقیر توده‌ها و نا امیدی عمیق، در مجموع به‌نیهیلیسم [نیست گرائی] قهرمانانه‌ئی بدل می‌شود که سرانجام، خاصه قشر تحصیل کرده و احساساتی بورژوازی را به‌دامان فاشیسم می‌کشاند.

در این‌جا، ذکر نکته‌ئی درباب چه‌گونگی رابطهٔ زیربنا با روبنای جامعه ضروری است. هرچند که دراین فرایند تأثیرگذاری متقابل، زیربنا به‌اعتبار نقش حیاتیش در تولید و بالمال حیات زیستی جامعه، تأثیری به‌مراتب تعیین کننده‌تر در روبنا به‌جای می‌گذارد، لیکن تأثیر روبنا نیز بر مناسبات حاکم بر زیربنای جامعه انکارناپذیر است. به‌دیگر سخن، روبنای جامعه در فرایند تأثیرپذیری از زیربنا، نقش منفعل ندارد. بلکه فعال است و به‌نوبهٔ خود در زیربنا مؤثر می‌افتد. و در این نسبت است که باید از استقلال نسبی روبنای جامعه سخن گفت.

روبنای جوامع طبقاتی به‌هیچ وجه بافت یکدست و هماهنگ ندارد. تضاد موجود در زیربنای چنین جوامعی، کم یا بیش در بافت روبنائی آن‌ها انعکاس پیدا می‌کند. ناگفته پیداست که اندیشه‌ها و نهادهای طبقهٔ حاکم، در بافت روبنای جامعه نیز شکل غالب و حاکم دارد و طبقهٔ حاکم، چنان که گفته شد، عناصر فکری و تمامی نهادهای روبنائی را موافق با منافع خود به‌کار می‌گیرد تا سلطه‌اش را حفظ کند و آن را تحکیم بخشد. ولی هم‌چنان در کنار این روبنای غالب و این وسیلهٔ سلطه، اندیشه‌ها و نهادهائی پدید می‌آیند که با زیربنای حاکم بر جامعه، همساز و هماهنگ نیست و با آن سرستیز دارد. در روبنای جامعهٔ طبقاتی سرمایه‌داری، علاوه بر اندیشه‌ها و نهادهای متعلق به‌طبقهٔ حاکم، یعنی نهادها و اندیشه‌های توجیه کنندهٔ نظام سرمایه‌داری، پیوسته به‌اندیشه‌ها و نهادهائی برمی‌خوریم که به‌توده‌های زحمتکش تعلق

دارد، و درپی دیگرگونی زیربنای حاکم بر جامعه و ایجاد نظامی نوین است. این استقلال نسبی روبنا و تأثیر آن در تسریع تحولات زیربنائی، به‌ویژه در دوران‌های گذار و جریان تحولات، بیش‌تر جنبهٔ فعال پیدا می‌کند و به‌همان نسبت نیز پیچیده‌تر می‌شود.

یك نمونهٔ تاریخی نقش فعال روبنا در تسریع تحولات زیربنائی، جنبش تنویر افکار در دوران احتضار فئودالیسم و نطفه‌بندی سرمایه‌داری است. تنویر افکار درواقع جلوهٔ نظـری جنبش آزادیخواهـی بورژوازیِ جویـای قدرت به‌شمار می‌آمد، چرا که در برابر اصل سنت جامعهٔ فئودالی، اصل خرد را ارائه می‌داشت و در برابر رحمت الهی و حفظ منافع طبقاتـی، حقـوق طبیعـی خردگرایانه را عرضه می‌کرد. چرا و چه‌گونه جنبش آزادیخواهی بورژوازی، به‌مرور ایام از هدف‌ها و شعارهای نخستین خود دور شد و راهی کامـلاً متفاوت با آنچه وعده می‌داد در پیش گرفت؟ این خود بحثی دیگری است و مجالی دیگری می‌طلبد.

به‌هر طریق، اندیشه‌ها و نهادهای تودهٔ زحمتکش که در روبنای جوامع طبقاتی ظاهر می‌شود، فرایند تحولات زیربنائی را تسریع و تسهیل می‌کند، چه از طریق سست و بی‌اعتبار کردن اندیشه‌ها و نهادهای روبنائی‌حاکم، و چه از طریق آگاهی بخشیدن به‌توده‌ها و بیدار کردن شوق عمل در آنان. و درست همین جاست که باید نقش ارزندهٔ ادبیات مترقی و پیشرو را در جامعهٔ امروز ارزیابی کرد. درحالی‌که ادبیات خادم طبقات حاکم سعی می‌کند با افشاندن تخم یأس و نومیدی، آدمی را متقاعد کند که در برابر واقعیات زندگی زبون و درمانده است، تا از این راه توان هر حرکت و جنبشی را از او بستاند. امّا ادبیات مترقی و پیشرو بی‌وقفه درپی برانگیختن انگیـزهٔ حرکت و پویائـی درمردم است؛ یك بار از طریق تشدید احساس نفرت و انزجار از بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌های حاکم بر جوامـع طبقاتـی و دیگربـار ازراه تقویـت امیـد به‌آینده‌ئی روشن و آگاه کردن آنان به‌نیروی بالقوهٔ تودهٔ مردم. چرا که برای تاختن به‌دشمن و پیروزی بر او، نخست باید خشمت برانگیخته و نفرتت افزون شود تا از جای برخیزی و به‌حرکت درآئی، و امّا نه خشمی کور و نفرتی مطلق که این دو به‌راحتی می‌تواند به‌ستیز بی‌خردانه با بشریت بدل شود، آن‌چنان که در فاشیسم شده است. از این رو، همراه با برانگیخته شدن خشم و نفرت بایـد دشمـن را هم شناخـت، یعنـی علـت بی‌عدالتی‌هـا و نابسامانی‌ها را هم باید به‌درستی بشناسی تا آماجت را شناخته باشی. ورنه

رها کردن تیر در تاریکی، اگرهم به‌تصادف بر هدف نشیند، کار عاقلان نیست. و این همه هنوز کافی نیست، که آدمی هنگامی به‌دشمن می‌تازد که به‌پیروزی امید داشته باشد، هرچند اندك که باشد. و هنگامی نور این امید بر دل می‌تابد که از قدرت و نیروی خود آگاه باشد، چه بی‌تابش چنین نور امیدی بر دل و بدون آگاهی به‌نیروی نهفته در بازوان بیشمار شهامت آن را نخواهی داشت که به‌دشمن بتازی.

و همان‌طور که اشاره رفت، ادبیات پیشرو چون مقوله‌ئی از روبنای جامعه، خاصه در جریان تحولات اجتماعی، نقشی بس سازنده و فعال بر عهده دارد. نگاهی به‌گذشتهٔ نزدیك ادبیات این سرزمین به‌خوبی نقش شعر و ادب را در تحرك بخشیدن به‌فعالیت‌های اجتماعی ـ سیاسی نمایان می‌کند. دفتر شاعران و نویسندگانی که با زانوی غم به‌بغل گرفته به‌سوگواری روزگاران گذشته می‌نشینند یکسره به‌دست فراموشی سپرده می‌شود، و دفتر شاعران و نویسندگانی هم هست که اگرهم آدمی را به‌حرکت ترغیب می‌کنند، نه برای تاختن به‌دشمن که برای فرار از تیررس اوست، و حداکثر همّت‌شان دل بستن به‌تك سواری است که باید از دل غبار تیرهٔ یأس به‌درآید. امّا در مقابل می‌بینیم که واژه به‌واژهٔ سروده‌ها و نوشته‌های شاعران و نویسندگانی که با وجود هیبت جلاد سرماتم بر زانو نمی‌گیرند، سینه به‌سینه می‌گردد و دهان به‌دهان نقل می‌شود؛ اینان شاعران و نویسندگانی‌اند که هر پارهٔ شعر و هر سطر ازنوشتهٔشان حماسه‌ئی است حرکت‌آفرین برای تاختن به‌دشمن، نه فرار از تیررس او؛ و همت‌شان آن‌چنان بلند است که به‌هیچ دستی جز انبوه دست‌های مردم و به‌هیچ امیدی جز پایداری توده‌ها دل نمی‌بندند. و چه کم داشته‌ایم از این دست شاعران و نویسندگان، و چه فراوان امروز به‌آنان نیاز است، نه به‌آن گونه شاعران و نویسندگانی که به‌تبع‌ازنبض بازار، انبوه شعارها را کنار هم می‌چینند تا متاعی باب روز عرضه کنند، و از آنجا که کلام‌شان از دل برنخاسته، لاجرم بر دل نمی‌نشیند. نه، این دون کیشوت‌های عرصهٔ شعرو ادب اگر هم چند صباحی یکّه تازی کنند، سرانجام، امّا نه چندان دور شمشیر چوبین‌شان فولاد آبدیدهٔ تك سواران میدان هنر اصیل را تاب نخواهد آورد.

ببینیم در این مرحله ازتاریخ جامعهٔ ما، مسئولیت روشنفکران آگاه، که شاعران و نویسندگان مترقی نیز در زمرهٔ ایشانند، چیست و مبرم‌ترین وظایف‌شان کدام است؟ جامعهٔ ما اکنون درسرآغاز راهی است که نهایتش قطع نفوذ امپریالیسم در تمامی عرصه‌های حیات اقتصادی و فرهنگی است.

باید با کوششی پیگیر، سقف این د نیای وابستگی را بشکافد و با درایتی تمام طرحی نو دراندازد. بی‌گمان قطع نفوذ فرهنگی امپریالیسم، بدون‌قطع نفـوذ اقتصادی آن ممکن نیست. ولی این نه به‌آن معناست که‌هرگونه کوششی در راه رهائی از وابستگی فرهنگی را باید موکول به‌کسب استقلال اقتصادی کرد. راه این دو هدف را می‌توان، و باید، همزمان پیمود، چرا که هرگامی که به‌توفیق در این راه برداشته شود، سنگی از سرآن دیگری برمی‌دارد و هر سنگی که از سرآن یك برداشته شود، این راه دشوار را هموارتر خواهد کرد.

در بطن یك چنین رابطهٔ متقابل اقتصاد و فرهنگ است که نقش و مسئولیت روشنفکران ـ از جمله شاعران و نویسندگان مترقی ـ در تحولات کنونی جامعهٔ ما روشن می‌شود. اینان باید به‌عنوان پیشقراولان تحول فرهنگی، پا پیش بگذارند، و بندهای وابستگی‌های فرهنگی را بگسلند و با کوششی پیگیر، فرهنگ نوینی بنا کنند، فرهنگی که در خدمت تودهٔ مردم باشد، فرهنگی سرشار ازدانش و خرد، که برای دستیابـی به‌استقـلال کامـل و بهـروزی راهگشای آنان است. و گزافه نیست اگر بگویم که جامعهٔ ما در این مرحله از مبارزهٔ با امپریالیسم بیش از هر چیز به‌یك چنین تحول فرهنگی، نیاز دارد. امپریالیسم تمامی ارکان جامعه را، یعنی اقتصاد، سیاست، فرهنگ و همـهٔ چیزهای دیگر را بیمار می‌کند. تا زمانی که این فرهنگ بیمار ریشه‌کن نشود و فرهنگی نو جای آن را نگیرد، یعنی فرهنگی که نخستین و مهم‌ترین هدفش ارتقای سطح آگاهی توده‌هاست، جزء جزء دستاوردهای قیام شکوهمند ملت ما در خطر انحراف و نابودی خواهد بود.

امکان تحول اجتماعی راستین، بدون پیـدایش تحولاتـی عمیـق در فرهنگ جامعه تحقق‌پذیر نیست. و بی‌گمان هدف چنین تحولاتی، پدید آوردن فرهنگی نو، مطابق با نیازهای جامعه است. امّا، فحوای این سخن، آن نیست که برای بنیاد نهادن فرهنگی نو باید تمامی عناصر فرهنگی قدیم را یکسره دورریخت وبه‌فراموشی سپرد، چرا که نفی فرهنگ کهنه، به‌عنوان جزئی از روبنای جامعه، فرایندی ساده و مکانیکی نیست، بل یك مقولهٔ دیالکتیکی است. هدف یك چنین تحول فرهنگی، دستیابی به‌فرهنگی عالی‌تر و غنی‌تر است و این نیز ممکن نیست مگر به‌مدد دستاوردهای ارزندهٔ فرهنگ‌هـای پیشین که ثمرهٔ عرق جبین بشر در تمام طول تاریخ است. این فرهنگ نو، وارث به‌حق تمامی دستاوردهای ارزندهٔ فرهنگ‌های گذشته است. باید خشت خشت بنای فرو ریختهٔ فرهنگ کهنه را دستچین کردو با خشت‌های سالم و

محکم آن بنائی نو و بس عظیم‌تر ساخت. فقط نفی دیالکتیك عناصر فرهنگی است که می‌تواند به‌رشد و تکامل فرهنگ جامعهٔ بشری بیانجامد. امّا باید دانست که طرد عناصر نامطلوب فرهنگ کهنه، در بسیاری موارد، ساده و آسان نیست. بسیارند عناصر روبنائی قدیم - به‌ویژه عناصر فرهنگی - که با سخت جانی، حتی پس از پیدایش تحولاتی در زیربنا، به‌حیات خود ادامه می‌دهند. هم از این رو است که حتی پس از بروز تحولات زیربنائی، یك چند - کوتاه یا بلند - سایهٔ فرهنگ پیشین را بر سر آن جامعه می‌بینیم. این سخت جانی عناصر فرهنگی کهنه را در برابر تحولات، می‌توان از دیدگاه فرهنگی یك دورهٔ برزخی نامید، ولی بی‌تردید این برزخ دیر یا زود پایان می‌پذیرد. در چنین مواردی گاه مبارزه‌ئی بس طولانی لازم است تا عناصر نامطلوب به‌تدریج از میان برود. و درست در همین رابطهٔ نفی دیالکتیك فرهنگ کهنه است که روشنفکران - از جمله شاعران و نوسندگان- می‌توانندو باید با تمام نیرو،گام پیش بگذارند و بر شتاب گردش چرخ تحولات فرهنگی بیفزایند.

پس نخستین وظیفهٔ روشنفکران در فرایند تحول فرهنگی جامعه و غنا بخشیدن به‌آن، دستچین کردن عناصر و اجزای ارزندهٔ میراث فرهنگی است، یعنی تمامی آن عناصری که برای بنیاد نهادن جامعه‌ئی نوین ضروری است. و در همان حال باید تمامی عناصر فرهنگی کهنه را که سدّ راه سعادت و بهروزی بشر است، یکسره به‌زباله‌دانی تاریخ بسپارند.

گام دیگر راه چنین تحول فرهنگی، بیرون کشیدن فرهنگ است از حیطهٔ انحصار طبقه یا عدهٔ معدودی ازافراد آن جامعه. جامعهٔ طبقاتی منکر آن است که طبقات محروم نیز قادر به‌آفرینش‌های هنری و فرهنگی‌اند، و به‌کلی نقش توده‌ها را در تکامل فرهنگ نفی و تخطئه می‌کند. آنان معتقدند که فرهنگ معنوی جامعه، محصول فعالیت خلاق زبدگانی نادر و شکوفائی علم و هنر، دسترنج تعداد معدودی از نوابغ است. بی‌گمان در زمینهٔ تمامی فعالیت‌های خلاق به‌نوابغی برمی‌خوریم که غنای فرهنگ امروز جامعهٔ بشری را مدیون آنانیم. لیکن خدمت توده‌ها را نیز در تکامل و تعالی فرهنگ نمی‌توان نادیده گرفت، چون شرایط مادی و زمینهٔ معنوی پیشرفت‌های فرهنگی‌دراصل‌به‌دست همین توده‌ها فراهم آمده است. ادبیات و هنر در روزگار جوانیش همواره به‌صورت فعالیت‌های مردمی و توده‌ئی تجلّی کرده است: افسانه‌ها و ضرب‌المثل‌ها، حماسه‌ها و قصه‌های اساطیری شالوده‌ئی است که هنر و ادبیات امروز تمام جوامع بشری بر فراز آن رشد کرده و تعالی یافته

است. و امروز هم هنوز خلاقیت‌های مردمی منبع‌لایزال الهام شاعران و نویسندگان است. به‌این ترتیب درمراحل نخستین تکامل فرهنگ، خالق راستین ارزش‌های فرهنگی توده‌ها بوده‌اند. ولی این وضع همزمان با جدائی فعالیت‌های فکری ازکار بدنی تغییر کرد و فعالیت‌های علمی وهنری در انحصار قشرهای خاصی از جامعه قرار گرفت. بیگانگی جبری توده‌ها با فرهنگ، به‌طبقات حاکم کمك کرد تا سلطهٔ طبقاتی خود را تحکیم کنند.

درواقع فرهنگ و استعداد پرداختن به‌فعالیت‌های خلاق، مزیّت انحصاری یك طبقهٔ معین نیست، بل آنچه فرهنگ را به‌صورت مزیّت طبقاتی درمی‌آورد، امکان پرداختن به‌آن است، و چنین امکانی در یك جامعهٔ طبقاتی بیش‌تر ـ امّا نه‌فقط ـ در دسترس طبقات متمکن جامعه قرار دارد. آدمی از نیروی اندیشه و استعداد نهفته در تودهٔ مردم به‌حیرت می‌آید؛ نیروئی که حتی در شرایط دشوار جامعهٔ طبقاتی نیز خدمت‌های ارزنده‌ئی به‌فرهنگ بشریت کرده است؛ و استعدادهائی که حتی گهگاه درهیأت تك ستارگان آسمان رفیع فرهنگ و ادب تجلی کرده‌اند. در مقابل هر یك ازاین تك ستارگان برخاسته ازمیان تودهٔ مردم، امّا، صدها و هزارها استعداد ارزنده، بدون یافتن راهی برای برآمدن به‌آسمان هنر، کورسوزنان در دل تاریك خاك به‌خاموشی گرائیده‌اند. تاریخ جامعهٔ طبقاتی، گورستان بزرگ استعدادهای توده‌هاست.

یکی از وظایف مهمّ تحول فرهنگی، دمکراتیزه کردن فرهنگ و گسترش دیگربار آن در میان توده‌ها است. و نخستین گام در این راه، سوادآموزی توده‌ها و گسترش نهادهای آموزشی و فراهم کردن امکانات استفاده از این نهادها برای عموم است. امّا، سوادآموزی، خود هدف نیست، بل کلید راه‌یابی به‌گنجینه‌های فرهنگی است، و این کلید تا هنگامی که با قفل گنجینه آشنا نشده، چیزی جز تکه آهنی سرد نخواهد بود. از این رو، علاوه بر سوادآموزی باید فعالیت‌های فرهنگی دراوقات فراغت گسترش پیدا کند و نهادهای لازم آن بنیاد نهاده شود، یعنی کتابخانه، کانون‌های فرهنگی، موزه، تأتر، سینما، مطبوعات ورادیو ـ تلویزیون از جمله نهادهای فرهنگی‌ئی هستند که می‌توانند در خدمت تعالی سطح فرهنگ توده‌ها قرار گیرند.

و این دو، یعنی سوادآموزی و گسترش فرهنگ، خود در خدمت هدف والاتری هستند که همانا فراهم کردن زمینه برای ظهور روشنفکرانی است که از میان تودهٔ مردم برمی‌خیزند، روشنفکرانی که با لحظه به‌لحظهٔ زندگی این توده و نیازهایش آشنایند. هرچند روشنفکران راستینی که خاستگاه طبقاتی‌شان با

توده‌های وسیع پائین جامعه متفاوت است نیز- آنچنان که دیده‌ایم - می‌توانند در خدمت توده‌ها و تعالی فرهنگ آنان باشند و بندهای تعلّق طبقاتی را بگسلند؛ امّا آنچه مسلّم است، فرهنگ توده‌ئی را نمی‌توان بدون مشارکت مستقیم توده‌ها و به‌نیابت آنان برپا ساخت. نادیده گرفتن نقش توده‌ها در این فرایند، بی‌تردید به‌ادامهٔ همان راه بیگانگی آنان با فرهنگ - البته به‌شکلی دیگر - خواهدانجامید. هم از این رو است که می‌گویم یکی‌ازهدف‌های مهمّ تحول فرهنگی باید فراهم کردن زمینه و امکانات برای ظهور روشنفکران برخاسته ازمیان توده‌ها باشد.

نکتهٔ دیگری که بی‌درنگ در زمینهٔ تحول فرهنگی مطرح می‌شود، فرهنگ خلق‌های زیرستم است، فرهنگ‌هائی که سالیان سال به‌اقتضای منافع طبقهٔ حاکم، سرکوب شده‌اند و هیچ‌گونه امکانی برای فعالیت‌های خلاق پیدا نکرده‌اند. باید با احترام به‌فرهنگ خلق‌های تحت ستم و فراهم آوردن امکانات خلاقیت فرهنگی، سایه شوم این تسلط از سرآنان کوتاه شود.

و بالاخره، یك چنین تحول فرهنگی ممکن نیست مگر در فضای روح افزای آزادی اندیشه وبیان. فرهنگ و ادب جامعه هنگامی شکوفا شده راه ترقی و تعالی را خواهد پیمود که اندیشه در فضائی آزاد از تفتیش تنفّس کند و بدون هراس ازعقوبت و تکفیر، زبان به‌بیان بگشاید و دریافت‌هایش را به‌نقد ارباب نظر بسپارد. آزادی، امّا، در همان حال که زمینه را برای شکوفائی فرهنگ راستین فراهم می‌آورد، خود محصول چنین فرهنگی است. درواقع وسعت آزادی بستگی به‌گسترش فرهنگ و خردورزی دارد و فرهنگ و خرد هم تنها زمانی در جامعه شکوفا می‌شود که فضائی سالم و آزاد برای برخورد اندیشه و آرا پدید آید.

تنها در چنین شرایطی است که هنرمند نمایان بی‌مایه، لاجرم رنگ می‌بازند و دیگر هنر و ادبیات بازاری را مجالی چندان، باقی نخواهد ماند.

تنها در چنین شرایطی است که یأس و درماندگی در ادبیات، جایش را به‌امید برخاسته ازدرون توده‌ها خواهد بخشید.

تنها در چنین شرایطی است که شعر و ادب دیگر آئینهٔ یأس زندگی نخواهد بود، بل بدل به‌پُتکی خواهد شد که هر ضربه‌اش شکلی نوبه‌زندگی می‌بخشد.

و تنها در چنین شرایطی است که می‌توان با نظارهٔ در آئینهٔ شعرو ادب، پُتك را به‌جا و به‌هنگام فرود آورد.



آیا انقلاب الجزایر جنگ دهقانی بود؟

پس از انتشار کتاب «جنگ‌های دهقانی در قرن بیستم» اثر ولف Wolf در ۱۹۶۹، اکثراً انسانشناسانی که متخصص افریقای شمالی نیستند به‌پیروی از او انقلاب الجزایر را جنگ دهقانی دانستند. چنین نظریه‌ئی درواقع فقط به‌ولف اختصاص ندارد. در خود الجزایر نیز سخنوران سیاسی و نظریه‌پردازان، از هنگام استقلال در سال ۱۹۶۲، تمایل داشته‌اند که از دهقانان، قهرمانان انقلاب بسازند. این دیدگاه فقط از علاقهٔ آن‌ها به‌دقت تاریخی متأثر نشده، بلکه همچنان که در جای دیگر نیز متذکر شده‌ام (کیلسترا ۱۹۷۷) انگیزه‌شان ملاحظات سیاسی کنونی هم بوده است. البته من نسبت به‌ملاحظات سیاسی رژیم کنونی الجزایر به‌کلی بی‌علاقه نیستم، امّا این توجه باعث نمی‌شود که علاقه‌ام را نسبت به‌وضوح تاریخی فراموش کنم. از همین رو، دربارهٔ نسبت دادن «جنگ دهقانی» به‌انقلاب الجزایر تردیدهائی دارم.

ابراز این تردیدها بلافاصله مسأله‌ئی کلی‌تر و مهم‌تر را مطرح می‌کند، مفهوم جنگ دهقانی تا چه اندازه گویاتر و مفیدتر از مفهوم کلی شورش توده‌ئی یا انقلاب است؟ آیا مشخصهٔ بارزتری برای متمایزکردن جنگ‌های دهقانی از دیگر انواع جنگ‌های انقلابی وجود دارد؟ و اگر هست آیا همهٔ جنگ‌های دهقانی خصلت‌های مسلّط معینی را مشترکاً دارا هستند، یا باید چند نوع فرعی را از هم تفکیك کنیم؟ بررسی جامع تمام نکات شورش‌ها یا جنبش‌هائی که می‌توان آن‌ها را جنگ‌های دهقانی خواند اصلاً در حوصلهٔ این مقاله نمی‌گنجد. بنابراین انقلاب الجزایر را به‌عنوان موردی کاملاً مستند

بررسی کرده و آن را با مواردی که به‌طور اختیاری از بین نوشته‌ها انتخاب شده‌اند مقایسه خواهم کرد. سرانجام، قصد ندارم که در این جا کلیت‌هائی را به‌اثبات برسانم، بلکه می‌خواهم به‌پالایش یك نمونهٔ رایج بپردازم، وظیفه‌ئی که برای انجام دادنش چند نمونه که خوب انتخاب شده، می‌تواند کافی باشد.

شکی نیست که مستعمره نشینان فرانسوی با تصاحب حدود ۲/۵ میلیون هکتار از بهترین زمین‌های کشاورزی الجزایر، اقتصاد آن را به‌طرز بدی بهم ریختند. ملیا Melia(۱۹۳۵) نشان می‌دهد که سلب مالکیت از زارعین الجزایری‌ئی که دارای قطعات مزروعی کوچکی‌بودند (این‌کار اساساً به‌منظور درخت‌کاری مجدد انجام می‌شد) هنوزهم تا اوایل دههٔ ۱۹۳۰ وجود داشته و سخت مورد تنفر مردم بوده است. دهقانان الجزایری، به‌علت از دست دادن بهترین زمین‌های‌شان، که معمولاً در دشت‌ها و دره‌ها قرار داشت، مجبور شدند که از زمین‌های باقی ماندهٔ دامنهٔ کوه‌ها و تپه‌ها بهره‌برداری بیش‌تری بکنند، که این کار باعث به‌هم خوردن تعادل اکولوژیکی شکننده‌ئی شد که در دورهٔ ماقبل استعمار حفظ شده بود. نتایج اجتناب‌ناپذیر چنین چیزی نابودی پوشش گیاهی و فرسایش خاك بود که ارزش منابع طبیعی باقی مانده در دست الجزایری‌ها را بازهم کاهش می‌داد، با افزایش مداوم جمعیت در دههٔ ۱۸۷۰، دهقانان الجزایری به‌زودی نه فقط با کمبود نسبی زمین بلکه با کمبود مطلق آن مواجه شدند. بسط اجباری کشت غلات به‌رغم این که تکنیك‌های بهتری در کشاورزی به‌کار گرفته می‌شد، منجر به‌افت بازدهی در هکتار شد. در سال ۱۸۷۱، ۲،۲۰۰،۰۰۰ هکتار زمین زیرکشت، ۱۳ میلیون کنتال (هر کنتال = ۱۰۰ کیلو) غلّه تولید می‌کرد، در سال ۱۹۵۴، از ۳،۸۵۸،۰۰۰ هکتار بیست میلیون کنتال غله برداشت می‌شد.

در جامعهٔ قبیله‌ئی ماقبل استعمار هم توزیع ثروت نسبتاً نابرابر بود، امّا چنین به‌نظر می‌رسد که تعداد افرادی که مطلقاً فاقد حقوق ارضی باشند معدود بود. هرچند که بعضی‌ها مجبور بودند درآمد زراعی خود را با کار برای دیگران تکمیل کنند. وانگهی، این اشتغال مضاعف نزد ثروتمندان محلی نیز یافت می‌شد، در زمان‌های ماقبل استعمار و در اوایل دوران استعمار، مهاجرت نیروی کار به‌شهرها وجود داشت امّا فقط درصد ناچیزی از جمعیت را در بر می‌گرفت.

پیدایش پرولتاریای ده که کاملاً بی‌زمین بود یا قطعه زمین ناچیزی را که برایش مانده بود، به‌علّت نداشتن اشتغال مضاعف در منطقه، نمی‌توانست

مورد بهره‌برداری قرار دهد، در دوران استعمار صورت گرفت. بنابه‌گفتهٔ یاکونو (۱۹۵۵تا۱۹۵۶) پیدایش پرولتاریای ده برای اولین بار در نخستین دههٔ قرن بیستم در دشت‌های چلیف، منطقه‌ئی که تعداد مستعمره‌نشینان فرانسوی قابل توجه بود، صورت گرفت. بنابه‌گفتهٔ ایسنارد Isnard (۱۹۴۷) همین پدیدهٔ پرولتریزه شدن قبل از سال ۱۸۴۱ در دشت میتدژا (Metidja) نزدیك الجزایر اتفاق افتاد که نخستین منطقهٔ مستعمره فرانسویان بود. در سال ۱۹۳۰ در سراسر الجزایر ۱،۳۳۸،۷۷۰ الجزایری صاحب زمین زراعی بودند امّا فقط ۶۱۹۵۴۴ نفر آن‌ها کشتکار بودند، درحالی که ۷۱۳۳۸۷ نفر به‌عنوان سهم‌بر و ۴۶۲۴۶۷ نفر به‌عنوان کارگران مزدبگیر روستائی به‌کار گمارده شده بودند. البته پرولتاریای شهری و مهاجران به‌فرانسه در این ارقام به‌حساب نیامده‌اند.

به‌این ترتیب در دههٔ ۱۹۳۰ اکثر مهاجران(خواه مهاجران به‌شهرها و خواه مهاجران به‌فرانسه) و نصف دهقانان از پرولتاریای روستائی کم اشتغال تشکیل می‌شد. الجزایر قبل ازاستعمار به‌سختی با آن پرولتاریای شهری که در ربع آخر قرن نوزدهم از طریق مهاجرت وسیع به‌شهرها بوجود آمده بود، آشنائی داشت. به‌این ترتیب بخش بزرگی از پرولتاریای شهری فعلی دارای منشاء روستائی نسبتاً جدیدی است که هنوز باخویشاوندان خود درده رابطه دارد و ازنظر جهان‌نگری و فرهنگ از آن‌ها زیاد دور نشده است. همین مطلب درمورد بسیاری‌ازمغازه‌داران کوچك شهری و کارمندان و مأموران جزء صادق است که نمایندهٔ مهاجران روستائی نسبتاً مرفه‌ترند. در الجزایر یك بورژوازی قدیمی ریشه‌دار هم وجود دارد که فقط نمایندهٔ بخشی کوچك (امّا ثروتمند و با نفوذ) از جامعهٔ شهری است. از بین آن دسته از شهرنشینانی که منشاء کم و بیش جدید روستائی دارند، فقط گروه‌های کوچکی (تجار بسیار ثروتمند، روشنفکران آموزش‌دیدهٔ نوع غربی در سطح عالی، گروه‌هائی از کارگران ماهر) که از موقعیت نسبتاً بالاتری برخوردارند، پیوندهای فرهنگی و شخصی خود را با روستا از دست داده‌اند. این گروه‌های کاملاً شهری شدهٔ موفق نمایندهٔ تمایلات فراگیر (یعنی گرایش‌های لیبرالی، سوسیالیستی یا کمونیستی) در طی آخرین دهه‌های دوران استعمار بودند. در جامعهٔ استعماری الجزایر معدودی از آرزوهای آن‌ها می‌توانست برآورده شود، بنابراین اکثر آن‌ها سرانجام به‌طرف ملیون رفتند.

برای بخش بزرگی از مردم الجزایر، از جمله پرولتاریای ده (و اکثر

دهقانان خرده مالك كه نمی‌توانستند با قطعه زمین خود امرارمعاش كنند) و تودهٔ عظیم پرولتاریای شهری بی‌سواد و بی‌مهارت، تمایز شدید جامعهٔ شهری و روستائی گمراه كننده خواهد بود. زیرا بین این گروه‌ها نقل و انتقالات زیاد و تماس‌های شخصی بسیاری وجود داشت. با وجودی كه ساكنان شهری و مهاجرین به‌فرانسه كم‌تر از روستائیان در معرض كنترل اجتماعی بوده و بیش‌تر تحت نفوذ غرب قرار داشتند، امّا اكثر آن‌ها هرگز از نمونه‌های فرهنگیِ سنتیِ روستا كاملاً بیگانه نشدند. زنان الجزایری در حفظ این تداوم ایدئولوژیك و فرهنگی نقش مهمی ایفا كرده‌اند. آن‌ها خیلی بیش‌تر از شوهران و پسران‌شان از نفوذ فرانسه دور بودند، و با وجودی كه تا حدودی قادر به‌جلوگیری از غرب‌زدگی درجنبه‌های خارجی زندگی نبودند، می‌توانستند با تمایلات عمیق‌تری كه در بین مردان خانواده در مورد جذب همان تمایلات وجود داشت مبارزه كنند و مبارزه هم كردند.

نخستین جنبش ملی‌گرایانه را پرولتاریای صنعتی آغاز كرد كه به‌تازگی شهری شده بود. و قسمت اعظم تاریخ آن تحت رهبری **مسالی حاج**(Messali Hadj) بود. این جنبش ابتدا در فرانسه در دههٔ ۱۹۳۰ شروع شد، و به‌شهرستان‌ها و شهرهای الجزایر گسترش یافت و از زمان جنگ دوم جهانی به‌روستاها كشیده شد. نخستین‌تجلی سازمان‌یافتهٔ این جنبش، **اتوآل نوردآفریكن** بود كه در ۱۹۲۴ در میان كارگران مهاجر افریقای شمالی (به‌طور كلی الجزایری‌ها) در پاریس تأسیس شد و تحت نظارت حزب كمونیست فرانسه بود، امّا از همان زمان یعنی از اواخر دههٔ ۱۹۲۰ به‌تدریج به‌بریدن ازقیمومیت كمونیست‌ها پرداخت و این قطع رابطه در ۱۹۳۶ كامل شد. كارگران صنعتی، كه بعدها تعدادی از دانشجویان و روشنفكران مترقی به‌آن‌ها پیوستند و اكثریت اعضای اتوآل را تشكیل می‌دادند، به‌طور قاطعی جهت شهری داشتند امّا به‌جای جهان‌گرائی پرولتریِ جنبشِ كمونیستی پیوند خود را با ارزش‌ها و سنت‌های عربی و اسلامی حفظ كردند. جامعهٔ الجزایر مفهوم مبارزهٔ طبقاتی را طرد كرد، زیرا این مبارزه وحدت جنبش ملی‌گرایانه را تضعیف می‌كرد و با مفهوم اسلامی وحدت جامعهٔ مؤمنین (امّت) مغایرت داشت. مسألهٔ مصادرهٔ زمین‌های الجزایر توسط مستعمره‌نشینان فرانسوی یكی از موضوعاتی بود كه جنبش مطرح كرد. امّا نظریهٔ جنبش دربارهٔ ساخت اجتماعی ـ اقتصادی الجزایر مستقل یا خودمختار مبهم باقی ماند. مسألهٔ مالكیت اراضی بزرگ الجزایری‌هائی كه به‌اندازهٔ فرانسوی‌ها

زمین در تصرف خود داشتند و غالباً کارگران را با مزدی کم‌تر و شرایط کاری بدتر از فرانسوی‌ها به‌کار می‌گرفتند، هرگز به‌روشنی مورد بحث قرارنگرفت.

جهت‌گیری اسلامی جنبش مسالی حاج نفوذ آن را در روستا امکان‌پذیر ساخت، موفقیتی که کمونیست‌های الجزایری و طرفداران طرز تفکر لیبرالی هرگز نتوانسته‌بودند، به‌دست‌آورند. به‌تدریج جنبش پشتیبانی روستائی قابل توجهی در بعضی از مناطق مانند کابیلیا، مناطق کوهستانی کانستنتینوای شمالی و آئورس به‌دست آورد، که قرار بود بعدها به‌دژهای مستحکم انقلاب الجزایر تبدیل شود. به‌هرحال از خصوصیات این دژها این بود که مناطق کوهستانی فقیری بودکه سکونت زارعین فرانسوی در آن جا فوق‌العاده کم بود. دهقانان ملی‌گرای این‌جا را به‌سختی می‌شد از طریق بازپس گرفتن زمین‌هائی که فرانسوی‌ها غصب کرده‌بودند به‌حرکت درآورد، امّا اغلب می‌شد که دهقانان را از طریق تمایل عمومی به‌بهبود موقعیت اقتصادی و دفاع از خصلت اسلامی جامعهٔ الجزایر، که در آن با پرولتاریای شهری یعنی همرزمان حزبی فعال خود شریك بودند، به‌حرکت درآورد. در میان فعالان شهری، فقیر شدن بخش بزرگی از مردم روستا ادعانامه‌ئی محکوم کننده علیه استعمار فرانسه بود، امّا به‌نظر می‌رسید که ایدآلیزه کردن زندگی دهقانی یا دهقانان به‌عنوان یك نیروی انقلابی مدّنظر نبوده است[1].

دومین جنبشی که یکی از سرچشمه‌های جنبش ملی‌گرایانهٔ الجزایر را تشکیل می‌دهد، کم‌تر منشاء دهقانی دارد: جامعهٔ علما که توسط گروهی از شاگردان مذهبی که متأثر از اصلاح‌طلبی خلوص‌گرای محمدعبده در مصر بودند، تأسیس شده بود. بن‌بادی، رهبر اصلی جنبش مزبور به‌یك خانوادهٔ قدیمی بورژای ثروتمند که قرن‌هادرکنستانتین ذی‌نفوذ بودند، تعلق داشت. علمای برجستهٔ دیگر منشاء اجتماعی پائین‌تری داشتند و غالباً جزو بورژوازی کوچك شهری و روستا محسوب می‌شدند که هنوز فرزندان خود را به‌مؤسسات آموزشی (ارزان‌تر) اسلامی می‌فرستادند نه به‌دبیرستان و دانشگاه‌های فرانسوی.

علما به‌خلاف طرفداران مسالی حاج هرگز سعی نکردند که‌به‌عنوان یك حزب سیاسی وارد جریان شوند و به‌همین جهت برای مداخله در موضوعاتی که‌به‌وضوح جنبهٔ سیاسی داشته باشد، تردید داشتند. در عوض آن‌ها مؤسسات آموزشی (غیر رسمی) مسلمانان را نو کرده و تحرك بخشیدند و با نفوذ مذهبی روحانیون جزء (که از طریق مقامات فرانسوی آموزش دیده و از آن‌ها حقوق

می‌گرفته و تحت کنترل آن‌ها بودند) مبارزه می‌کردند. آن‌ها همچنین با نفوذ صنف مذهبی غیر قشری و روحانیون محلی که کانون مذهب روستائیان را تشکیل می‌دادند و فرانسوی‌ها آن‌ها را تحمل می‌کردند و حتی گاهی آن‌ها را به‌عنوان ابزارهای غیر رسمی کنترل اجتماعی مورد لطف قرار می‌دادند، مبارزه می‌کردند. آموزش‌های اصلاح‌طلبانهٔ «علما»ی اصلاح‌طلب در روستا نیز از پشتیبانی‌هائی برخوردار شد امّا جنبش آن‌ها، به‌طور قاطعانه همچنان با پایگاه شهری باقی ماند.

به‌این ترتیب، خاستگاه هر دو جنبشی که منشاء ملی‌گرائی رزمندهٔ الجزایری بود، محیط‌های شهری بود: یکی از میان پرولتاریا و دیگری ازمیان بورژوازی بزرگ و کوچك سنت‌گرا. آن‌ها می‌توانستند در روستا پشتیبان‌هائی به‌دست آورند زیرا شکاف اجتماعی و فرهنگی عمیقی میان بسیاری از اهالی شهر و روستا وجود نداشت، امّا عناصر روستائی در هر دو جنبش نقشی انفعالی بر عهده داشتند. مسألهٔ زمین‌های متعلق به‌فرانسوی‌ها موضوع سیاسی مناسبی در مخالفت با نظام استعماری بود، امّا مثلاً منطقهٔ اطراف اوران که کشاورزی در آن جا بیش‌تر از هر جای دیگر تحت سلطهٔ مستعمره نشینان فرانسوی بود، از لحاظ سیاسی نسبتاً انفعالی مانده بود، در حالی که ملی‌گرائی دهقانی در مناطق فقیر کوهستانی که مستعمره‌نشینان فرانسوی در آن‌جا به‌زراعت اشتغال نداشتند، از همه قوی‌تر بود.

انقلاب سرچشمهٔ بی‌واسطهٔ خودرا درارگانیزاسیون اسپسیال Organisation Speciale (او. اس O.S) سازمان مسلح زیرزمینی نیرومند جنبش طرفداران مسالی یافت که پس از جنگ دوّم جهانی تأسیس شده بود. تاکتیك‌های (او. اس) را می‌توان با تاکتیك‌های جنبش‌های مقاومت اروپا در طی اشتغال آلمان در جنگ جهانی دوّم مقایسه کرد. به‌نظر نمی‌رسد که (او. اس) نقشه‌ئی برای مبارزهٔ مستقیم علیه فرانسوی‌ها تدارك دیده باشد. بلکه انتظار بحران سیاسی در فرانسه یا جنگ جهانی سوم و درهم شکستن اقتدار حکومت فرانسه را می‌کشید، که در این صورت یك سازمان ملی‌گرای مسلح نسبتاً کوچك می‌توانست قدرت را به‌دست گیرد. پلیس فرانسه قسمت اعظم شبکهٔ (او. اس) را در سال ۱۹۵۰ متلاشی کرد امّا بعضی از هسته‌های محلّی این شبکه از زیر مراقبت پلیس گریخت. تعدادی از فعّالین منفرد یا به‌خارج گریختند یا در منطقهٔ آئورس که کنترل پلیسی در آن جا بسیار ناچیز بودمخفی شدند. پرونده‌های پلیس فرانسه دربارهٔ (او. اس) که باید وجود داشته باشد، تا کنون

در دسترس قرار نگرفته است. امّا از روی اطلاعات موجود، چنین به‌نظر می‌رسد که (او. اس) اساساً یك سازمان شهری بودکه اعضایش در بعضی مناطق روستائی هنگامی که پلیس شبکهٔ شهری‌شان را درهم کوبید شروع به‌تبلیغ کردند.

در سال ۱۹۵۴، جنبش طرفدارانی مسالی به‌انشعاب کشیده شد. این انشعاب در نتیجهٔ اختلاف میان هستهٔ اصلی مردم‌گرایِ حول مسالی حاج (به‌اصطلاح مرکزگرایان) و گروه میانه‌روتر روشنفکران شهری بود که امکان همکاری سیاسی با عناصر مترقی‌تر درمیان فرانسوی‌ها را می‌دیدند. در آن زمان گروهی از فعالان قبلی (او. اس) که ازقانون‌گرائی به‌کلی بریده بودند شروع به‌سازماندهی مجدد کردند. زیرا می‌ترسیدند که در غیر این صورت ملی‌گرائی الجزایری کاملاً در نتیجه درگیری‌های داخلی دسته‌های مختلف ناتوان شود. بنابه‌گفتهٔ هاربی ۱۹۷۵ آن‌ها از پشتیبانی مرکزگرایان میانه‌رو برخوردار بودند، که معتقد به‌انقلاب مسلحانه نبوده امّا قصد داشتند که از آن‌ها [ملی‌گرایان] به‌عنوان وزنه‌ئی در مقابل مسالی حاج و طرفدارانش استفاده کنند(۳). در این گروه از فعالین قبلیِ (او. اس) که انقلاب را شروع کردند، دهقانی وجود نداشت. آن‌ها اصولاً «افراد حاشیه‌ئی» بودند: تعدادی از کارمندان و مأموران جزء که آموزش متوسطه‌شان ناتمام مانده بود (مانند بن بلا) یك کارفرمای خرده پای شهری (بن بولای) یك روشنفکر بوهمی (هنرپیشهٔ نیمه وقت به‌نام بن مهدی) و یك جفت دانشگاهی بی‌طبقه که هرگز در تخصص دانشگاهی خود کار نکردند (یوسف، و بن خدا). آن‌ها برای شروع عمل انقلابی در هر جا که پشتیبانی داشتند برنامه‌ریزی کردند، یعنی هم در مناطق روستائی و هم در شهر الجزیره.

برخوردهای انقلابی واقعی در حد وسیع در مناطق روستائی رخ داد. که آن را می‌توان تا اندازهٔ زیادی از طریق عوامل نظامی توضیح داد. جنبش چریکی در مناطق کوهستانی جنگلی مثل جُرجُره در کابیلیا، کوهستان‌های شمالی کنستنتیوا، آئورس یا اوراسینی بهتر می‌تواند خود را درمقابل نیروهای منظمی که از لحاظ اسلحه و تعداد برترند، حفظ کند. چنین جنبشی را به‌سختی می‌توان در دشت‌های مسطحی که جاده‌های خوب و جمعیت نسبتاً متراکمی دارند، مثل دشت‌های مرتفع اطراف ستیف یا اورانائیس حفظ کرد. به‌همین دلیل در مناطق بیابانی واستپی واقع در جنوب الجزایر، که گروه‌های چریکی را به‌راحتی می‌شد توسط هواپیما شناسائی کرد برخوردهای اندکی

صورت گرفت. شهرهای الجزایر برای جنگ چریکی موفقیت‌آمیز شهری خیلی کوچك بود. انقلابیون در کازبای الجزیره که اکثر پرولتاریای مسلمان پایتخت در آن‌جا متمرکز بودند، از پشتیبانی توده‌ئی نیرومندی برخوردار بودند، امّا همهٔ کوشش‌هائی که برای به‌راه انداختن جنگ چریکی منظم شهری در شهر الجزیره صورت گرفت طی چند ماه در سال ۱۹۵۷ درهم کوبیده شد. این کار را یك لشکر چترباز فرانسوی انجام داد که به‌طور مداوم محلهٔ نسبتاً کوچك مزبور را زیرورو می‌کرد.

به‌نیروهای چریکی درکوهستان‌ها نیز ضربات شدیدی وارد شد، امّا آن‌ها توانستند با تقسیم شدن به‌واحدهای کوچك و پراکنده بقاء خود را تأمین کنند. فرانسوی‌ها هرگز دسته‌های کافی برای زیر و رو کردن و جست و جوی مداوم کوهستان‌ها یا مناطق کوهستانی نداشتند، در اوج جنگ ارتش فرانسه در حدود ۵۰۰،۰۰۰ نفرد در الجزایره نیرو داشت امّا از اکثر آن‌ها فقط می‌شد در انجام وظایف محافظت از پاسگاه‌ها خدمات انتظامی به‌طور مؤثر و مفید استفاده کرد. درواقع فقط معدودی از واحدهای نخبه را می‌شد برای حملهٔ تهاجمی در مناطق کوهستانی به‌طور مؤثر مورد استفاده قرار داد. بنابراین از دیدگاه الجزایری‌ها، نبرد الجزایر به‌عنوان یك حملهٔ اشغالی موفقیت‌آمیز بود، زیرا واحدهای نخبهٔ قلیل فرانسوی را در پایتخت طوری سرگرم می‌کرد، که دیگر نمی‌توانستند در کوهستان‌ها که متعاقب شهرها (در سال ۱۹۵۷) فعالیت چریکی در آن‌ها وسعت گرفته بود مورد استفاده قرار گیرند.

به‌این ترتیب محلی شدن دژهای چریکی اساساً به‌علت ملاحظات نظامی صورت می‌گرفت و نشانهٔ اندکی در مورد اختلافات منطقه‌ئی از لحاظ پشتیبانی توده‌ئی انقلاب به‌دست می‌داد، یا حداقل پس از سال ۱۹۵۶، یعنی زمانی که سازمان انقلابی تحکیم شده و شبکهٔ ارتباطی خود را در قسمت اعظمی از الجزایر گسترش داده بود، چنین بود. حتی شاید نقش برجستهٔ آئورس درروزهای اولیهٔ انقلاب اساساً نتیجهٔ محدود شدن غیرعادی کنترل اداریِ فرانسه بر منطقه باشد.

اطلاعات اندکی در مورد این که چه کسانی به‌عنوان رزمندگان چریك عضوگیری می‌شدند در دست است، امّا شکی نیست که تعداد کثیری از جنگجویان ردهٔ پائین مردان جوانی بودند که دارای منشاء دهقانی بوده در محل عضوگیری شده بودند. این افراد با موقعیت جغرافیائی محل و مردم آن آشنا بوده به‌شرایط سخت زندگی در کوهستان‌ها عادت داشتند. امّا در بین

دهقانان چه کسانی عضوگیری می‌شدند؟

ازلحاظ تاریخی، می‌توان دو نمونهٔ مطلوب از جنگ‌های دهقانی را تشخیص داد. مشخصهٔ نمونهٔ اول مشارکت اکثریت مردم در جنگ است. این نوع جنگ معمولاً پس از دوران طولانی درگیری‌های دور از خشونت اجتماعی و موقعیت متشنج به‌وقوع پیوسته به‌طور ناگهانی در مقیاس وسیعی گسترش می‌یابد. قیام کنندگان شاید پیروزی‌های نامنتظره‌ئی در مقابل نیروهای ضعیف دولتی به‌دست آوردند، امّا زمانیکه نیروهای دولتی کمك کافی دریافت کنند، آن‌ها به‌دام جنگ منظم علیه نیروهائی که از آموزش و تسلیحات بهتری برخوردارند افتاده به‌سختی شکست می‌خوردند. پس از چندین شکست مهم، جنبش دهقانی ناگهان سقوط کرده نهضت دیگر به‌صورت جنگ چریکی درازمدت ادامه نمی‌یابد و این درحالی است که موقعیت سوق‌الجیشی و پشتیبانی وسیع توده‌ها از قیام ادامهٔ آن را امکان‌پذیر می‌سازد. نبردهای واقعی به‌ندرت بیش از چند ماه ادامه می‌یابد و فقط در صورتی برای مدتی طولانی پایدار می‌ماند که حکومت قادر به‌ارسال دسته‌های کافی برای یك نبرد تعیین کننده نباشد. شورش‌های پی‌درپی دهقانی فرانسه در دههٔ ۱۶۳۰ و دههٔ ۱۶۴۰ که پورشنف (سال ۱۹۶۳) آن‌ها را تجزیه و تحلیل کرده است، از این نوع است.این شورش‌ها معمولاً در ماه مه یا ژوئن شروع شده و هرگز بیش از پائیز طول نمی‌کشید، امّا حکومت سلطنتی فرانسه که در صحنهٔ بین‌المللی در جنگ سی ساله درگیر بود، فقط می‌توانست با بی‌میلی دست به‌اقدامات متقابل بزند، به‌طوری که ممکن بود یك منطقه هر سال دست به‌قیام بزند. دوره‌های شورش با دوره‌های استراحت یعنی زمان میان برداشت و شخم بعدی زمین در دوره‌های سنتی غله کاری منطبق بود. این تنها فصل سال است که در طی آن تعداد کثیری ازدهقانان می‌توانند برای دوره‌ئی نسبتاً طولانی از کار دست بکشند.

چیزی شبیه‌این احتمالاً درمورد ارتش دهقانی زاپاتا در مورلُس در طی انقلاب مکزیك نیز صادق بوده است. چون قسمت اعظم نیروهای حکومت مکزیك درگیر نبرد با ارتش انقلابی فوق‌العاده متحرك وحرفه‌ئی پانچوویلا در مکزیك شمالی بودند و حکومت نمی‌توانست دست به‌لشکرکشی‌های درازمدت و قاطعانه‌ئی به‌مورلُس بزند. افراد زاپاتا هرگز مورلُس را مگر برای حمله‌ئی کوتاه به‌مکزیکوسیتی ترك نکردند.

شورش‌های قبیله‌ئی قرن نوزدهم در الجزایر نیز از این نوع بود، امّا

فرانسوی‌ها وسایل نظامی لازم را برای درهم شکستن سریع آن‌ها در اختیار داشتند. شورش نیم بند دهقانی در کنستنتیوا در مه ۱۹۴۵ آخرین نبرد از این نوع نبردها در الجزایر بود. در آن سال روزی که پایان جنگ جهانی دوم را جشن گرفته بودند جنبش طرفداران مسالی تظاهرات ملی‌گرایانه‌ئی در تعدادی ازشهرهای شرقی الجزایر برپا کرده بود. در اکثر شهرها، وضعیت نسبتاً بحرانی بود، امّا خون‌ریزی نشد. تا این که در ستیف، یکی از تظاهرکنندگان در درگیری میان تظاهرکنندگان و پلیس تیر خورد. تظاهرات به‌هم خورد، امّا جمعیت خشمگین و برآشفته شروع به‌هجوم به‌خیابان‌ها و حمله به‌اروپائی‌ها کرد و چندین نفر از آن‌ها را کشت تا سرانجام با دخالت ارتش قبل از غروب نظم برقرار شد. اخبار شورش در ستیف به‌سرعت در غالب روستاها پخش شد، و در بسیاری جاها کشاورزان منفرد فرانسوی یا کوچ‌نشین‌های کوچك در روزهای بعد درمعرض حملات خودبه‌خودی و سازمان نیافته‌ئی قرار گرفتند. نیروهای کمکی نظامی فرانسوی قبل از آن که شورشیانی که حمله به‌کنستنتیوارادرسر می‌پروراندند، فرصت متمرکز شدن پیدا کنند، به‌این محل‌ها هجوم‌آورده، و جنبش را با خشونت بسیار زیاد و خونریزی‌های فوق‌العاده درهم کوبیدند. ناآرامی‌ها در عرض یکی دو هفته فروکش کرد و به‌فعالیت‌های چریکی نیانجامید.

دومین نمونهٔ **«جنگ دهقانی»** که انقلاب‌الجزایر از آن نوع است، مشخصه‌اش به‌خلاف نمونهٔ اول جنگ چریکی درازمدت است. که در آن چریك‌ها ازنبردهای منظم علیه نیروهای برتر خودداری کرده کار خود را محدود به‌تاکتیك‌های **«ضربه بزن و فرار کن»** می‌کنند. آن‌ها امیدی به‌شکست دشمن در میدان نبردندارند امّا می‌کوشند که تا جائی که می‌توانند دسته‌های بیش‌تری از آن‌ها را برای مدتی هرچه طولانی‌تر سرگرم کنند. انقلابیون به‌این طریق می‌کوشند که منابع اقتصادی دشمن را تحلیل برده یا موقعیت او را در مقابل دشمنان خارجی تضعیف کنند، به‌طوری که یا وادار به‌تسلیم شده یا در نتیجهٔ بحران خارجی درهم شکسته شود.

این نوع جنگ انقلابی مستلزم وجود سازمانی انقلابی است. دسته‌های منفرد شاید در عملیات‌شان از خودمختاری زیادی برخوردار باشند، امّا باید سازمانی مرکزی وجود داشته باشد که هدف‌های سیاسی را تعیین کرده به‌عنوان طرف مذاکره با دشمن یا با متحدان خارجی عمل کند. اکثر جنبش‌های مقاومت، از جنگ وانده در طی انقلاب فرانسه تا جنگ چریکی

علیه ناپلئون و جنبش مقاومت یوگسلاوی در جنگ جهانی دوّم تا ملی‌گرایان الجزایری، یا سازمانی مرکزی تأسیس کرده یا با حکومتی تبعیدی پیوند برقرار کرده‌اند.

راهزنی احتمالاً به‌طور خودبه‌خودی به‌وجود آمده ضرورتاً سازمانی برتر از سطح دارودستهٔ راهزنان ندارد. چنین موردی مضمون‌های سیاسی مستقیمی ندارد، اگرچه گسترش آن یقیناً نشانه‌ئی است از کشمکش‌ها و اغتشاشات اجتماعی. به‌هرحال شاید یکی از رهبران راهزنان به‌دلیل مقاصد سیاسی به‌تدریج اقتدارش را بر دارودسته‌های بیش‌تر و بیش‌تری برقرار کند. شورش‌های پی درپی دهقانی که چین رابین سال‌های ۱۶۲۷ تا ۱۶۴۶ به‌آشوب کشاند و دودمان مینگ را سرنگون کرد، نمونه‌ئی است از این نوع. شورش‌های مزبور با فعالیت تعدادی از دارودسته‌های راهزنان محلی شروع شد. پس از چند سال یکی از رهبران موفّق این دارودسته‌ها توانست خود را به‌عنوان رهبر مرکزی تثبیت کرده دودمان حاکم را سرنگون کند و سپس خود به‌عنوان امپراطور به‌تخت نشیند. این امپراطوری در نتیجهٔ جنگ‌ها و کشمکش‌های داخلی به‌اندازه‌ئی تضعیف شده بود که نتوانست در مقابل حملهٔ دشمن خارجی، منچوها، مقاومت کند. منچوها علاوه بر پشتیبانان دودمان کهن مینگ، حامیان امپراطوری جدید یعنی راهزنان را نیز شکست داده، دودمان خود را برقرار کرده نظم و قانون را به‌کشور بازگرداندند.

احتیاج به‌نوعی سازمان مرکزی معمولاً خصلت صرفاً دهقانی چنین جنبش‌هائی را از بین می‌برد، حتی اگر اکثریت افراد رده‌های پائین و هواداران آن دهقانان باشند. ماهیت پرکش و قوس این نوع نبرد چریکی که غالباً سال‌ها طول می‌کشد، شرکت فعال دهقانان زمیندار را در آن مشکل می‌کند، هرچند که ممکنست این دهقانان هوادار جنبش باشند. همچنان که در بالا ذکر کردم، دهقان مرفه جنگ‌جو فقط می‌تواند چندماه یا حداکثر یك سال از کار دست بکشد. به‌این ترتیب جنگ درازمدت چریکی فقط می‌تواند توسط گروهی که کار دیگری برای انجام دادن ندارند صورت گیرد یعنی پرولتاریای بیکار یا کم کار ده یا گروهی از پسران مجرد دهقانانی که کارشان مطلقاً در مزرعهٔ پدرشان مورد احتیاج نیست. هر دو مقوله در زمان انقلاب به‌طور وفور در دهات الجزایر وجود داشت، و انقلابیون معمولاً می‌توانستند داوطلبانی بیش‌تر از آنچه که قادر به‌سازمان‌دهی بودند، عضوگیری کنند. بسائو ارقامی را در مورد تلفات الجزایری‌ها ذکر می‌کند: در منطقهٔ تیزی اوزو (کابیلیا)

۸۸۰۰۰ رزمندهٔ چریك كشته شدند و ۳۰۰۰۰ بیوه از خود باقی گذاشتند، در منطقهٔ تلموئن ۱۸،۰۰۰ نفر كشته شدند و ۱۰۰۰ بیوه از آن‌ها باقی ماند، در منطقهٔ اوران ۲۹۰۰۰ نفر كشته شدند و ۷۰۰۰ بیوه از آن‌ها باقـی مانـد. بنابراین تعداد كثیری از رزمندگان چریك هنوزِ ازدواج نكرده و باید افراد نسبتاً فقیری باشند زیرا در غیر این صورت در جوانی ازدواج كرده بودند.

فرانسوی‌ها از طریق سیاستی كه در پیش گرفتند به‌ملی‌گرایان در مورد عضوگیری كمك می‌كردند. این سیاست آن بود كه مردمی را كه در جنگ مشاركت نداشتند از مناطق تحت نفوذ چـریك‌ها به‌مراكز تجدید گروه‌بندی انتقال می‌دادند. آن‌ها امید داشتند كه به‌این طریق چریك‌ها را از مردمی كه جنگ نمی‌كردند، جدا كنند، امّا در همان حال اشتغال به‌كار كشاورزی را از بین بردند كه درواقع یكی از عوامل بازدارنده در پیوستن بسیاری از دهقانان به‌چریك‌ها بود. به‌زودی مشاهده شد كه افراد خیلی جوان ۱۵ تا ۳۵ ساله به‌مراكز تجدیدگروه‌بندی وارد شده‌اند.

ولف (۱۹۷۳) از لائی نقل قول می‌كند كه در منطقه‌ئی عین تموسُن نزدیك اوزان، دهقانان متوسط پشتیبانان اصلی انقلاب بودند، امّا در صفحه بعدی همان كتاب لانی اظهار می‌دارد كه‌جای دیگری در اورانائیس كارگران صنعتی و كشاورزی نیز در انقلاب فعال بوده‌اند. به‌علاوه، او رانائیس، كه سكنه زیاد و زمین‌های مسطحی داشت و ارتباطات در آن به‌راحتی صورت می‌گرفت، از مناطـق اصلـی جنگ نبـود اكثـر جنگ‌هـای آن جا از نوع جنگ‌های چریكی دائمی كوهستانی نبود بلكه به‌شكل عملیات گاه گاهـی شبانه بود كه توسط مردمـی كه پس از آن به‌كار عادی خود برمی‌گشتنـد، صورت می‌گرفت.

هم نتیجه‌گیری منطقی و هم شواهد موجود نشان دهنده این واقعیت است كه انقلاب الجزایر را كسانی آغاز و رهبری‌كردندكه پایگاه طبقاتـی متوسط شهری داشتند. درحالی كه نیروی رزمی آن را به‌طور كلی مردان جوان و پرولتاریای بیكار روستا تشكیل می‌دادند.

جوانان و پرولتاریای بیكار روستا حتی ملی‌گرا هم نبودند، بلكه اساساً در جست‌وجوی شغل و دورنمائی برای آینده بودند. فرانسوی‌ها نیز خدمه الجزایری خود را از میان این طبقه استخدام می‌كردند، و برای پیدا كردن داوطلب روی تعصبات عشیره‌ئی سنتی، تضاد طبقاتی آن‌ها با زمیـن‌داران بزرگ ملی‌گرای الجزایر و بدشانسی‌های فردی و نابسامانی‌های اجتماعـی

انگشت می‌گذاشتند.

دهقانان متوسط هم احتمالاً طرفدار انقلاب بودند. گروهی که به‌نظر می‌رسید در جامعهٔ الجزایر برای همکاری با فرانسوی‌ها اغوا شده باشد، از یك طرف بورژوازی کوچك ده بود که در بعضی مناطق صاحب نفوذ هم بود و از طرف دیگر زمینداران بزرگ بودند که قبلاً هم تحت نظام استعماری موقعیتی ممتاز داشتند. زمینداران بزرگ تصور می‌کردند در اثر اصلاحات برنامه‌ریزی شدهٔ فرانسوی‌ها که می‌خواستند یك طبقهٔ متوسط الجزایری به‌وجود آورده آن را تقویت کنند، وضع‌شان حتی از این هم بهتر خواهد شد. در سه ماه اول و پر هرج و مرج پس از استقلال، به‌هرحال، افراد مسلح یعنی چریك‌های سابق قدرت را در دست داشتند. این واقعیت که حتی در این دورهٔ پر هرج و مرج و بی‌امنیتی عمومی، آن‌ها به‌ندرت کوشیدند که زمین‌های متعلق به‌فرانسوی‌ها را اشغال کنند. بازگوی آرزوها و خواست‌های غیر دهقانی این چریك‌ها سابق است. مستعمره‌نشینان فرانسوی که درالجزیره مانده بودند بی‌گفت و گو زمین‌های خود را همچنان در اختیار داشتند تا اینکه حکومت این زمین‌ها را در پائیز سال ۱۹۶۳ ملی کرد. مدیریت مزارع فرانسوی‌ها را که متروك مانده بود کمیته‌ئی از کارگران دائمی الجزایری که روی این مزارع کار می‌کردند، به‌دست گرفتند فقط در معدودی از موارد ارتش آزادی بخش مزارع فرانسوی‌های سابق را اشغال کرد، در معدودی موارد دیگر، کارگران قبلی که روی این مزارع کار می‌کردند مجبور به‌قبول چند نفر از چریك‌های سابق درمیان خود شدند. نویسندگان چپ‌گرائی مثل **کلگ** **(۱۹۷۱)** که از این عملیات ارتش آزادی بخش اظهار تأسف می‌کنند درواقع تنها جنبهٔ واقعاً دهقانی انقلاب الجزایر را مورد نکوهش قرار می‌دهند. این مهم نیست که چنین وقایعی صورت گرفته، بلکه مهم این است که تعداد آن‌ها بسیار اندك بوده است[۴]. به‌عکس ۵۰۰،۰۰۰ روستائی به‌محض پایان جنگ به‌شهرها هجوم آوردند تا جای فرانسوی‌هائی که الجزایر را ترك می‌کردند، بگیرند.

بعضی از رهبران موفق چریك‌ها در مناطق عملیاتی خود در طی هفت سال و نیم جنگ نفوذ سیاسی عظیمی بهم زدند و امکان داشت که ساخت سیاسی الجزایر پس‌ازاستقلال بر مبنای کنترل برچنین «فیف‌های*» روستائی قرار گیرد، امّا این قبیل چیزها اصلاً رخ نداد. بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۸ شبکهٔ چریك‌ها در داخل تعداد کثیری افراد جدیداً عضوگیری شده را برای

آموزش به‌تونس و مراکش فرستاد. در سال ۱۹۵۸ ارتش فرانسه توانست مرزها را به‌طور نسبتاً مؤثری ببندد و درنتیجه اکثر افراد نظامی که در تونس و مراکش بودند نتوانستند به‌الجزایر برگردند. این «ارتش برون مرزی» فقط می‌توانست برای هرچه بیش‌تر سرگرم کردن سربازان فرانسوی در مرزها مورد استفاده قرارگیرد. پس از چند سال، این افراد به‌نسبت دسته‌های چریکی داخلی سازمان‌یافته‌تر و آموزش دیده‌تر بود تلفات خیلی کم‌تری داده بودند. پس‌ازاستقلال در مبارزه بر سرکسب قدرت، این «ارتش برون مرزی» یعنی رهبران آن‌ها و سیاستمداران غیر نظامی وابسته به‌آن‌ها بودند که کنترل سیاسی الجزایر را به‌دست گرفتند.

هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم که پایگاه طبقاتی اعضای این «ارتش برون مرزی» تفاوت خیلی زیادی با رزمندگان چریك داخلی داشته است. از دیدگاه منطقه‌ئی، افراد مناطق مرزی در این ارتش خیلی زیاد بودند، و اهالی بخش‌های مرکزی کشور (الجزیره و اطراف آن، کابیلیا) در میان آن‌ها کم بودند. امّا این افراد فرصت نداشتند که شبکه‌ئی از پیروان و هواداران سیاسی در مناطق زادگاه خود ایجاد کنند. به‌این ترتیب طبقهٔ سیاسی امروز الجزایر یك طبقهٔ ملی است و قدرت خود را بر پایهٔ هواداران و پیروان مناطق مختلف در الجزایر قرار نداده است، به‌نظر من این برای کشور هیچ عیبی ندارد.

به‌طور کلی می‌توان گفت‌که تصویر انقلاب الجزایر به‌عنوان یك جنگ دهقانی نادرست است. واقعیت این است که در دورهٔ استعماری حداقل در حدود نیمی از مردم پرولتریزه شده بودند، بخشی از پرولتاریا به‌شهرها مهاجرت کرد، امّا خط فاصل شدیدی میان بخش روستائی و شهری آن‌ها وجود نداشت. اکثر رهبران انقلابی را قشر بالا و شهری این پرولتاریا تشکیل می‌داد و اکثریت رزمندگان واقعی آن را قشر پائین روستائی. اهداف و مقاصد این پرولتاریا اساساً شهری و غیر روستائی بود. بورژوازی شهری و روستائی چه بزرگ و چه کوچك، بعداً (با موفقیت‌های گوناگون) کوشید که لگام سیاسی الجزایر را به‌دست گیرد، درحالی که در انقلاب نقشی حاشیه‌ئی داشت. تعمیم دوم و حتی عمومی‌تر، این که جنگ‌های درازمدت چریکی را فقط پرولتاریائی که با سازمانی انقلابی و حداقل تا اندازه‌ئی دارای مبنای شهری، در ارتباط باشد می‌توان از پیش برد نه دهقانان خرده مالك یا کوچك و یا متوسط.

مفهوم بیکاری پنهان روستائی مفهوم نسبتاً جدیدی است ومطالعات تاریخی اغلب اطلاعات کمی دربارهٔ این نکته به‌دست می‌دهد، به‌طوری که درحال حاضر نمونه‌های تاریخی فراوانی برای این تعمیم نمی‌توان ذکر کرد. تیلی نشان داده است که جنگ ونده‌را دسته‌های جوانان‌بیکار شروع کردند و حداقل ۴۰ درصد شرکت کنندگان در ضدانقلاب ونده منشاء کارگری داشته و در بین آن‌ها درصد قابل توجهی بیکار بودند. دست کم همین تعداد از شرکت کنندگان منشاء دهقانی داشتند. تا حال اطلاعاتی درمورد سطح کم کاری (اشتغال ناقص) در بخش کشاورزی در این زمان و در این منطقه به‌دست نیاورده‌ام، امّا حضور تعداد کثیری از صنعتگران خرده‌پا در ونده بازگوی آن است که کم کاری (اشتغال ناقص) در بخش کشاورزی وجود دارد. پارسونز اطلاعات ناچیزی به‌دست می‌دهد که درایالات شنسی که شورش‌های چینی در پایان دوران مینگ از آن جا آغاز شد کمبود زمین وجود داشته است. دهقانان بی‌زمین، سربازانی که حقوق‌شان پرداخت نشده بود و کارمندان اخراجی ایستگاه‌های دیده‌بانی امپراطوری که تعطیل شده بود در بین اولین دسته‌های شورشی بودند.

به‌هرحال کارهای زیادی باقی مانده که برای تحلیل مجدد نمونه‌های تاریخی بیش‌تری در مورد جنگ‌های دهقانی از این قبیل باید انجام شود.

یادداشت‌ها:

۱. ایدآلیزه کردن دهقان انقلابی اصولاً کار خود الجزایری‌ها نبوده است بلکه کار فانون بود که هوادار خارجی این انقلاب محسوب می‌شد.

۲. لیبرال‌های تحت رهبری فرهت عباس که سرانجام وقتی که‌امیدشان به‌اصلاحات مسالمت‌آمیز به‌یأس مبدل شد به‌انقلاب پیوستند فقط در بین روشنفکران شهری و بورژوازی جدید پایگاه داشتند. این لیبرال‌ها با دهقانان تماس اجتماعی نداشته و آن‌ها را ازلحاظ فرهنگ درك نمی‌کردند.

۳. مرکزگرایان در آغاز انقلاب شرکت نداشتند امّا اکثر آن‌ها بعداً به‌انقلاب پیوستند. حال آن که مسالی حاج هرگز با انقلاب کنار نیامد وسرانجام هم خود را در اختیار فرانسوی‌ها قرار داد تا با استفاده از او بکوشند که سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» را عملی کرده و انقلاب را خرد کنند.

۴. در سال ۱۹۶۶ دولت بومدین ۴۰۰،۰۰۰ هکتار از زمین‌هائی را که قبلاً دردست فرانسوی‌ها بود درمیان تعاونی‌های سربازان قدیمی جنگ استقلال که دارای ۱۰۰۰۰ عضو است تقسیم کرد. به‌هرحال این تعاونی‌ها از لحاظ تعداد اعضاء مشکلاتی داشته وغالباً به‌عنوان پناه‌گاههائی‌برای افرادیکه نمی‌توانند شغل بهتری به‌دست آورند در نظر گرفته می‌شود.

• فیف (fief) یا فئود (Feod) در اروپای غربی تقریباً معادل و مطابق اقطاع در ایران بوده است. در دورهٔ فئودالیسم فیف زمینی بود که فئودال به‌ازای دریافت خدمات نظامی و بعضی تعهدات دیگر به‌سینیور یا واسال تفویض می‌کرد. (ك. ج.)

بررسی شعارهای دوران قیام

۲

محمد مختاری

در شماره ۲۰ بخش اول این گفتار را خوانده‌اید که مقدمه‌ئی بود درباب بررسی شعارها با تأکید بر روانشناسی اجتماعی مردم ما در جریان انقلاب. در آن گفتار کوشش شده بود که مختصات کلی شعارها بازگو شده، شیوهٔ بررسی ۸۰۰ شعار مورد مطالعه به‌دست داده شود.

در این شماره دنبالهٔ گفتار قبل را خواهید خواند که درباب طبقه‌بندی شعارها و تعیین تعداد و درصد هر دسته از شعارهاست.

(ك.ج)

طبقه‌بندی شعارها

همان‌طور که قبلاً گفتیم در این بررسی از ۸۰۰ شعار موزون استفاده شده، که مردم و رهبری جنبش گروه‌های سیاسی و اجتماعی طرح کرده‌اند. تنوع شعارها و مسائل گوناگونی که در آن‌ها مطرح شده، ایجاب می‌کند که به‌دسته‌بندی موضوعی آن‌ها بپردازیم، و نسبت درصد هر دسته و طبقه را مشخص کنیم، تا درجهٔ اهمیت هر یك از خواست‌ها و تقاضاهای مردم در جریان قیام،و میزان تأکیدشان بر هر موضوع، و چگونگی برخوردشان با هر مسأله دانسته شود*. این طبقه‌بندی را ازشعارهای ضد رژیم آغاز می‌کنیم. چرا که هم مردم در راه براندازی حکومت قیام کرده بوده‌اند،و هم رهبری با توجه به‌همین تضاد شکل گرفته بود. تلقی‌ها و انتظارات مردم از نظامی که باید پس از سقوط رژیم مستقر می‌شد، و نیز برنامه‌های رهبری در این زمینه، اغلب در مراحل بعدی مطرح شده و شکل گرفته است.

● ۱. شعارهای ضد شاه ۴۰۰ شعار = ۵۰٪

شعار اصلی جنبش انقلابی، در دوره‌ئی نستباً طولانی، همان شعار «مرگ بر شاه» بوده، که بسته به‌خصلت‌ها و گرایش‌های مختلف گروه‌های اجتماعی، و با توجه به‌ویژگی‌های هر مرحله از قیام، شکل‌های ویژه‌ئی می‌یافته است. از آغاز مبارزات توده‌ئی وتظاهرات خیابانی، ابتدا شخص شاه و خاندان و دارودسته‌اش مورد حملهٔ مستقیم وغیرمستقیم توده‌ها قرار گرفته، و سپس در جریان اعتلای جنبش و تشدید حرکت‌های انقلابی مردم، جنبه‌های بنیادی‌تر مبارزه رخ نموده است.

---

* خواننده حتماً متوجه خواهد بود که بررسی کامل شعارهای قیام منوط به‌جمع‌آوری کامل و همه‌جانبهٔ شعارها و تقسیم‌بندی‌های آماری دقیق آن‌هاست.

تمرکز شعارها بر شخص شاه از یك سو بازگوی وجه مشترك همهٔ گروه‌ها و نیروهای اجتماعی در مبارزه با اوست. و از سوی دیگر این حقیقت را افشاء می‌کند که گروه‌هائی آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌منظور محدود کردن مبارزه درهمین سطح، کوشش می‌کرده‌اند. پیداست که ویژگی‌های فرهنگی و مذهبی، و محدودیت آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی جامعه نیز خود زمینهٔ مساعدی بوده است برای توفیق نسبی این کوشش‌ها.

با این همه تحول این دسته از شعارها در مسیر جنبش نشان می‌دهد که به‌رغم کوشش‌های یاد شده، مردم لحظه به‌لحظه از انقلاب چیزهای تازه فرا می‌گرفته‌اند و به‌یاری انقلاب هرچه بیش‌تر به‌جنبهٔ اصلی مبارزه هدایت می‌شده‌اند.

اساساً شعارهای ضدشاه، برای نیروهای مختلف محتوای مختلفی در بر داشته است. گروه‌ها و طبقات اجتماعی، هرکدام مسائل و منافع طبقاتی خاص خود را دراین‌گونه شعارهای مشترك جست‌وجو می‌کرده‌اند. چگونگی برخورد با این شعارها نشان می‌دهد که گروه‌هائی زودتر و گروه‌هائی دیرتر، با این شعارها هماهنگ شده‌اند. چنانکه عوامل میانه‌رو به‌ویژه لیبرال‌ها که از موضع «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» به‌مبارزات و شعارهای مردم می‌نگریستند، تنها در اثر حرکت سریع توده‌ها و به‌ناگزیر و در مراحل پایانی قیام به‌شعار توده‌ها گرائیدند. البته منظور از این گرویدن آن بود که در مراحل بعدی بتوانند تأثیر متوقف‌کننده‌ئی برجنبش بگذارند. حال آن که خرده بورژوازی این شعار رابسی تندتر و زودتر برگزید.

اما این دو گروه اجتماعی، با مخدوش کردن مرزهای طبقاتی و با حذف شعارهای طبقاتی کارگران و دهقانان و تأکید بر شعارهای کلی‌تر، و طرح یك جانبهٔ شعارهای ضد شاه، جنبش را در جهت گسترش رهبری و اعمال قدرت خود هدایت کردند. خاصه خرده بورژوازی سنتی و مذهبی که رهبری را به‌عهده گرفته بود، بنا به‌خصلت‌های تکروی و مطلق‌گرائی و فردپرستی سنتی و تکیه بر اعمال غریزی و عاطفی، به‌تشدید این امر یاری کرد. به‌این ترتیب در شعارهای ضد شاه از یك سو تنوع دیدگاه‌ها و محتواهای ایدئولوژیك وطبقاتی مختلف، متبلور شده است، و از سوی دیگر کوشش‌هائی به‌منظور باز ماندن مردم از مبارزهٔ ضد امپریالیستی نهفته است.وانگهی متمرکز ماندن وجه غالبِ مبارزات مردم بر این شعار، آن را به‌وسیله‌ئی نیرومند برای سیطره یافتن معیارها و ضوابط عقیدتیِ خرده بورژوازی سنتی بر اذهان مردم تبدیل

کرده است.

شعارهای مورد نظر بیش‌تر و پیش‌تر از همه بر شخص شاه تمرکز یافته است. و سپس به‌افراد خاندان او، و در مرحلهٔ بعد به‌رژیم سلطنتی معطوف شده است. افراد خاندان شاه، همراه با خود او مورد تهاجم و حملات شعارها قرار گرفته‌اند. این حملات اغلب حاوی دشنام‌هائی فردی بوده، خصلت‌ها و فساد اخلاقی و روابط نامشروع آنان را افشا می‌کند.

ضمناً تضاد با امپریالیسم نیز از طریق و به‌واسطهٔ همین شعارها جای خود را در میان توده‌های مردم باز کرده شکل خاص آن‌ها را نیز به‌خود گرفته است. توجه به‌نوع و نسبت شعارها این مسائل را روشن‌تر می‌کند.*

ترکیب این ۴۰۰ شعار ضدشاه که ۵۰٪ کل شعارهاست به‌این گونه است:

○ الف. شعارهای ضد شخص شاه ۲۸۰ شعار= ۳۵٪

ای امام زمان رحمی به‌ما کن........... ما را ازدست این جلاد رها کن
شاه زنا زاده است.................................خمینی آزاده است

گر حکم الیه بوگون مراجع — بوشاه جنایتکارا راجع
جمعاً اله بیزاسلحه آلوخ — قولدور رضانون اوغلونی
تختدن یره‌سالوخ — کارتر جاننا ولوله سالوخ.

ای بی‌شرف حیاکن — سلطنت را رها کن.
به‌همت توده‌ها — شاه ترا می‌کشیم.
با پتک کارگر با داس برزگر — از ریشه برکنیم این شاه حیله‌گر.
تا مرگ شاه خائن — نهضت ادامه دارد.
این شاه آمریکائی — اعدام باید گردد.
شاه جنایت می‌کند — کارتر حمایت می‌کند.

صفاتی که در شعارها برای شاه قائل شده‌اند، به‌بهترین وجه روان‌شناسی اجتماعی گروه‌های سازندهٔ شعارها و چگونگی برخورد آن‌ها را با مسأله نشان می‌دهد. این صفات را می‌توان به‌۴ دسته تقسیم کرد:

۱. صفات شخصی که قسمت مهم حملات شعارها را تشکیل می‌دهد، و از فرهنگ عامه حکایت می‌کند مثل:

بی‌شرف، گرگ، سیه روز، نره‌خر، حیله‌گر، سگ، بیدین، خوك، الاغ

---

* در انتخاب نمونهٔ شعارها این مسأله مورد نظر بوده است که کل طبقه‌بندی،نمای مشخص و گویائی از مجموعهٔ شعارها به‌دست دهد. به‌این سبب نمونه‌های هر بخش با نمونه‌های بخش‌های دیگر تکمیل می‌شود.

گاری، محمد دماغ، کونده، دیوانه، دیوث، کس‌کش، پرفریب، پررو، نسناس، فاسد، جغد شوم، بدقواره، رقاص، دنی، دیو، آدم‌کش، دزد، مزاحم، سلاخ، جنایتکار.

۲. صفاتی که با توجه به‌خاندان پهلوی برای او قائل شده‌اند:
پسر رضاقلدر، توله‌سگ، زنازاده، پسر رضاکچل، پدرسگ، کره خر، پدرسوخته، رضاکرهٔ پالونی.

۳. نامها و صفاتی که اختصاصاً دربارهٔ موقعیت و نوع حکومت اوست:
ضحاك، فرعون قرن بیستم، ستمگر، جلاد، یزید قانون‌شکن، دیکتاتور بی‌وطن، آریانَنگ، دشمن بدخواه، پاسدار ظلم، خونخوار.

۴. صفاتی که با توجه به‌دست نشاندگی و حکومت وابسته به‌امپریالیسم او ساخته شده است:

شاه آمریکائی، نوکر اجنبی، نوکر بیگانگان، مزدور، خائن، وطن‌فروش، محمد نفتی، عروسك آمریکا، خیانت‌پیشه، بندهٔ کارتر، همسر کارتر، سگ کارتر، سگ زنجیری آمریکا، ممل آمریکائی.

ب. شعارهای ضد فرح ۳۰ شعار.

شاه جنایت می‌کند — جنده زیارت می‌کند.
فرح شورتت چه رنگه — کارتر میگه سه رنگه.
کارتر فرحو با نازش میخواد — شرکت نفتو جهازش میخواد.

ب. شعارهای ضدرضاشاه ۲۶ شعار.

هر کی بر سر قبر رضا کچل نرینه — الهی که خیر از کونش نبینه.

ج. شعارهای ضد ولیعهد ۱۲ شعار.

ولیعهد سلطنت محال است — سگ زرد برادر شغال است.

د. شعارهای ضد خاندان ۵ شعار.

کودکان درکودکی از کشتن موران خوشند
خاندان پهلوی از کودکی آدم کشند.

هـ. شعارها ضد خواهر شاه (اشرف) ۴ شعار.

شاه طرفدار ماست خواهرش همکار ماست. (از زبان ساکنین شهرنو).

و. شعارهای ضد شورای سلطنت ۳ شعار
رژیم پادشاهی گه سگ بدبوئی
شورای سلطنت هم گه سگ مصنوعی.

مجموعهٔ شعارهای یاد شده ۸۰ شعار یعنی ۱۰ درصد مجموع شعارها است.

ز. شعارهای ضد رژیم سلطنتی ۴۰ شعار = ۵٪
برقرار می‌کنیم حکومت علی را سرنگون می‌کنیم رژیم پهلوی را.
رژیم شاهنشاهی سرچشمهٔ فساد است.
رژیم شاهنشاهی نابود باید گردد.
زیر بار ستم نمی‌کنیم زندگی جان فدا می‌کنیم در ره آزادگی
سرنگون می‌کنیم سلطنت پهلوی
مرگ بر این شاه.(۲)

۲. شعارهای ضد عوامل دولتی و ضد دولت‌ها ۸۰ شعار = ۱۰٪

توجه شدید به‌استبداد فردی سبب شده است که ارگان‌های حکومتی و سازمان دولتی رژیم، نسبت کم‌تری از شعارها را به‌خود اختصاص دهد. مردم روبنای سیاسی را ساخته و پرداخته شخص شاه می‌دانستند، و کارگزاران دولتی را آلت دست و عروسك‌های خیمه شب‌بازی او می‌شمردند. برای دولت‌ها اهمیتی قائل نبوده نخست‌وزیران را کاره‌ئی نمی‌دانسته‌اند، تا برضدشان شعار ویژه‌ئی بسازند. از این رو غالب شعارهائی هم که در این زمینه ساخته شده، هزلیات و مطالب عامیانه‌ئی را جهت هجو دولت‌ها یا نخست‌وزیران در برداشته است.

با توجه به‌این امر برای افرادی مثل آموزگار، شریف‌امامی، ازهاری، و نیز مهره‌های دیگر رژیم مثل اویسی، خسروداد، ناجی، و وکلای مجلس و غیره جمعاً ۳ درصد یا ۲۵ شعار ساخته‌اند. پیداست که توجه به‌این افراد همزمان با کشتارهای ارتش، به‌ویژه در دورهٔ ازهاری بیش‌تر شده است:

نه شریفی نه امامی بلکه یك خر (کل) تمامی.
ازهاری بیچاره ای سگ چارستاره
مردیکهٔ گوساله پیرسگ شصت ساله
باز هم بگو نواره نوار که پا نداره
گفتی که صد هزاره چشمای تو خماره.
یك مویز و دو قیسی سقط شده اویسی.

خسرو داد   یك   عامــل   استبداد.
از درد بی‌علاجی   به‌سگ میگن توناجی.   (دراصفهان)

در این میان فقط **شاپور بختیار** وضعی استثنائی یافته است. مردم که در آن دورهٔ انتقالی، کارکرد دولت بختیار را نسبت به‌اسلافش متفاوت تشخیص داده بودند، از همان آغاز روی کار آمدنش، به‌ساختن شعار علیه او پرداختند. در این مرحله، مقابله با شیوه‌ها و شگردهای امپریالیسم نیز در شعارها جائی یافته بود، و مبارزات ضدامپریالیستی سبب شد که مردم با بختیار به‌صورت واسطهٔ رژیم و آمریکا برخورد کنند از سوئی در دورهٔ او حرکات جنبش سریع‌تر بود، و به‌این سبب پشت سر هم مسائل تازه‌ئی پیش می‌آمد. مثل حرکت **امام خمینی** از پاریس و ورود به‌تهران، تشکیل دولت **بازرگان** و... که هر یك تظاهرات و شعارهای ویژه‌ئی راایجاب می‌کرد. گذشته ازاین‌ها بختیار رهبری را در وضعی قرار داده بود که ناچار باید موضع روشن و صریحی علیه او اتخاذ می‌کرد. با این همه مردم بسی زودتر از رهبری به‌طرح شعارهــا و موضع‌گیــری علیــه بختیــار پرداختنــد. شعارهــای مردم علیــه او باشعارهای رهبری تکمیل شد و توسعه یافت.

مجموعهٔ این عوامل و مسائل سبب شد که مردم با بختیار به‌صورتی جدیٔ برخورد کنند. و در نتیجه از ۸۰ شعار مربوط به‌این بخش، بیش از ۵۰ شعار یعنی ۷٪ به‌بختیار اختصاص یافت. در نمونه‌های زیر مراحل مختلف و نوع برخورد با حکومت بختیار نمایانده شده است.

بختیار بختیار   مأمور بی‌اختیار   سگ جدید دربار.
نه شاه می‌خوایم نه شاهپور   مرگ بر ایــن دو مزدور.
کابینــهٔ   بختیار   توطئــهٔ   آمریکاست.
بختیــار   شیره‌کش   بایــد   بره   مراکش.
وای به‌حالــت بختیار اگر آقا فردا نیاد (اگر خمینی دیر بیاد).
بختیار توله سگ   آقا میاد صددرصد
- یك مملــکت یك دولت   آن   هم   به‌رأی   ملت

با توجه به‌سازمان‌ها و ارگان‌های دولتی، برای ساواك نیز شعارهائی (۵ شعار) ساخته شده، که در برخی موارد تلقی فردی را به‌آن تعمیم داده‌اند:
ساواك ترا می‌کشیم
شاه دربدر شد   ساواك بی‌پدر شد.

در همین زمینه ۵ شعار نیز برای شاه‌پرستان ساخته شده است.
هر کی که شاه‌پرسته   معلومه که دیّوثه.

و چند شعار نیز برای چماق بدستان، و طرفداران قانون اساسی که گروه اخیر به‌تحریك و تشویق بختیار تظاهراتی براه انداخته بودند.

اینست شعار دولت　　چماق بدست و غارت.
قانون اسباب بازی　　یك نهار و یك صدی.

●۳. شعارهای ضدامپریالیستی ۹۲ شعار = ۱۱/۵٪

مبارزه با استبداد شاه، در طی قیام با مبارزه علیه وابستگی‌های امپریالیستی حکومت درآمیخت. و توجه مردم از روبنای سیاسی جامعه به‌ارتباط استعماری آن نیز معطوف شد. در نتیجه تضاد با امپریالیسم در بخشی از شعارها، خصوصاً در شعارهای مرحلهٔ متأخر جنبش، منعکس شد.

شعارهائی که علیه امپریالیسم ساخته شده، وضعیتی ناهمگن و نامتجانس دارد. این شعارها به‌طور کلی مستقیم یا غیرمستقیم علیه دشمنان خلق ایران، وحکومت‌ها و دولت‌هائی که دشمن شمرده شده‌اند، سروده شده است. این شعارها یا به‌نیروهای امپریالیستی مربوط است یا به‌کسانی که به‌این نیروهاوابسته یا منتسب بوده‌اند. و یا بی‌آن که از دشمن خاصی نام ببرند بازگوی خواست‌های استقلال‌طلبانهٔ مردمند.

از کل این ۹۲ شعار، ۵۷ شعار با توجه به‌آمریکا وبه‌ویژهٔ **کارتر** ساخته شده است. (۳۰ شعار مربوط به‌آمریکا، و ۲۷ شعار مربوط به‌کارتر) و بقیه به‌ترتیب ۱۸ شعار امپریالیسم را به‌طور عام مورد حمله قرار می‌دهد، ۶ شعار وابستگی به‌**اسرائیل** و **صهیونیسم** را افشا می‌کند. ۶ شعار علیه **شوروی**، ۲ شعار علیه **چین** و ۲ شعار نیز علیه **انگلستان** است.

چنان که پیداست اغلب شعارهای ضدامپریالیستی علیه آمریکاست. در عین حال کشورهائی مثل شوروی و چین نیز آگاهانه و یانا ـ آگاهانه درکنار آمریکا قرار گرفته‌اند. و این مسأله به‌همان اندازه که از ناآگاهی نسبت به‌امپریالیسم حکایت می‌کند، اعمال نظر رهبری را نیز در طرح این نوع مسائل نشان می‌دهد.

رهبری با استفاده از جنبهٔ ناآگاهانهٔ استقبال مردم از شعارهائی نظیر «نه شرقی، نه غربی»، کوشید که تلقی‌های معین و جهت‌داری را نسبت به‌امپریالیسم در سطح جنبش اشاعه دهد. همچنان که در پلاکاردها و شعارهای کتبی راه‌پیمائی‌ها نیز گاه امپریالیسم و صهیونیسم و کمونیسم را متفقاً به‌صورت مثلث دشمنان خلق می‌شناسانند.درواقع از همین نظرگاه بود که شعارهائی از این دست نیز ساخته می‌شد:

نفتو کی برد آمریکا گازو کی برد شوروی
پولشو کی خورد پهلوی مرگ بر این سلطنت پهلوی.

نسبت۱۱/۵٪ شعارهـای ضدامپریالیستـی در مقایسـه با ۵۰ درصـد شعارهای ضد سلطنت، و بخصوص ۳۵ درصد شعارهای ضد شاه، بازگوی آن است که جنبش عملاً به‌طـور کلـی بر گرایش ضد دیکتاتـوری و ضد شاهی متمرکز مانده بوده است. وحتی می‌توان گفـت کوشش‌هائـی صورت می‌گرفته تا تضاد با امپریالیسم دیرتر یا کم عمق‌تر از آنچه هست بر مردم آشکار شود. اما مردم در سیر جنبش انقلابی، خود به‌ناگزیر به‌ایـن تضـاد رسیده‌اند.

از سوئی نوع شعارهـای ضدامپریالیستـی نیـز نشانـهٔ آن اسـت که جهت‌گیری علیه امپریالیسم یا آمریکا، بیش‌تر با توجـه به‌حکومـت فردی شاه صورت گرفتـه اسـت. نه به‌صورتـی که ارتبـاط ارگانیـك آن را با صورت‌بندی اقتصادی ـ اجتماعی جامعه برملا سازد. حتی بخش مهمی از شعارهای ضدآمریکائی مربوط و منحصر است به‌طرح روابط شاه و کارتر و فرح. در مورد ارتباط حکومت شاه با امپریالیسم، روابط جنسی او اخلاق پدرسالارانـه ملاك قضـاوت قرار گرفتـه اسـت. و سنت‌هـای اجتماعـی و خصلت‌های تکروی اهمیتی ویژه یافتـه اسـت. حساسیت‌هـای اخلاقـی و تلقی‌هـای عوامانـه از فسـاد ونامشروع بودن روابط مطـرح شده اسـت. به‌طوری که انگار گویاترین الگو و نمودار فساد در ارتبـاط امپریالیسـم و حکومت شاه، فقط شکل روابط نامشروع جنسی بوده است! با این همه از آنجا که حرکت مردم، به‌رغم کوشش‌های بازدارنده، رو به‌اعتلای انقلابی داشته، و کوشش گروه‌های مترقی نیز در مراحل متأخر جنبش، بر این روند تأثیر گذارده است، شعارهائی بنیادی نیـز علیـه امپریالیسـم ساختـه شده است.

استقلال، آزادی جمهوری اسلامی.
نه آمریکا نه شوروی مرگ بر رژیم پهلوی.
فرمودهٔ روح خدا چنین است اجحاف در ارزاق ضد دین است
امریکا اسیر است چین و روس ذلیل است
اسرائیل نابود است باقطع این نفت.(۲)
اشك چشم ما شوره کارتر با فرح جوره
ما جنده نمی‌خواهیم ما شاه نمی‌خواهیم.
فری غصه نخور مملی بمیره جیمی خودش میاد تورو می گیره.

بعد از شاه نوبت آمریکاست.

پیروزی نهائی — اخراج آمریکائی.

آمریکا توخالیست — ویتنام گواهیست.

ضمناً در زمینهٔ شعارهای ضدامپریالیستی، گاه نام کشورهائی به‌عنوان دشمن مردم وهمدست رژیم، مثل **اسرائیل، چین، مصر و مراکش**، و گاه نام کشورهائی به‌عنوان طرفدار مردم مثل **ویتنام و فلسطین** مطرح بوده است. تعداد این قبیل شعارها ۲۳ یعنی ۳ درصد است.

ویتنام، فلسطین متحد خلق ما امریکا، اسرائیل دشمنان خلق ما.

۴. شعارهای مربوط به‌ارتش ۷۱ شعار = ۹٪

یکی از ارکان حکومت که در طی قیام به‌صورت‌های مختلفی با آن برخورد شده، ارتش است. ارتش هم با توجه به‌حکومت شاه و هم با توجه به‌امپریالیسم موضوع شعارها قرار گرفته است. شعارهای مربوط به‌ارتش دوگانه است. یعنی هم در ضدیت با ارتش و ارتشیان است، و هم در طریق جلب دوستی و پیوند با آن‌هاست. نسبت تفکیکی این گونه شعارها چنین است:

در ضدیت با ارتش ۳۵ شعار = ۴/۵٪

در طریق دوستی و پیوند با آن ۱۶ شعار = ۲٪

دعوت ارتشیان به‌سوی مردم ۱۵ شعار = ۲٪

تفکیك عناصر خوب و بد ارتش ۵ شعار = ۱/۵٪

اگر تعداد شعارهای مربوط به‌ارتش اندك است، علت اصلی را باید در شیوهٔ برخورد رهبری با مسائل جنبش جست. وگرنه معقول به‌نظر نمی‌رسد که مردم دربارهٔ عاملی که روز و شب و در هر گوشهٔ کشور به‌طور وسیع علیه آنان اقدام دشمنانه می‌کرده است، چنین کم شعار ساخته باشند.البته تلقی خود مردم نسبت به‌عوامل حکومت نیز دراین امر سهیم بوده است.

از آغاز جنبش ارتش به‌روی مردم آتش می‌گشود. و در کشتارهای دسته‌جمعی قم و تبریز و اصفهان و یزد و مشهد و... مردم را به‌خون می‌کشید. اما مردم برخوردی با ارتش نداشتند. توجه اصلی مردم به‌استبداد فردی بود. این که مردم همهٔ عوامل و عناصر رژیم را فقط مجری فرمان شاه می‌پنداشتند، آنان را از پرداختن به‌خود ارتش باز می‌داشت. اما از آغاز تظاهرات عظیم خیابانی تهران، برخورد باارتش نیز به‌ناگزیر شکل گرفت.

مردمی که به‌سوی گلوله‌ها می‌رفتند، در برابر ارتشیانی که بی‌محابا مردم را می‌کشتند، کم‌تر به‌تقابل می‌اندیشیدند. و حتی در زیر باران گلولهٔ ارتشیان، گل نیز نثارشان می‌کردند. حتی شعارهای ملایم و گله‌آمیزی مثل «ما به‌شما گل میدیم شما به‌ما گلوله» نیز از اولین شعارها نبود.

شاید نخستین شعاری که در این زمینه ساخته شد، همان شعار راه‌پیمائی بزرگ عیدفطر بود: برادر ارتشی چرا برادرکشی این پرسش محبت‌آمیز و گله‌مند، نشانهٔ آن بود که مردم اصل و ریشهٔ کار را در چیزی دیگر می‌جستند. آن‌ها ارتش را متعلق به‌یك سیستم ضدمردمی تصور نمی‌کردند. بلکه سرچشمهٔ همهٔ این دشمنی‌ها را شخص شاه می‌دانستند. و به‌همین سبب قادر بودند که قاتلان خود رانیز برادر خطاب کنند. تا این که سیر و تحول جنبش و به‌ستوه آمدن خودانگیختهٔ مردم و نفوذ عوامل آگاه در قیام، به‌شعارهای این بخش شکل تازه‌ئی بخشید. منتهی این شکل‌پذیری نیز خود مراحل مختلفی را گذراند.

مرحلهٔ اول عبارت بود از تحبیب ارتش و اعتراض برادرانه به‌آن.این عمل به‌عنوان تاکتیکی برای جلب سربازان و افسران، خاصه از سوی رهبری، دنبال شد. این مرحله همراه بود با گل دادن به‌ارتشی‌ها. و در آغوش گرفتن آنان. اما از آنجا که این تاکتیك نمی‌توانست پیشبردی داشته باشد ارتش به‌روند ضدانقلابی خود ادامه داد. چرا که ارتش تابع نظامی بود که عاطفه و معیارهای اخلاقی را برنمی‌تافت و رژیم نیز از بیم هماهنگ شدن عناصری از ارتش با مردم، شیوه‌های جداسازی و تشدید تضاد را به‌کار می‌بست اما با همهٔ محافظه‌کاری رهبران (بخصوص در آغاز) که از درگیری مستقیم با ارتش حتی لفظاً هم تن می‌زدند، و با وجود کشتارهای پی‌درپی راه مسالمت می‌پیمودند، مردم خود به‌ساختن شعارهای ضدارتشی پرداختند.
مرحلهٔ دوم عبارت بود از تفکیك عناصر ضدملی ارتش از عناصر ملی آن. این مرحله هماهنگ با مرحلهٔ ضدیت با ارتش پیش آمد. و به‌ویژه از سوی رهبرانی که در برابر هجوم و تقاضاهای شدید مردم قرار داشتند، تبلیغ شد. رهبران و به‌تبع آنان مردم، سربازان را به‌فرار از ارتش تشویق کردند. شعارهای مربوط به‌این مرحله هر دو جنبهٔ تحبیب ارتش و ضدیت با آن را در برمی‌گیرد. به‌مردم القاء کردند که «سرباز تو بیگناهی، فرمانده‌ات جلاد است».
و ازاین هم فراتر: ارتش تو بیگناهی   آلت دست شاهی.

مردم به‌سربازان توصیه می‌کردند که پادگان‌ها را ترك کرده به‌آن‌ها

بپیوندند. و آمدن سربازان به‌سوی مردم، با آمدن حرّ به‌سوی امام حسین مقایسه می‌شد.

ای سرباز فراری تو حَر این زمانی ز لشکر یزیدی به‌سوی خلق بازآ.

در این مرحله است که عواملی از ارتش به‌ویژه برخی از پرسنل نیروی هوائی و همافران در هماهنگی با مردم شعارهائی را به‌خود اختصاص دادند.

زنده و جاوید باد پرسنل هوائی.

مرحلهٔ سوم عبارت بود از ضدیت با ارتش. مردم در شعارهای این مرحله مستقیماً حرکت ضد انقلابی و ضد مردمی ارتش را در پیوند با نظام شاه یا آمریکا مورد توجه وحمله قرار می‌دادند. نوع برخورد و زبان و مفاهیم شعارهای این بخش نشان می‌دهد که سهم خود مردم، در ساختن این شعارها به‌مراتب بیش‌تر از رهبری بوده است. به‌طوری که رهبری گاه‌گاهی و در فواصل برخوردهای مردم، به‌ناگزیر تجدید مطلع کرده در جلب نظرمردم نسبت به‌ارتشیان می‌کوشید. و مردم نیز غالباً با توجه به‌این تاکتیك رهبری،روحیهٔ خود را چنین بیان می‌کردند:

به‌گفتهٔ خمینی ارتش برادر ماست.

اما به‌هر حال وضع چنان بود که مردم نمی‌توانستند از گفتن شعارهائی این چنین خودداری کنند که: ارتش برادر نمیشه....

تحول شعارها را می‌توان در مراحل یاد شده در نمونه‌های زیر دریافت:

ارتش تو هم با ما باش با ملت هم صدا باش
در راه حق به‌پا باش با دشمن آشنا باش.
ارتش تو خون ملتی تا کی اسیر ذلتی.
سرباز برادر ماست ارتش دشمن ماست.
فرمانده ارتشی توئی که آدم‌کشی سرباز زحمتکش است.
ارتش دنیا دشمن‌کش است ارتش ایران برادرکش است.
ارتش به‌این بی‌غیرتی هرگز ندیده ملتی.
اگه ارتش نباشه شاه به‌خودش می‌شاشه.
گل‌های ایران همه پرپر شده ارتش ما خر بوده خرتر شده.
ارتش جنایتکار است مزدور استعمار است.
ما ارتش ملی می‌خوایم نه ارتش آمریکائی.

● ۵. تقاضای سلاح ۴۰ شعار = ۵٪

توده‌های مردم که از تاکتیک‌ها و شیوه‌های مسالمت‌جویانه به‌ستوه آمده بودند همراه با گسترده شدن جنبش، و تشدید فشار رژیم، و کشتارهای روزافزون ارتش به‌ویژه با توجه به‌شعارهائی که گروه‌های مترقی طرح می‌کردند، رفته رفته شروع به‌درخواست اسلحه کردند. و از آمادگی خود برای مسلح شدن سخن گفتند. جنبش انقلابی هر لحظه بر آگاهی‌های توده می‌افزود و آنان را متوجه دست‌های خالی‌شان می‌کرد. کشتارهای رژیم سبب شد که توده‌ها ضرورت اعمال قهر را درك کنند. هرچه سرکوب شدیدتر می‌شد، این ضرورت نیز افزایش می‌یافت. شعارهای درخواست سلاح رشد چنین اعتقادی را نشان می‌دهد. این مسأله ازتهدیدهائی مثل «وای به‌روزی که مسلح شویم» آغاز شد، و به‌چنین درخواست‌هائی انجامید:

ای رهبران ای رهبران　　ما را مسلح کنید.

طلب مردم در این زمینه حتی به‌ایراد و اعتراض به‌رهبری نیز انجامید. منتهی این درخواست‌ها و مطالبات، همراه باتاکتیك‌هائی‌که خود مردم روز به‌روز به‌کار می‌گرفتند، در مرحلهٔ متأخر قیام بیش‌تروتندترشکل می‌گرفت. در آن شرایط تاریخی و اعتلای انقلابی، زمینهٔ رشد آگاهی فراهم شده بود. به‌همین سبب سرکوب توده‌ها توسط رژیم نیز خود به‌عاملی جهت ارتقاء آگاهی تبدیل شده‌بود.

در نتیجه تاکتیك‌ها و اقدامات و تقاضاهای مسلح شدن پس از برخوردهای گوناگون در روند مقابله با ارتش، و برخوردهای پراکندهٔ گروه‌های مسلح با عناصر و عوامل دشمن رو به‌فزونی گذاشت. تا این که قیام مسلحانهٔ بهمن ماه رخ داد،و مردم اسلحه به‌دست آوردند. در این مرحله بود که ایجاد ارتش انقلابی و خلقی به‌جای ارتش ضدخلقی مطرح شد. اما با استقرار حکومت موقت، این عمل به‌ابعاد گسترده و رو به‌اعتلای خود نرسید.

می‌کشم می‌کشم
آن که برادرم کشت.

مشت گره کردهٔ ما
روزی مسلسل می‌شود.

ای ملت آزادهٔ ایران
گر رهبر یمیزدن اولسافرمان

اولسوقدا گلولیه نشانه
پیکار ایلروخ مسلحانه.

برای حفظ قرآن (ایران)
مردم مسلح شوید.

مسلسل مسلسل
جواب آمریکائی.

تنها ره رهائی — مسلسل مجاهد و فدائی.
تنها ره رهائی — جنگ مسلحانه.
ارتش خلقی به‌پا می‌کنیم — میهن خود رارها می‌کنیم.

● ۶. انواع شعارهای تاکتیکی وتهییجی.

این نوع شعارها در مسیر جنبش، روَ به‌شیوع گذاشت. و مردم که در طول قیام اغلب به‌طور خودبه‌خودی عمل کرده بودند، دریافتند که برای تنظیم رفتارها و اعمال خود در برابر دشمن، به‌شعارهای ویژه‌ئی نیاز دارند. دریافتند که به‌موازات شعارهای تاکتیکی رهبری، باید در زمینه‌های گوناگون مثل اتحاد و اعتصاب و تظاهرات و تهییج و دعوت به‌مبارزه و مقاومت و براندازی و روحیه‌دهی و جلوگیری از تفرقه و نفاق و غیره دست به‌کار شده شعارهائی طرح کنند. به‌همین سبب علاوه بر شعارهائی که در بالا، به‌آن‌ها اشاره شد، شعارهای دیگری نیز به‌ترتیب زیر ساخته شد:

شعار تاکتیکی خاص ۸۰ شعار = ۱۰٪

تشکل کلید پیروزی ماست — اتحاد ضامن پیروزی ماست.
تزکیه تشکل — جنگ مسلحانه.
اعتصاب اعتصاب — مدرسهٔ انقلاب.
دانشجوـ روحانی — پیوندتان مبارك.
تفرقه تفرقه — سلاح شاه خائن.

در این زمینه می‌توان به‌نوع و میزان شعارهای زیر نیز اشاره کرد:

دعوت مردم به‌مبارزه ۲۰ شعار= ۲/۵٪

مردم چرا نشستین — ایران شده فلسطین.

استقامت و فداکاری ۲۷ شعار = ۳/۵٪

قسم به‌روح مادرم فاطمه — ندارم ازکشته شدن واهمه.
پاره‌پاره‌شدن درصف پیکارها — در ره حقیقت به‌زیر رگبارها
به که ذلت‌کشیم تانباشدرژیم — مرگ بر شاه.(۲)

انتقام و براندازی ۳۷ شعار = ۴/۵٪

آثار فساد و خفقان ما نگذاریم — ازشاه‌دنی نام‌ونشان مانگذاریم.
کاخ نیاوران را به‌خاك و خون می‌کشیم
قسم به‌خون شهدا شاه ترا می‌کشیم.

روحیهٔ مثبت و انتظار پیروزی ۳۱ شعار = ۴٪

کاخ ستم را واژگون ما کرده‌ایم از موج خون
پیروزی از ماست.(۲)

شب تاریك ملت روزمی‌گردد خمینی عاقبت پیروز می‌گردد.

ستایش شهادت و یاد شهید ۳۲ شعار = ۴٪

تنها ره سعادت ایمان جهاد شهادت.
خون شهیدان خلق سرخی پرچم ماست.
برادر مجاهد شهادتت مبارك.
برادر شهیدم راهت ادامه دارد.

●۷. شعارهای مذهبی ۲۸۰ شعار = ۳۵٪

در این دسته شعارهائی قرار دارند که برای مقابله با رژیم، یادر تأئید و تأکید نظامی که باید به‌جای آن مستقر شود، و یا با توجه به‌مسائل ایدئولوژیك، و ستایش‌های فردی رهبران جنبش و... طرح شده است. به‌این ترتیب آنچه مشخصاً یا به‌طور کنایه و مستقیم یا غیرمستقیم مذهبی است، در این دسته از شعارها گنجانده شده است. این شعارها به‌نوعی با مفاهیم یا اسامی شخصیت‌ها و مکان‌ها و مسائل دینی همراه است. حتی شعارهائی نظیر «نیایش شبانه جنگ مسلحانه» نیز که حامل بار مذهبی است، در این بخش محاسبه شده است:

سکوت هر مسلمان خیانت است به‌قرآن.
استقلال آزادی حکومت (جمهوری) اسلامی.
عاشورا عاشورا قیام ملی ما.

شاهِ جلاد ما تازه مسلمان شده
آب غسل و وضوش خون جوانان شده.

اینست شعار ملی
خدا قرآن خمینی.

حکوت توحیدی مظهر عدل و دادست
رژیم شاهنشاهی سرچشمهٔ فسادست.

همدان کربلا شد همدان برفنا شد.

ضمناً شعارهائی که مشخصاً از حکومت و جمهوری اسلامی در آن‌ها سخن رفته ۱۶ شعار یعنی معادل ۲ درصد است.

● ۸. شعارهای مربوط به‌امام خمینی ۱۶۰ شعار = ۲۰٪

بخش عظیمی از شعارهای مذهبی، که ایدئولوژی و استراتژی و تاکتیك‌های رهبری را ارائه می‌کند، مربوط است به‌شخص **امام خمینی**. همچنان که شعارهای ضدرژیم اغلب بر فردیت استبداد شاه متمرکز بوده، شعارهای رهبری جنبش نیز بر شخصیت **امام خمینی** متمرکز بوده است. تقابل این دو جبهه، خود را در تقابل فردی نیز نمایان ساخته است. به‌طوری که غالب شعارهائی که برای حمله به‌شاه مطرح شده، با ستایش **آیت‌اله خمینی** همراه بوده است.

خمینی بت‌شکن ریشهٔ شاهو بکن.

رهبر نهضت آزادگانست آیت‌اله‌خمینی

انقلابی‌ترین مرد جهانست آیت‌الله‌خمینی.

کار شاه تمام است خمینی امام است

استقلال و آزادی جمهوری اسلامی آخرین کلام است.

درود بر خمینی بت‌شکن مرگ بر این یزید قانون شکن.

بیا خمینی وطن انقلابست نقش مخالفین تو بر آبست

جان ما فدایت همچو مصطفایت

الله اکبر خمینی رهبر.

ما همه سرباز توایم خمینی گوش به‌فرمان توایم خمینی.

يك شنبه آقا نیاد دوشنبه انقلابست.

صل علی محمد رهبر ما خوش آمد.

ضمناً شعارهائی نیز دربارهٔ شخصیت‌های مذهبی دیگر، و گاه دربارهٔ شخصیت‌های سیاسی گذشته ساخته شده است. تعداد این شعارها اندك است و از ۲۵ شعار یا ۳ درصد تجاوز نمی‌کند:

دربارهٔ **آیت‌الله شریعتمداری.**

خمینی آمد به‌وطن الله‌اکبر چشم تو روشن شریعتمدار الله‌اکبر.

دربارهٔ **آیت‌الله طالقانی.**

درود بر طالقانی رهبر زندانی ما.

دربارهٔ **بازرگان.**

نخست‌وزیر ایران مهدی بازرگان است

چون فرموده خمینی او حاکم ایران است.

در مورد بازرگان وضعی استثنائی پدید آمد. انتخاب او (به‌نخست‌وزیری) از طریق امام خمینی و ضرورت راه‌پیمائی در تأئید دولت

او سبب شد که شعارهای متعددی دربارهٔ او ساخته شود.

دربارهٔ **دکتر شریعتی**.

درود بر شریعتی   معلم شهید ما.

دربارهٔ **صمد بهرنگی**.

صمد معلم ماست   راه صمد راه ماست.

دربارهٔ **دکتر مصدق**.

درود بر مصدق.

● ۹. شعارهای مربوط به‌ایران، ملت، مردم و خلق ۱۲۰ شعار = ۱۵٪

این دسته شعارهائی است که در هر موضوع و به‌هر بهانه‌ئی سروده شده و به‌طور کلی دربارهٔ ایران و ملت و ملی و مردم وخلق است. یعنی یا اساساً گرایش وجنبهٔ ملی و مردمی را هدف قرار داده یا با توجه به‌گرایش‌ها و جنبه‌های دیگر، از مفاهیم و واژه‌های یاد شده یاری گرفته است. در مورد این شعارها تفکیك و نسبت زیر به‌دست می‌آید:

شعارهای همراه با نام ایران و ملت و ملی ۸۰ شعار = ۱۰٪

شعارهای مربوط به‌مردم و خلق ۴۰شعار = ۵٪

تا شاه کفن نشود   این وطن وطن نشود.

مردم چرا نشستین   ایران شده فلسطین.

قسم به‌مردم قسم به‌میهن   ننشینم از پا تا مرگ دشمن.

خلق به‌خون می‌کشد   سلطنت پهلوی.

انحصار قدرت حق ملته، مرگ بر شاه

امتیاز و حرمت حق ملته، مرگ بر شاه.

از انقلاب مردم   شاه فراری شده.

حکومت اسلامی آری   حکومت خودکامان هرگز

به‌سلطه‌جویان شرق و غرب   فروش خاك ایران هرگز.

ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم.

ملت دیگه بیدار شده   آمادهٔ پیکار شده.

● ۱۰. شعارهای مربوط به‌طبقات اجتماعی (کارگران و دهقانان) ۲۵ شعار = ۳٪

این گونه شعارها اغلب دربارهٔ گروه‌های سیاسی و سازمان‌هائی که در کادر رهبری جنبش قرار نداشته‌اند،ساخته شده است. اگر رهبری نیز شعارهائی برای کارگران و کشاورزان ساخته، غالباً در پاسخ یا برای مقابله با

شعارهای همین گروه‌ها بوده است. این مسأله به‌خوبی از شعار زیر پیداست:

کارگر کشاورز اسلام حامی تست.

امّا تمرکز جنبش بر ضدیت با دیکتاتوری شاه، و لزوم اشتراك همهٔ اقشار و طبقات اجتماعی در این مرحله از انقلاب، سبب می‌شده است که طبقات مختلف جامعه، منافع و مسائل خود را به‌طور کلی در دل شعارهای عام ضد دیکتاتوری بجویند. وانگهی، عدم گسترش و رشد آگاهی‌های طبقاتی، و نیز ضعف و کم‌کاری پیشاهنگان طبقهٔ کارگر و همچنین مخدوش شدن مرزهای طبقاتی توسط گروه‌های لیبرال و خرده بورژوازی، عوامل اصلی کمبود این گونه شعارهاست. از آنجا که آگاهی سوسیالیستی با جنبش طبقهٔ کارگر تلفیق نشده بود، کارگران به‌دنباله‌روی از خرده بورژوازی سنتی پرداخته نتوانستند در ذهن خود میان منافع، خواست‌ها و آرمان‌های تاریخی خود، با منافع و خواست‌ها و آرمان‌های سایر اقشار و طبقات جامعه، خط و مرز مشخصی بکشند. آنچه طبقهٔ کارگر به‌طور خودبه‌خودی در می‌یابد،از حد آگاهی خرده بورژوائی فراتر نمی‌رود. و ترویج آگاهی طبقاتی از طریق پیشرو انقلابی نیز به‌آن حد نرسیده بود که طبقهٔ کارگر را حول شعارهای مستقل گرد آورد.

درود بر برزگر متحد کارگر.
کارگر نفت ما حامی سرسخت ما.
کارگر برزگر قهرمان کار شما سرمایه را می‌سازد
سرمایه از روز ازل نبوده سرمایه‌دار حق ترا ربوده
با تشکیل و تجهیز نیروهایت با تشکیل حزب کارگرانت
به‌دست آور این حق جاودانت.
ای برزگر کشت زمین واجب‌است
دهقان بدان که این شاه خائن است
بختیار محکوم است پهلوی معدوم است
ای اهل ایمان.(۲)

بی‌مناسبت نیست که ذیل همین مبحث به‌شعارهائی اشاره کنیم که بازگوی وضع یا نام یا مختصاتی از گروه‌های روشنفکری به‌ویژه دانشجویان،معلمین و دانش‌آموزان و غیره است.این قبیل شعارها جمعاً ۲ درصد یا ۱۶ شعار است.

کشتار دانشجویان به‌دست شاه‌جلاد
خواستهٔ آنان بوده بر چیدن استبداد
بهترین تسلیت بر پدر مادران مرگ بر شاه(۴)

ضمناً دربارهٔ همافران و نیروی هوائی نیز ۱۵ شعار (= ۲ درصد) ساخته شده است.

در انقلاب سرخ خلق ایران
پرسنل هوائی سنگر ماست.

با توجه به‌شعارهای طبقات اجتماعی، به‌این مسأله نیز باید توجه داشت که کلاً در ۲۴ شعار یا ۳ درصداز شعارها، خواست‌های اقتصادی مردم یا توجه به‌امور اقتصادی مطرح شده است. با توجه به‌آنچه تاکنون دربارهٔ ویژگی‌های رهبری جنبش و مسائل و موضوعات شعارها بیان شده، غیرمنتظره نیست، که سهم و درصد اندکی به‌این نوع شعارها اختصاص یافته باشد.

ما به‌جای توپ نان می‌خواهیم.
نان مسکن آزادی.
صف نفت صف نان حقهٔ شاه بیدین.

در تکمیل این بخش باید اشاره کرد که در ۱۹ شعار (= ۲/۵ درصد) مشخصاً ظلم و ستم مورد حمله قرار گرفته و عدل و داد طلب شده است. همچنین ۳۹ شعار (= ۵ درصد) حاوی مفاهیم و درخواست‌های آزادی و رهائی و آزادگی است. و در ۸ شعار یعنی یك درصد شعارها نیز آزادی زندانیان سیاسی درخواست شده است.

زیر بار ستم نمی‌کنیم زندگی جان فدا می‌کنیم در ره آزادگی.
جمهوری، آزادی نه شاه مادرزادی.
ای ملت ایران دیون هر نه‌دیرسوز
آزادی نی پیدالئین هر ادیرسوز.
زندانی سیاسی آزاد باید گردد.

●۱۱. شعارهای مربوط به‌گروه‌های سیاسی ۸۶ شعار = ۱۰/۵٪

در این زمینه دو نوع شعار را باید در نظر داشت. نخست شعارهائی که به‌لحاظ محتوا به‌سازمان‌ها و گروه‌ها مربوط است. و به‌علت برخورد ویژهٔ گروه‌ها با مسائل جنبش وجامعه، از حوزهٔ شعارهای رهبری و شعارهای خودانگیختهٔ مردم جداست. عنصر آگاه در این نوع شعارها آشکار است. و مردم رامستقیماً به‌نهادهای جامعه، و وضعیت طبقاتی و ارتباط ارگانیك امپریالیسم با حکومت متوجه می‌سازد. استراتژی و تاکتیك و مسائل ترویجی و تبلیغی در این نوع شعارها به‌وضوح وضعیت متفاوت را ارائه می‌کند. و اگرچه گاه به‌منظور طرح و نفوذ محتوا زبان عامیانه را هم مورد استفاده قرار

می‌دهد اما خواست‌ها و موضوعات آن به‌طور کلی، از سنجیدگی سازمانی شعارها حکایت می‌کند. این مسأله را نیز باید در نظر داشت که این نوع شعارها، گاه مسائلی را با توجه به‌استراتژی خاص برخی گروه ها مطرح می‌کند که از حد همان مرحلهٔ معین قیام نیز فراتر است.

تعداد این نوع شعارها ۴۲ شعار یعنی معادل ۵/۵ درصد کل شعارها است.

کارگر کارگر زنده به‌کار توایم.
دولت سرمایه‌دار دشمن نوع بشر.
نان مسکن آزادی حکومت مردمی.
اتحاد مبارزه پیروزی.
به‌همت توده‌ها شاه ترا می‌کشیم.
برابری، برادری حکومت کارگری.

دوم، شعارهائی که نام گروه‌ها و سازمان‌هائی‌را نیز به‌صراحت مطرح می‌کند.

از میان گروه‌های فعال دوران قیام، که از حد و حدود محافل روشنفکری و روابط روزنامه‌ئی و... فراتر بوده‌اند، نخست باید از **جبههٔ ملی** و **نهضت آزادی** نام برد. این دو، اگرچه از آغاز تا پایان قیام، نخست مستقلاً و سپس زیر پوشش رهبری، فعالیت داشته‌اند، به‌دلائلی که از خصلت‌ها و گرایش‌های لیبرالی و محافظه‌کارانه‌شان ناشی می‌شده است، نتوانسته‌اند شعار مستقلی ارائه کنند. به‌همین جهت مردم نیز دربارهٔ آن‌ها شعار نساخته‌اند. مسألهٔ اساسی این است که هرچه قیام در مراحل اولیهٔ خود با نام این‌ها پیوند داشته، در مراحل بعدی به‌سرعت از آن‌ها فاصله گرفته و آن‌ها را به‌دنباله روان خود مبدل ساخته است. یعنی تا مرحله‌ئی که جنبش جریان ملایم سیاسی و انتقادی داشته، از آن‌ها سخنی در میان بوده است. اما در مراحل بعدی که جنبش جنبهٔ سریع و رادیکال و عمومی یافته، فعالیت دیپلماتیك رهبران این سازمان‌ها (جبههٔ ملی و نهضت آزادی) تحت‌الشعاع رهبری جنبش قرار گرفته و به‌تحلیل رفته است. جبههٔ ملی و نهضت آزادی، ناگزیر بوده‌اند که فقط در پرتو رهبری حرکت کنند. جبههٔ ملی که بیش‌تر حکم یك باشگاه سیاسی را داشته، با مردم به‌طور عام و مستقیم مرتبط نبوده است، تا قادر باشد شعاری را در ذهن مردم بنشاند. و یا شعاری به‌طرفداری از خود در ذهن توده‌ها پدید آورد. خصلت‌های طبقاتی و اجتماعی عناصر جبههٔ ملی

موجب آن بود که بیش‌تر و پیش‌تر از آن که به‌طرح مسائل سیاسی و اجتماعی در زمینهٔ حرکت توده‌های مردم بپردازند، مسائل را با دستگاه حاکمهٔ شاه حل و فصل کنند.

نهضت آزادی نیز ضمن حفظ گرایش‌های لیبرالی مشابه، به‌مناسبت وابستگی‌های مذهبی‌اش، ناگزیر بوده که از آغاز با توجه به‌رهبران مذهبی عمل کند. تا به‌موقع و ضمن فراهم آمدن محیط مساعد به‌اعمال سیاست گام به‌گام خود به‌پردازد

بنا به‌آنچه که گفته شد، شکی نیست که شعارهای این بخش با توجه به‌سازمان‌هائی ساخته شده که اولاً در حد امکانات خود، فعالیت مشخص ومستقلی داشته‌اند. ثانیاً این فعالیت‌ها هماهنگ با قیام رو به‌اعتلای مردم بوده است. ثالثاً مشی خاص آنان در مبارزه با رژیم، به‌ویژه در مرحلهٔ قیام مسلحانه، آنان را مورد اعتماد و منظور نظر گروه‌هائی از مردم کرده است.

این ویژگی‌ها همراه با سوابق مبارزاتی دو سازمان **چریک‌های فدائی خلق** و **مجاهدین خلق**، گروه‌هائی از مردم را بر آن داشت که حتی در شعارهائی به‌طرفداری از آنان، از پیوند انقلابی آن‌هاسخن گویند. و با آن که این دوسازمان از لحاظ ایدئولوژیك متفاوتند بر هماهنگی انقلابی آن‌ها را در زمینهٔ قیام و منافع مردم تأکید کنند. این مسائل و تلقی‌ها به‌ویژه در بهمن‌ماه وضعیت آشکارتری یافت.

پس از قیام بهمن، نهضت آزادی یا جبههٔ ملی به‌دولت‌شان یا شرکت در دولت‌شان رسیدند، و ادامهٔ انقلاب بر دوش مردم و نیروهای انقلابی باقی ماند. در این میان **حزب توده** همچنان در موضع اپورتونیستی خود نوسان داشت، و مردم نیز بنا به‌سابقهٔذهنی و عدم اعتماد تاریخی‌شان، نه به‌شعارهائی که ساخته بود رغبتی نشان دادند، و نه قادر بودند که جزبه‌جنبهٔ منفی آن بیندیشند.

با توجه به‌آنچه که گفته شد، ترکیب این دسته از شعارها به‌این ترتیب است:

سازمان مجاهدین خلق ایران ۲۰ شعار:

تنها ره رهائی راه مجاهدین است.
درود برمجاهد مرگ بر منافق.
درود خلق و خالق نثار تو مجاهد.

سازمان چریك‌های فدائی خلق ایران ۲۰ شعار:

تنها ره رهائی	پیوند با فدائی.
درود بر فدائی	رزمندهٔ نهائی.
فدائی فدائی	تو افتخار مائی.

به‌این نوع شعارها نیز توجه کنید:

درود بر فدائی	سلام برمجاهد.
تنها ره رهائی	مسلسل مجاهد و فدائی.

ضمناً ۴ شعار نیز برای گروه‌های دیگر ساخته شده است.

ناگفته نماند که دربارهٔ برخی از گروه‌های سیاسی، و به‌ویژه درتعارض با مواضع ایدئولوژیك اعمال و مشی آنان نیز شعارهائی ساخته شده است که جمعاً از ۸ شعار (= یك درصد) تجاوز نمی‌کند:

نفرین خلق و خالق	نثار تو منافق.
حزب همه رنگ	حزب توده.

● ۱۲. شعارهای عامیانه ۲۸۰=۳۵٪

این نوع ازشعارها هم جالب‌ترین و بحث‌انگیزترین بخش شعارهاست و هم مناسب‌ترین وسیله برای بررسی و شناخت روحیه و روان‌شناسی اجتماعی مردم در طی قیام است. آمیختگی این شعارها با خصلت‌های لمپنی، رنگ خاصی به‌آن‌ها بخشیده است. شاید تفکیك کامل شعارهای عامیانه از شعارهای لمپنی و... دشوار باشد. زیرا آنچه نشانهٔ ذوق عامه در ساختن شعار است، غالباً به‌صورت هزلیات و شوخی‌های آمیخته به‌ناسزا تجلی کرده است. به‌طوری که از یك سو با جدی‌ترین مفاهیم و حرکت‌ها و مسائل انقلابی با شوخی برخورد شده است. و از سوی دیگر هزل‌آمیزترین مفاهیم را نیز با عوامل و مسائل حاد اجتماعی و انقلابی پیوند داده‌اند. البته می‌توان مرز نسبتاً مشخصی میان شوخی‌ها و فحش‌ها کشید. اما نمی‌توان میان شعارهای خاص لمپنی وعامیانه به‌آسانی فرق گذاشت. با این همه می‌توان این قبیل شعارها را ذیل سه بخش عامیانه، لمپنی و شوخی مورد مطالعه قرار داد. و همین جا باید اشاره کرد که از کل این دسته شعارها ۱۴۰ شعار یا ۱۷/۵ درصد فقط فحش است.

گسترش خرده بورژوازی در ایران، و ارتباط و مناسبات اقشار فرودست آن با منش‌ها و خصلت‌ها و رفتارها و خلقیات لمپنی، حتی ارتباط

بخش‌هائی از روشنفکران با گرایش‌های لمپنی، سبب شده است که روحیات به‌ویژه زبان و شیوه‌های بیانی این گروه‌ها در فرهنگ مردم نفوذ کرده از این طریق شعارهای عامیانه را نیز متأثر سازد. و نیزسبب شده است که بدو بیراه گفتن و شوخی و بذله‌گوئی و اظهارنظرهای فحش‌آمیز ومعتقدات خرافی و آشفتگی‌ها یابی‌خیالی‌ها و... در جریان مبارزهٔ خودانگیختهٔ خلق‌های ایران، سهم مهمی بیابد.

عدم رشد فکری و اجتماعی این گروه‌ها، سبب آن شده است که با مسائل اجتماعی و سیاسی، برخوردهای ویژه‌ئی داشته باشند. همهٔ مشکلات و خصوصیات یك مرحلهٔ اجتماعی را در قالب دید محدود و فردگرا و تقدیرگرای خود، با وقیحانه‌ترین بیان‌ها طرح کنند. محرومیت‌های جنسی و مناسبات زشت و دشنام‌ها، و فقدان فهم و شعور سیاسی اجتماعی را در واژه‌ها و ترکیبات جنسی و اشعاری زننده مطرح کنند. و بیش از آن که دیدگاهی را نسبت به‌امور و مراحل سیاسی و اجتماعی ارائه کنند، روان‌شناسی خود را در قالب شعارها عرضه کنند.

شاید مقدار قابل توجهی از شعارها را نیز قشرهای لمپنی نساخته باشند. اما به‌هر حال روحیات و زبان و بیان لمپن‌ها بر این شعارها حاکم است. این آمیزش سبب می‌شود که تفکیك مشخص شعارها نامیسر شود.

ضمناً در دوران قیام، نوع دیگری از وسائل تجلی روحیات لمپنی،کاریکاتورها و نقاشی‌هائی بوده است که از لحاظ هنری فاقد هرگونه ارزش بوده. اما از لحاظ روان‌شناسی اجتماعی، و تأثیرگذاری بر عوام نشانهٔ بارز زندگی لمپنی بود. همان گونه که شعارها و شعرهای اصلی قیام، با خلقیات و موضوعات لمپنی مونتاژ می‌شده، و هزل‌ها و شوخی‌های صرف پدید می‌آورده، عکس‌ها و کاریکاتورها ونقاشی‌های مونتاژ شده‌ئی نیز در دوران قیام به‌نمایش گذاشته می‌شد که همین کارکرد را داشت. به‌هر حال نگاهی به‌نمونه‌های این بخش از شعارها موضوع را روشن‌تر می‌کند.

شعارهای عامیانه:

امروز هوا ابریه   مردن شاه حتمیه.
به‌کوری چشم شاه   زمستون هم بهاره
سگ جدید دربار   شاپور بختیاره.
یا ایهاالناس آن شاه نسناس   هرجا که باشه باز تو نخ ماس.

بختیار بختیار   منقلت رو نگه‌دار. (در پاسخ شعاری که دارودستهٔ بختیار ساخته بودند که «بختیار بختیار   سنگرتو نگه‌دار»)
قل‌اعوذ کفروا   تخت شاه شد دمرو.
ارتش باید مرگ بخوره   نه مال مردم بخوره (روز تاراج فروشگاه ارتش در مشهد).
تا شاه کفن نشود   نفت توی گلن (گالن) نشود.
پدرسگ بیاپائین   پدرسگ بیا پائین (روزانداختن مجسمه‌ها).
رژیم میخواد لفتش بده   راه نجات پیدا کنه.
ماشیر و موز نمی‌خوایم   ما شاه دزد نمی‌خوایم (درمدارس).

شعارهای لمپنی:

جاوید شاه   در مستراح.
کورش بلندشو   که من شاشیدم.
ما بچه‌های مولوی   شاه را گرفتیم توطویله بستم
از بس که عرعر کرد   بختیار رو هم خر کرد.
مملی اگه شاه نمیشد.   این همه غوغا نمیشد.
رضاشاه سرت سلامت   عروست (دخترت) جنده در اومد   پسرت کونده دراومد.
فرح دستکشت کو   شوهر کس‌کشت کو.
با ارّه بریدند سر ممّد دماغو(۲)
عجب کره خری بود   عجب سگ پدری بود.
کره خر آلاشتی   بختیار رو جا گذاشتی.
بیل و کلنگ و حلبی   همه‌ش توکون پهلوی.
پسر رضاگری گاو می‌چرونه   تا می‌گیم مرگ بر شاه تیر می‌پرونه.

شعارهای شوخی.

(این‌ها شعارهائی است که هدفی سیاسی را دنبال نمی‌کند، و صرفاً جنبهٔ مطایبه دارد. تنها جنبهٔ مؤثربخشی از آن‌ها وجه تبلیغاتی برای برخی فروشندگان دوره‌گرد است).

مجاهد مجرد   داماد باید گردد.
ما اعتراض داریم   شوهر نیاز داریم.
چرا جوونارو کشتین   مارو بی‌شوور گذوشتین.
نِه شاه نِه خمینی   شیره مِه‌خِم (می‌خواهیم) کوپَنْی.
مرگ بر بختیار   تخم‌مرغ ده ریال.

اینست شعار ملت	حراج نصف قیمت.
بت‌شکن یزیدکش	نایب امام دو تومن (عکس فروش).
اسرائیل نابود است	روتختی موجود است.

●۱۳. فردگرائی شعارها ۶۴۰ شعار = ۸۰٪

با توجه به‌چگونگی برخورد مردم با مسائل جامعه و جنبش،همان طور که از مطالب و موضوعات یاد شده نیز به‌وضوح برمی‌آید، خصلت اساسی شعارهای طرح شده، تکروی سازندگان آن است. این جنبهٔ فردگرایانه ناشی از فرهنگ و معتقدات سنتی مردمی است که قرن‌ها زیر سلطهٔ استبداد، منتظر این بوده‌اند که دستی ازغیب برون آید و کاری بکند. و به‌رغم آن که خود در قیامی عمومی علیه رژیم وابسته به‌امپریالیسم به‌پاخاسته‌بوده‌اند، باز هم چه دشمن و چه منجی خود را به‌صورت فردی تصور می‌کرده‌اند.

از مجموع شعارهای مورد بررسی ۶۴۰ شعار یا ۸۰ درصد شعارهائی است دربارهٔ مسائل فردی. و فقط ۱۶۰ شعار یا ۲۰ درصد شعارها به‌گرایش‌ها و برخوردهای اجتماعی یا غیرفردی مردم با نهادهای اجتماعی و انقلاب مربوط است.

این فردگرائی با تکروی بورژوائی نیز متفاوت است. در اینجا جامعه به‌افرادتجزیه نمی‌شود، بلکه همهٔ نیروها و مسائل جامعه با توجه به‌قدرت متمرکز افرادی خاص تأویل و تعبیر می‌شود. این فقدان تلقی اجتماعی نسبت به‌جامعه، و بهای بیش از اندازه دادن به‌قدرت فردی، همراه با عوامل فرهنگی و اعتقادی تشدیدکننده‌ئی مثل سنت، **خردگریزی، مطلق گرائی، فطرت و تسلیم به‌تقدیر** و غیره از دیدگاهی حکایت می‌کند که رو به‌گذشته دارد. از یك سو فرهنگ پیش از سرمایه‌داری آن را احاطه کرده است، و از سوئی دیکتاتوری نظام سرمایه‌داری وابسته، مانع از آن بوده است که روابط اجتماعی را بازشناسد.

همین جا باید تأکید کرد که انقلاب قدرت و امکان آن را داشت که‌حتی این خصلت اساسی بازدارنده را نیز تغییر دهد. و شور انقلابی و مبارزهٔ گستردهٔ توده‌ها را در هماهنگی با شرایط ذهنی و عنصرآگاه، اعتلا بخشد. اما همان گونه که از مطالب گذشته برمی‌آید، خرده بورژوازی سنتی که رهبری قیام را با تأکید بر خودانگیختگی آن به‌عهده داشت، نمی‌توانست جنبش را جز به‌چنین شکل و نتایجی هدایت کند.

ادامه دارد



رئالیسم

آدلف سانچز واسکِز
عباس خلیلی

تعاریف

هنری که چون وسیلهٔ خاص شناخت، هم با شکل و هم با موضوع خود به‌حقیقت خدمت می‌کند، رئالیسم است. ما آن هنری را هنر رئالیستی یا واقع‌گرا می‌نامیم که با رویائی با هستیِ یك واقعیتِ عینی آغاز کند و به‌ساختنِ واقعیتِ جدیدی بپردازد و حقایقی را دربارهٔ انسان‌های موجود به‌ما عرضه کند، یعنی انسان‌هائی که در یك جامعهٔمعین با مناسباتِ تاریخی و اجتماعیِ مشروطی کار و مبارزه می‌کنند، رنج می‌برند، شادمانی می‌کنند و یا به‌رؤیا فرو می‌روند. چنین هنری، رئالیستی است.

در تعریف رئالیسم (که بیان سادهٔ آن را گفتیم) مقولهٔ واقعیت را در سه سطح متفاوت می‌یابیم: یکی واقعیت بیرونی، که نسبت به‌انسان حاشیه‌ئی است؛ دوم واقعیت نو یا واقعیتِ انسانیت‌یافته‌ئی که انسان آن را پدید می‌آورد، با فرا رفتن از واقعیت بیرونی یا انسانیت بخشیدن آن؛ و سوم واقعیتِ انسانی، که از طریقِ واقعیت بیرونی انسانیت یافته پرتو می‌افکند و شناختِ ما را از انسان غنا می‌بخشد. این تعریف به‌ما امکان می‌دهد که فرق بگذاریم میانِ رئالیسم ـ که نشان‌دهندهٔ واقعیتی است که ذات پدیده‌های انسانی را منعکس می‌کند ـ و هنر، که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد کارکردی شناختی داشته باشد.مقولهٔ اخیر، یعنی هنر، اساساً شامل رئالیسم کاذبی می‌شود که از این راه می‌کوشد منحصراً یا به‌یك واقعیت بیرونی بپردازد یا به‌یك واقعیتِ درونی انسانی و در غنابخشیدن به‌شناخت ما از انسان توفیق نمی‌یابد، و این به‌دو دلیل است: یا به‌این دلیل که دیگر انسان موضوع خاص شناختِ هنری نیست یا روش‌های هنری این رئالیسم از نفوذ در جنبه‌های اساسیِ واقعیت انسانی جلوگیری می‌کنند.

یك چنین رئالیسم کاذبی است که تحتِ نامِ شناختِ واقعیت (اصطلاحی که برخی از مارکسیست‌ها آن را به‌شکل مبهمی به‌کار می‌برند) نشان دادن اشیا را هدف می‌کند، نه وسیله‌ئی برای خدمت به‌حقیقت. این نوع رئالیسم، روشِ شناختِ واقعیت نیست، بل‌که یك شیوهٔ بیانِ آن است؛ یعنی کوششی است جهت ارائهٔ جدید آن [واقعیت] است، به‌صورت رونوشت‌برداری یا تقلید اصل، مرزهای این رئالیسم مفروض، محدود است:

۱. ازچارچوب‌مرز موضوعش‌بیرون نمی‌رود. گهگاه هنرمند به‌بازسازی تمام جزئیات می‌پردازد، بنابراین به‌دامان ناتورالیسم یا رئالیسم مستند، و روایت‌گونه وعکاسی‌وار می‌غلتد؛ درسایرمواقع هنرمند با داعیهٔ فراچنگ

آوردنِ ذات اشیا، و اوزان پنهان یا ساخت‌های درونی آن‌ها، با تلاشی عبث برای رقابت کردن با علم یا فلسفه، موضوع را در سطح عالی‌تری ارائه می‌دهد. اقدامِ متهورانهٔ بی‌حاصلی است؛ اشیا و واقعیتِ اساسی آن‌ها همچنان در انتظار دانشمند باقی می‌مانند، در حالی که هنرمند ـ که مجذوب اشیا و جوهرِ عینی آن‌هاست ـ توانِ دست‌یابی به‌محتوای انسانی‌ئی را که آن اشیا می‌تواند داشته باشد از دست می‌دهد.

۲. نوع دیگر رئالیسم، کاذب، رئالیسمی است که اگرچه واقعیت انسانی موضوع آن است، امّا در آن، نه آن چیزی را که هست بلکه آن چیزی را که باید باشد جست‌وجو می‌کند، و اشیا را آنچنان دیگرگون می‌کند تا واقعیتی انسانی را، با کُند کردن لبه‌های تیزش، به‌شکل زیبائی منعکس کند. این گونه از رئالیسم به‌دامِ نارئالیسم یا ایده‌آلیسم هنری می‌افتد. بیش‌تر آن چیزی که در خلال دورهٔ استالینیستی، رئالیسم سوسیالیستی قلمداد می‌شد، چیزی جز استحالهٔ (رئالیسم) به‌ایده‌آلیسم «سوسیالیستی» نبود. البته تمام آثار هنری و ادبی آن دوره واقعیت جدید سوسیالیستی را از پس عینك خوش‌بینی نشان نمی‌دادند، که یك نمونه‌اش قصه‌های شولوخوف است؛ قصه‌هائی که چنین می‌کردند نه شایستهٔ نام سوسیالیستی است و نه سزاوار نام رئالیستی.

رئالیسم سوسیالیستی حقیقی هیچ دلیلی برای پنهان کردن واقعیت ندارد. دروغ آن را می‌کشد و حقیقتی‌را که آن رئالیسم می‌تواند نشان دهد، هستیش را حقانیت و قانونی بودن می‌بخشد. بنابراین اگر هنر شکلی از شناخت است که واقعیت انسانی را در جنبه‌های اساسیش فراچنگ می‌آورد و پردهٔ پنهان بودنش را از هم می‌درد، اگر هنر با خدمت کردن به‌حقیقت می‌تواند به‌بشریّت یاری دهد که یك واقعیت جدید انسانی بسازد، پس هیچ چیزـ به‌جزیکی دو شکل تازهٔ جزم‌گرائی ـ نمی‌تواند مانع پیدائی مفهوم رئالیسم سوسیالیستی هنر شود که نه فرقه‌گراست و نه انحصارطلب.

وظیفهٔ ارائهٔ یك نظر عمیقاً رئالیستی واقعیت‌های اجتماعی جدید از دیدگاه ایدئولوژیکی (یعنی مارکسیسم لنینیسم) که چنین نظری را تسهیل می‌کند، بعید است که [این وظیفه] تعهدی بی‌آینده باشد، و هنوز راه درازی در پیش دارد. یك هنر واقعاً رئالیستی و سوسیالیستی هنوز می‌بایست آخرین حرف خود را دربارهٔ واقعیت اجتماعی جدیدی که در تکوین است، بزند. واقعیتی با سایه روشن‌ها، تعارض‌ها و مبارزه‌ئی حیاتی، همیشگی و هر از گاه دراماتیك میان کهنه و نو.

یکسان پنداشتن هنر و رئالیسم

وقتی آن مفهوم رئالیسمی را دور انداختیم که به‌رونویسی یا تقلید واقعیت می‌پردازد و رئالیسمی را پذیرفتیم که نمی‌تواند جدا از قوانین عامِ زیبائی‌شناسی دوره‌های پیشین تاریخی باشد، بنابراین مسألهٔ تعریف رابطهٔ میان هنر و رئالیسم پیش می‌آید. اگر رئالیسم با اشکال متنوع تجلی خود یك شیوهٔ شناخت انسان به‌وسیلهٔ خلق یك واقعیت جدید است، پس باید به‌پرسش‌های زیر پاسخ گوئیم: آیا رئالیسم قلمرو هنر را از میان می‌برد؟ آیا هر رئالیسمی، هنری یا هر هنری، رئالیستی است؟ آیا چیزی هست که از رئالیسم به‌پیش افتد یا به‌دنبال آن برود؟

یکی از پاسخ‌هائی را که در این مورد وجود دارد تحلیل می‌کنیم. گرایش‌هائی که وابستگی شدیدی به‌اصول صوری یا شکل‌گرایانه از خود نشان می‌دهند، مانند هنر آبستره یا سوررئالیسم، در مفهوم دقیق کلمه روش‌های هنرّی نیستند. وقتی که واقعیت، از شکل طبیعی‌اش خارج شد و شناخت‌پذیر شود وقتی این اصل انکار شود که هنر باید در جوهر زیبائی‌شناختی نفوذ کند، خلق یك نگاره (imege) هنری غیرممکن می‌شود. آثاری که با این روش‌ها (فرمالیستی) تغذیه می‌شوند، در واقع در حاشیه قلمرو هنر باقی می‌مانند(۷).

در دوران ما هر چیزی که با تعریف محدود رئالیسم منطبق نباشد ـ فوتوریسم، کوبیسم، اکسپرسیونیسم، سوررئالیسم و غیره ـ یکسره زیر عنوان کلی فرمالیسم جمع می‌شوند. این موضع‌گیری سکتاریستی و دگماتیستی، به‌سبب محدود کردن قلمرو هنر، به‌سبب نادیده گرفتن ماهیت خاص آن (برای این که ضابطه‌ئی صرفاً ایدئولوژیکی بر آن اعمال گردد) غیرقابل دفاع است. با توجه به‌سرشت ویژهٔ هنر، به‌طرفداری از آثار هنری‌ئی که توسط جنبش‌های یاد شده به‌وجود آمده است و نویسنده، آن‌ها را از دنیای هنر بیرون می‌ریزد، ممکن است گفته شود:

(۱) آن‌ها شیوه‌های خاص نمایش یا عینیت بخشیدن به‌واقعیت انسانی‌اند؛

(۲) آن‌ها واقعیت یا محصول جدیدی را نشان می‌دهند که آفریدهٔ

بشری است و انسان استعداد خلاقهٔ خود را آزادانه در آن بیان کرده است، هرچند ممکن است آن‌ها یك عملکرد شناختی را به‌مفهوم دقیق کلمه برآورده نسازند.

(۳) آن‌ها به‌تکامل هنر تا آنجا کمك می‌کنند که نیاز ـ همیشه حیاتی هنر ـ به‌کشف اشکال و وسائل جدید بیانی برطرف گردد.

به‌کار بردن صرف ملاك ایدئولوژیکی یا سیاسی در مورد آثار هنری و بر این اساس انکار نقش هنری آن‌ها، تنها می‌تواند به‌آن ملاك خدمت کند در حالی که به‌استناد گفتهٔ بسیار دقیق آنتونیو گرامشی: «یك هنرمند نمی‌تواند به‌یك جهان خاص سیاسی وابسته باشد و از آن جائی که شخصیت او اساساً هنری است، جهان سیاسی مورد بحث، در زندگی درونی او و در پهنهٔ حیاتی که او عملاً در آن زندگی می‌کند هیچ نقشی نداشته، یا شاید بتوان گفت اصلاً وجود ندارد»(۸) و حتی مورد تردید کارآمدی این ملاك‌ها را با دو «فاکت» می‌توان نشان داد:

(۱) هنر، در بخش گستردهٔ خود در تضاد با ذوق‌ها، ایده‌آل‌ها، و ارزش‌های بورژوائی، تکامل یافته است؛

(۲) پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، اشکال مهم جنبش‌های هنری جدید یا پیشتاز، در پیوند ایدئولوژیکی و سیاسی با پیشتازان انقلابی، احزاب مارکسیست لنینیستی بوده است.

با تکرار آن چه در رابطه با کاربرد مکانیکی مفهوم انحطاط برای هنر و همراه با آن ساده‌انگاری رابطهٔ میان هنر و ایدئولوژی قبلاً گفته شد، ما معتقدیم که گرایش‌های غیر رئالیستی هنری را نمی‌توان با ایدئولوژی ارتجاعی بورژوازی امپریالیست یکی گرفت؛ و در عین حال یکی پنداشتن رئالیسم با ایدئولوژی طبقات مترقی و انقلابی نیز ممکن نیست. از طرف دیگر این درست نیست که فکر کنیم میان رئالیسم و آن چیزی که آوانگارد یا پیشتاز هنری می‌نامیم هیچ ارتباطی وجود ندارد یا می‌تواند که وجود نداشته باشد. تکنیك‌های رسمی نوول جدید، نظیر تك‌گوئی درونی و گسستگی یا بازگشت‌پذیری زمان، که تا چند سال پیش بر طبق هنجارهای کلاسیك ساخته می‌شد، اکنون به‌گونهٔ روزافزونی در نوول رئالیستی به‌کار گرفته می‌شود. این امر صرفاً مسألهٔ نوآوری‌های فرمالیستی یا صوری نیست، بلکه یکی از تغییرات ساخت شکل‌گرائی است که با تغییرات محتوا ضرورت یافته است، که این به‌نوبهٔ خود نتیجهٔ دگرگونی‌های واقعیت‌های انسانی است. تئوریسین

مارکسیست ایتالیائی کارلوسالیناری Carlo Salinari نیز به‌همین نتایج می‌رسد: «شکل نیز بی‌قاعده شده، از استحکام بیش‌تر و ملودی کم‌تر برخوردار می‌شود و نمی‌تواند از کشفیات فنی و پیشتاز اروپائی در زمینهٔ نثر چشم بپوشد»(۹).

داستان‌نویس جوان شوروی دانیل گرانین (Daniel Granin) نیز همین نیاز یعنی نیاز به‌تجربه را حس می‌کند: «من باید تشخیص بدهم که شخص اغلب از اهمیت خود دریافتنِ امکانات خلاقیت عمیق‌تری در جهت بهره‌مندی از روش‌های نوول سنتی آگاه می‌شود. کشف روش‌های جدید ضروری است و من معتقدم که این چیزی جز روندی طبیعی نیست.»(۱۰)

بدون چنین جذب و ترکیب سودمند روش‌های جدید بیانی، شخصیت هنری چهره‌های برجستهٔ هنر سوسیالیستی، در جریان تکامل خود از پیشرفت باز می‌ماند. مایاکوفسکی بدون فوتوریسم سیکوئروس (Siqueiros) بدون نقاشی مدرن، برشت بدون اکسپرسیونیسم، نرودا،آراگون یا الوار بدون سوررئالیسم نمی‌توانستند وجود داشته باشند. لذا رئالیسم تمام قلمرو هنر را به‌خود اختصاص نمی‌دهد و پدیده هنری‌ئی را که در خارج از هنر رئالیستی قرار گرفته نمی‌توان از قلمرو هنر جدا کرد.

زیبائی‌شناسی گئورگ لوکاچ

در سراسر آثار زیبائی‌شناختیِ گئورك لوکاچ کم‌تر عبارتی می‌یابیم که محدودکنندهٔ فرمول‌بندی تزی باشد که هنر و رئالیسم را یکسان پندارد. هنر برای لوکاچ یکی از اشکالی است که از طریق آن بشر می‌تواند واقعیت را منعکس کرده یا درك کند. او بر ضرورت تمایز قائل شدن میان بازتاب هنری و بازتاب علمی پافشاری می‌کند. و نقش بازتاب هنری را در مقوله ویژه‌اش، در روند بازتاب واقعیت، حد میانی‌ئی می‌داند که هم خاص و هم عام از آن فراتر می‌روند. نقش خاص هنر در عین حال در رابطهٔ میان نمود و ماهیت متجلی می‌شود: در حالی که در شناخت علمی، ماهیت می‌تواند از لحاظ مفهومی جدا از نمود باشد، در هنر ماهیت، نمی‌تواند استقلال خود را جدا از نمود حفظ کند. بنابراین هنر یکی از اشکالی است که از طریق آن انسان، جهان و واقعیت را کشف می‌کند.

البته واقعیت در روند تغییر دائمی قرار دارد و از این رو نیازمند وسائل

متنوع بیان است. تاریخ‌گرائی (Historicity) واقعیت عینی، به‌نوبهٔ‌خود حقیقت تاریخی‌ئی را بر ابزار بیان تحمیل کرده و بدین ترتیب تکامل واقعی هنر را تعیین می‌کند. بااین همه آن چیزی که ما را قادر می‌سازد تا هنری را بزرگ بدانیم (که در عین حال دوام آن را توضیح می‌دهد) توانائی آن هنر در منعکس نمودن واقعیت و شدت و عمق دریافتش از جوهر واقعیت است. از این جاست که لوکاچ صریحاً نتیجه‌گیری می‌کند که هنر واقعی هنر رئالیستی است و رئالیسم معیاری است که با آن هر اثر هنری، قطع نظر از عصر آن و قطع نظر از مفهوم دنیائی که آن اثر می‌تواند نشان دهد، ارزیابی می‌شود. بنابراین در گفت‌وگو با روزنامه‌نگار چك آنتونین لیحم Antonin Liehm در سال ۱۹۶۴ گفت: «تمام هنرهای بزرگ هنرهائی رئالیستی‌اند؛ و این وضعیتی است که از زمان هومر تاکنون به‌دلیل منعکس نمودن واقعیت توسط هنر وجود داشته است و به‌رغم تنوّع بیکران ابزارهای بیان، ملاك انکارناپذیری برای تمام دوران‌های بزرگ هنری است.»(۱۱) بدین ترتیب لوکاچ به‌طور قطعی حدود هنر بزرگ را تعریف می‌کند.

لوکاچ با استفاده از این تعریف با رئالیسم از ریخت افتادهٔ (dematmralized) عصر استالینیستی و بیش از همه با هنر پیشتاز (منحط)، که به‌ویژه هراس Amgst کافکا، این «تجربهٔ باشکوه مدرنیسم» نمونهٔ خوبی برای آن است، مخالفت می‌کند. لوکاچ آن قدر نزدیك‌بین یا دگماتیك نیست که وجود پدیده‌هائی را که در قلمرو هنر قرار دارند انکار کند اما [از دیدگاه او] چنین پدیده‌هائی در محدودهٔ رئالیسم قرار نمی‌گیرند. او دست‌آوردهای شکل‌گرایانه نوول جدید را می‌پذیرد و می‌پذیرد که کافکا تا اندازه‌ئی در واقعیت خویش نفوذ کرده است، اگرچه بر مبنای قضاوت لوکاچ این نفوذ «تنها نفوذی تك بعدی» است. خلاصه **اگرچه لوکاچ** به‌وجود هنر و ادبیات غیررئالیستی (بنابر اصطلاح خودش) اعتراف می‌کند، **معتقد است که هنر واقعی ـ هنر معتبر، هنری که دوام خواهد آورد ـ هنر رئالیستی است.***

امتیازی که او برای رئالیسم انتقادی، با تمام نمونه‌های برجسته‌اش، بالزاك، گوته و تولستوی و همچنین برای رئالیسم سوسیالیستی ـ هنگامی که این رئالیسم از قید deformations از ریخت‌افتادگی‌های ذهنی‌گرایانهٔ طبیعت‌گرایانه خلاص شده باشد ـ قائل می‌شود دقیقاً از برتری دریافت واقعیت‌شان سرچشمه می‌گیرد.(۱۲) در جهان مارکسیستی، زیبائی شناسی لوکاچی نمایندهٔ سودمندترین تفسیر مفهوم هنر، به‌مثابه شکلی از شناخت

است، این زیبائی‌شناسی در مقام زیبائی‌شناسی واقعیت، ما را با تحلیل‌های نافذ و دریافت‌های وسوسه‌انگیز خود شیفته می‌سازد، اما با قرار دادن شروطی که [آن زیبائی‌شناسی] تنها با رئالیسم، به‌مثابه معیار ارزش، بتواند ارضاء شود، به‌یك زیبائی‌شناسی بسته و معیاری بدل می‌گردد.

از رئالیسم بسته تا رئالیسم بیکران

هنر نمی‌پذیرد که در محدودهٔ رئالیسم محصور باشد یا کم‌تر در محدودهٔ رئالیستی باقی بماند که از قوانین تصویری کلیسائی رنسانس (یا معیارهای رسمی‌ئی که در ادبیات، گوته، بالزاك یا تولستوی نمونه‌های آن هستند)، فراتر نرود. رئالیسم به‌مثابهٔ یك مقولهٔ هنری از مرزهای تمام مکاتب جزئی رئالیسم فراتر گام می‌نهد،(۱۳) بنابراین نمی‌تواند هیچ مرزی داشته باشد، زیرا همان طور که روژه گارودی خاطرنشان می‌کند: «تکامل واقعیت بشری هیچ حدوحصری ندارد.»(۱۴) و اگر قرار است که رئالیسم، تکامل یافته و خود را گسترش دهد، باید فراتر از موضوع، فراتر از واقعیت عینی و پیکربندی‌های configmrations واقعی‌اش برود. مسلماً هنگام خلق تصاویر، ما نمی‌توانیم رئالیسم و نقاشی **تصویری** (representationalpaintimg) را یکی بگیریم. نقاشی رئالیستی تنها با شکل‌های قابل رویت واقعیت خارجی، سروکار ندارد. رئالیسم واقعی هنگامی آغاز می‌شود که این صورت‌ها Figure یا شکل‌های مرئی، به‌نگرش درونی جهان بشری مبدل شود، که هنرمند قصد منعکس نمودن یا بیانش را دارد. بنابراین ما تأکید می‌کنیم که رئالیسم، با یك فراتر رفتن دیالکتیکی‌ئی که صور و اشکال واقعیت را برای ارتقاء آن‌ها به‌سطح یك سنتز عالی‌تر، دوباره جذب کند، باید سد تصویری را در هم بشکند. اگر قرار است که رئالیسم چیزی بیش از نمایش صرف، یعنی اگر قرار است که تغییر شکل Transfig u ration باشد، صورت واقعی، صورت خارجی مانعی است که باید بر آن فائق آمد. تغییر شکل transfig u ration باید صورت را در طرحی انسانی قرار دهد.

رئالیسم باید خود را آن چنان بسط دهد که بتواند نه تنها ظاهر واقعیت ـ که با وفاداری به‌جزئیات و صورت خارجی تغذیه می‌شود ـ بلکه حتی بیش‌تر واقعیت عمیق و اساسی‌ئی را منعکس کند که تنها با قرار دادن صور واقعی در متن یك طرح انسانی می‌تواند به‌دست آید. وفاداری نقاش تصویری

ـ نقاشی که با موضوع باقی می‌ماند، بدون این که از آن فراتر رود ـ در واقع وفادار نبودن به‌واقعیت است، زیرا دقیقاً این تغییر شکل موضوع است که به‌رئالیسم واقعی اجازهٔ نزدیك شدن به‌واقعیت را می‌دهد. (منظور نقاشی‌ئی که عیناً تصویری از واقعیت عینی ارائه می‌دهد(representional.painting).

رئالیسم با در هم شکستن سد تصویری‌ئی که با تغییر شکل transform دادن صورت انجام می‌شود نه با تسلیم شدن به‌آن، نه تنها [موجودیت] خود را از دست نمی‌دهد بلکه به‌تثبیت خویش می‌پردازد، بنابراین به‌عنوان یك رئالیسم همیشه تکامل یابنده‌ئی نمودار می‌شود که نیازی به‌در بر گرفتن کلیت پدیدهٔ هنری ندارد، برای دفاع از یك رئالیسم واقعی بدون مرز مانند آن رئالیسمی که گارودی پیشنهاد می‌کند(۱۵)، ضرورتی ندارد که هر هنری، از جمله هنر انتزاعی را تحویل آن بدهیم. ما با قرار دادن تمام پدیده‌های هنری زیر مقولهٔ رئالیسم، یا، با نگرش از این چشم‌انداز، با یکی کردن هنر و رئالیسم، چه سودی می‌بریم؟ برای تشخیص وجود غیرقابل انکار هنری که نه از صورت استفاده می‌کند و نه نقشی تزئینی را انجام می‌دهد ـ هنری که با نقاشی آب رنگ مشهور کاندینسکی در سال ۱۹۱۰ آغاز شد ـ هنری که بر حضور صریح بشری گواهی می‌کند ـ هم چنان که تمام پدیده‌های هنری، از جمله تزئینی چنین می‌کند ـ بدون این که لازم باشد هر یك از مشخصات رئالیسم را بر شمریم، تنها بر مبنای آنچه قبلاً متذکر شدیم، می‌توان گفت رئالیسم دربرگیرندهٔ شیوهٔ سه گانهٔ نمایش واقعیت است: نمایش واقعیت خارجی (اشکال، صور واقعی) که با آن یك واقعیت جدید (کار هنری) آفریده می‌شود، اساساً منعکس‌کننده و نمایش‌دهندهٔ واقعیت انسانی است. هم رئالیسم و هم غیر رئالیسم واقعیات هنری است. هر یك کارکردهای متفاوتی را انجام می‌دهد، ـ از جمله کارکردی ایدئولوژیك ـ هر یك نیازهای انسانی متفاوتی را ارضا می‌کند و هر یك از وسائل مختلف نمایشی استفاده می‌کند. اما در عین حال هر کدام دام‌های خاص خودش را دارد: در حالی که توسل به‌اشکال واقعی می‌تواند به‌صحرای سرد و بی‌حالت اپوزنتاسیونالیسم **(تقلید از واقعیت)** منجر شود، بریدن کامل از اشکال و صور دنیای واقعی نیز می‌تواند به‌انجماد و یکنواختی بیانجامد که ابستراکسیونالیسم هندسی **(تجردگرائی هندسی)** ما را بدان دچار می‌سازد، یکی از نقاشان معاصر، جین‌بازن (Jean Bazein)، که آثارش در مرز آبستره قرار دارد، بر خطرات مهلك بریدن‌کامل از جهان خارج تأکید می‌کند:

«ما نمی‌توانیم جهان خارج را چنان که گوئی ردای بسیار سنگینی است، دور بیاندازیم ... انکار سیستماتیك جهانِ خارج به‌انکارِ خود می‌رسد؛ یعنی در واقع شکلی از خودکشی است.»[۱۶] امّا خطراتی که هم رئالیسم و هم هنر آبستره را احاطه می‌کند، این واقعیت را بی‌اعتبار نمی‌کند که هر دوی آن‌ها، بدون این که یکی در دیگری حل شود، گواه بر زندگی خلاق بشری است.

هنر به‌مثابهٔ آفرینش

بنابراین بگذارید رئالیسم، بدون این که درهای خود را به‌روی سایر پدیده‌های هنری ببندد، یا برعکس، جذب آن‌ها شود، مرزهای خود را گسترش دهد، و بگذارید تا در جست‌وجوی سطح عمیق‌تر و اصلی‌تر هنر باشیم، سطحی که هنر را با یك گرایش جزئی ـ رئالیستی، سمبولیستی، آبستره و غیره ـ یکی نمی‌کند، یا تکاملِ خود را به‌شکل انعطاف‌ناپذیری محدود نمی‌سازد، سطحی که ما را قادر می‌سازد هنر را در کلیتش، به‌مثابهٔ فعالیت اساسی بشری درك کنیم. فقط بدین طریق است که می‌توانیم، از نقطه نظر مارکسیستی، از محدودیت‌های یك مفهوم صرفاً ایدئولوژیك، جامعه‌شناختی یا شناختی هنر اجتناب ورزیم.

هنر مسلماً دارای یك محتوای ایدئولوژیکی است، امّا تنها تا بدان اندازه که ایدئولوژی با یکی شدن در واقعیت جدید کار هنری، هستی کاملاً مستقل خود را از دست بدهد. یعنی مسائل ایدئولوژیکی مربوطه‌ئی را که هنرمند انتخاب می‌کند، می‌بایست به‌شکلی هنری حل شوند. هنر در عین حال می‌تواند دارای کارکردی شناختی باشد که جوهر واقعی را منعکس نماید؛ امّا این کارکرد می‌تواند تنها با خلق یك واقعیت جدید انجام پذیرد و نه با رونویسی یا تقلید واقعیت موجود، به‌بیان دیگر مسائل شناختی مورد نظری را که هنرمند انتخاب می‌کند می‌بایستی به‌شکلی هنری حل شوند. فراموش کردن این موضوع ـ یعنی پائین آوردن هنر تا سطح ایدئولوژی یا تا سطح یك شکل محض شناخت ـ فراموش کردن آن است که کار هنری، پیش از هر چیز آفرینش است و تجلی‌ئی از نیروی خلاقهٔ بشری. محدودیت‌های مفهوم هنر، که قبلاً بررسی شد، در ناتوان بودن از درك این مسأله است[۱۷].

از دیدگاه زیبائی‌شناسی واقعی، اثر هنری به‌خاطر حیاتِ خود نه وابسته

به‌ایدئولوژی‌ئی است که به‌آن الهام می‌بخشد، و نه وابسته به‌کارکرد منعکس کردن واقعیت؛ اثر هنری به‌وسیلهٔ خود و با واقعیتِ خود است که زندگی می‌کند، هر اثر وقتی با واقعیتی در آمیزد که آن را بیان یا منعکس می‌کند، یك اثر هنریِ اساساً خلاق انسانی است و حیات آن اثر به‌واسطهٔ نیروی خلاقه‌ئی که آن اثر بدان صورت خارجی می‌بخشد. یك چنین دیدگاهی به‌ما اجازه می‌دهد که تکامل تاریخی هنر را به‌مثابهٔ روند نامحدودی ببینیم که می‌تواند در چارچوب جنبش تعیین‌شده‌ئی محصور باشد. ملاك ایدئولوژیکی یا جامعه‌شناختی، قانون تکامل ناموزون هنر و جامعه را نادیده می‌گیرد. آن‌هائی که از هنر برتر و پست یا از هنر مترقی و منحط صحبت می‌کنند، ماهیت ویژهٔ خلاقیّت هنری را که تجلی نیروی خلاقهٔ بشری است، فراموش می‌کنند. ملاك رئالیستی بر کارکرد شناختی هنر تأکید می‌کند، از آن کارکردی حرف می‌سازد و از کارکردهای دیگر هنر که از لحاظ تاریخی می‌تواند انجام شود و انجام شده است، چشم‌پوشی می‌کند، ملاك رئالیستی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که هنر، به‌مثابه یك محصول انسانی، نه فقط انسان را نشان داده یا منعکس می‌سازد، بلکه در عین حال به‌آن هستی و عینیت می‌بخشد، مسلماً، حضور انسانی خاصیت انحصاری آثار هنری و طبعاً خاصیت انحصاری یك گرایش جزئی در هنر نیست.اگر همانطور که مارکس گفت تکنولوژی آغازی باشد بر نیروهای اساسی بشر، ما حتی دلیل بیش‌تری داریم که چنین چیزی را برای هنر بگوئیم، حال این هنر خواه هنر تزئینی، سمبولیستی یا رئالیستی باشد خواه آبستره... هنر به‌دلیل آن که آشکارا یك شکل برتر آفرینش، یك گواه استثنائی بر هستی خلاق است، انسانیت در هر اثر هنری حضور می‌یابد. بدین معنا انسان در Coatficue ماقبل کلمبیائی به‌همان گونه حضور دارد، که در کفش‌های دهقانان ون‌گوگ یا در مسیح دوئو .Rouaul و یا در سیب اثر سزان. سازمان رنگ‌ها و شکل‌ها، از بیان توانائی خلاقهٔ بشر باز نمی‌ایستد، حال خواه به‌ترسیم یك صورت انسانی یا یك سنگ بپردازد، خواه یك درخت، یا حتی نگاهش به‌واقعیت خارجی به‌کم‌ترین اندازهٔ ممکن باشد. در گذار از هنر تصویری (تقلیدی) representional به‌هنر غیر تصویری انسان مفقود نمی‌شود؛ آنچه که اتفاق می‌افتد این است که روند انسانی‌شدن، این صفت مشخصهٔ هنر، از راهی متفاوت جریان می‌یابد. بدین علت است که در صحبت از غیر انسانی شدن هنر در جائی که صحنهٔ خلاقیت واقعی است، هیچ معنائی وجود ندارد، غیرانسانی شدن هنر ـ از خودبیگانگی‌اش ـ می‌بایستی نفی خود آن،

محروم شدن از عینیت‌یابی یا حضور واقعیت انسانی باشد. ما با تأکید بر حضور انسانی در هنر ـ چه هنر رئالیستی چه غیر رئالیستی ـ به‌عمیق‌ترین و اساسی‌ترین سطح آن توجه داریم: به‌کیفیت یك شکل خاص خلاقیت آن.

ریشه‌های این ایده را در یکی از آثار دورهٔ جوانی مارکس، **دستنویس‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴**، می‌توان یافت. برای دست یافتن به‌یك چنین نتیجه‌ئی باید، چون مارکس، بر این ایده فائق آمد که هنر و کار فعالیت‌های اقتصادی هستند، ایده‌ئی که یا از عدم توانائی دیدن خصلت خلاقهٔ کار (فعالیتی اجباری و مزدوری از نقطه نظر کانت) و محروم ساختن آن از قلمرو آزادی، منجر می‌شود و یا از رساندن کار به‌یك مقولهٔ صرفاً اقتصادی، بدون درك رابطهٔ آن با انسان و با هستی انسانی (برطبق نظر آدام اسمیت و دیوید ریکاردو کار، تولید کالاهای مادی و اساسی تمام ثروتِ مادی است).

هگل وجه اشتراك هنر و کار را، هر چند به‌شیوه‌ئی ایدآلیستی، درك کرد (نگاه کنید به‌**پدیده‌شناسی روح**، دربارهٔ نقش کار در تکامل بشر، یا انسان به‌مثابهٔ محصول کار خود) امّا نخستین کسی برای اولین بار به‌وضوح دید که رابطهٔ میان هنر وکار بر خصلت خلاقهٔ مشترك‌شان قرار دارد، مارکس بود. در نتیجه مارکس این خصلت خلاقهٔ را نه فقط چون مقوله‌ئی اقتصادی (سرچشمهٔ ثروت مادی) بلکه به‌مثابهٔ مقولهٔ فلسفی دوگانه‌ئی (سرچشمهٔ ثروت و نکبت بشری) در نظر می‌گرفت.

این ایده که هنر فعالیتی است که با گسترش جنبهٔ مثبت کار، توانائی خلاقهٔ بشر را می‌نمایاند، اجازه می‌دهد که مرزهای هنر گسترش نامحدودی بیابد، بدون این که به‌هیچ اسم خاصی محدود شود. با وجود آن که اثر هنری می‌تواند متنوع‌ترین کارکردها ـ کارکرد ایدئولوژیکی، آموزشی، اجتماعی، نمایشی، شناختی، تزئینی و غیره ـ را انجام دهد، همانطور که در سراسر تاریخ هنر انجام داده است، این کارکردها را تنها، به‌مثابهٔ یك موضوع آفریده شده توسط بشر می‌تواند انجام دهد. قطع نظر از درونی بودن یا خارجی بودن واقعیتی که اثر هنری به‌آن اشاره دارد، اثر هنری یك آفرینش بشری، یك واقعیت جدید است. کارکرد اساسی هنر، با آفرینش‌های خود، گسترش و غنا بخشیدن به‌واقعیتی است که پیش از این با کار بشری انسانی شده است.

ایدهٔ هنر به‌مثابهٔ آفرینش مانعی است در راه ایجاد ملاك صوری‌ئی که می‌تواند برای هر کار هنری آینده به‌کار رود. با استوار ساختن خود بر این

سطح اساسی، می‌توانیم از فرو افتادن در این ایدهٔ بسته و دگماتیکی هنر احتراز کنیم. اگر آفرینش،اساس هر هنر واقعی است، پس ما نمی‌توانیم جلوی هیچ یك از گرایش‌های جزئی هنر را بگیریم؛ از این رو رئالیسم نمی‌تواند هیچ انحصاری بر آفرینش داشته باشد. اما اگر ما قطع رابطه کردن با واقعیت مرئی را تنها محرك خلاقیت بدانیم، می‌بایستی به‌خلق دگماتیسم جدیدی کشیده شده باشیم. در عین حال تئوری‌ئی که با امپرسیونیسم شروع شد و رشد امانت نقاش را به‌واقعیت خارجی پیشرفتی می‌داند در جهت دست یافتن به‌ماهیت واقعی خلاقیت هنری، فراموش می‌کند که یك نقاشی واقعاً رئالیستی همیشه آفرینندگی است. هنر رئالیستی نه به‌دلیل توسّل جستن به‌واقعیت خارجی، بلکه پیش از هر چیز به‌دلیل این که می‌تواند شکل‌ها و صورت‌های واقعی را آنچنان نظام بخشد که در رابطه با انسان قرار گیرند، سزاوار این نام است. آفرینش واقعی به‌همان اندازه مخالف با بیان مستقیم و بی‌شکل است که مخالف با تقلید و رونویسی؛ از سوی دیگر، این آفرینش از نمایش شکل گرفته و سازمان یافته ـ برای مثال نمایش ایدئولوژیکی ـ بیش از استفادهٔ صور واقعی جلوگیری نمی‌کند. نمایش فی‌نفسه آفرینش را تشکیل نمی‌دهد، اما الغای آن تضمین ضروری یا شرط کار خلاقه نیست. کسانی که به‌این گونه می‌اندیشند، خود را در وضعیتی مشابه وضعیت کبوتر مشهور کانت خواهند یافت که می‌پنداشت اگر به‌خاطر مقاومت هوا نبود می‌توانست که با آزادی کامل پرواز کند.

این نظر که هنر به‌مثابهٔ آفرینش، نیازمند یك طرز برخورد بی‌عیب و نقصی با واقعیت (امانت به‌اشکال و صور واقعیت یا فاصله گرفتن از آن) نیست؛ بیش از هر چیز به‌رابطهٔ میان هنر و وجود انسانی تأکید می‌کند. بشر در روند تغییر شکل دادن و انسانی کردن واقعیت، خود را ارتقاء داده و اثبات می‌کند،و هنر این نیازرابرآورده می‌کند. به‌این علت است که چیزی به‌نام «هنر برای هنر» نمی‌تواند وجود داشته باشد، هنر تنها به‌وسیلهٔ بشر و برای بشر است که می‌تواند وجود داشته باشد. از آن جا که بشر اساساً هستی خلاقی است برای آن که تثبیت شدن خود، خلاقیت خود، یعنی انسانیت خود را احساس کند، به‌آفرینش آثار هنری می‌پردازد.

این نظر پرباری که در زیبائی‌شناسی رایج مارکسیستی درحال پیشرفت است، تنها با ارزیابی مجدد این نظر مارکس که هنر و کار دو قلمرو اساسی زندگی بشری هستند، به‌انجام می‌رسد. نظریهٔ هنر به‌مثابهٔ یك شکل جزئی کار

خلاق، مانع به‌رسمیت شناختن کارکردهای ایدئولوژیکی یا شناختی امکان پذیرش نمی‌شود، اما در عین حال هنر را تا سطح محتوای ایدئولوژیکی یا ارزش شناختی‌اش نیز پائین نمی‌آورد. رساندن هنر به‌سطح ایدئولوژی و دیده بستن بر بُعد اساسی آن یعنی بُعد خلاقهٔ آن است؛ و هنر را تنها به‌مثابهٔ یك شکل منعکس‌کنندهٔ واقعیت دانستن، ناتوان ماندن از درك خصلت اساسی آن است: محصول هنری واقعیت جدیدی است که پیش از هر چیز دیگر، گواه بر حضور نوع بشر به‌عنوان آفریننده است.

***

---

۶. آ. ی ـ یگوروف، Artey Sociedad (مونته ویدئو، ۱۹۶۱).

۷. Ensayos de estetica marxista - Leninista ترجمه و ویرایش ویدال دوگت (مونته ویدئو) ص ۱۹۹.

۸. آنتونیو گرامشی Letteratmra e vitanazionale، در opere، جلد ۶ (تورین: Einaudi ۷۱_۱۹۴۷).

۹. عبارتی که جیری‌هایك در کنفرانس نویسندگان اروپائی که از پنجم تا هشتم اوت ۱۹۶۳ در لنینگراد برگزار شد، بیان کرد. در Esprit، شماره ۳۲۹، ص ۳۹.

۱۰. دانیل گرانین، همانجا، ص ۷۸.

۱۱. Lanouvellecritique، شماره‌های ۱۵۷_۱۵۶ (ژوئن و ژوئیه ۱۹۶۴).

۱۲. گئورگ لوکاچ، رئالیسم در عصر ما (نیویورك: هارپرودو، ۱۹۶۴). ضمناً نگاه کنید به«مقدمه‌ئی بر زیبائی‌شناسی مارکسیستی» مجلد سه ماههٔ مجارستان جدید، شماره ۴۷.

۱۳. استفان موروسکی• «رئالیسم به‌مثابهٔ یك مقولهٔ هنری»، internationales - Recberches (پاریس)، شماره ۳۸ (ژوئیه ـ اوت ۱۹۶۳) صفحات ۶۲ و ۵۳.

• Stefan. Morawski.

۱۴. روژه‌گارودی، ماتریالیسم فلسفی و رئالیسم هنری، اروپا، شماره‌های ۴۲۰ ـ ۴۱۹، ص ۳۳۵.

۱۵. روژه‌گارودی، D'un realisme Sansrivages; Picasso, Saint-Johnperse, Kafka (پاریس ۱۹۶۳).

۱۶. ج. بازن Bazaine

"Notessuria peinture d'aurd'hui" in Walter Hess, ed', Docamentos para la compremsion de la pintura moderno pintura moderno (پاریس ۱۹۵۳)

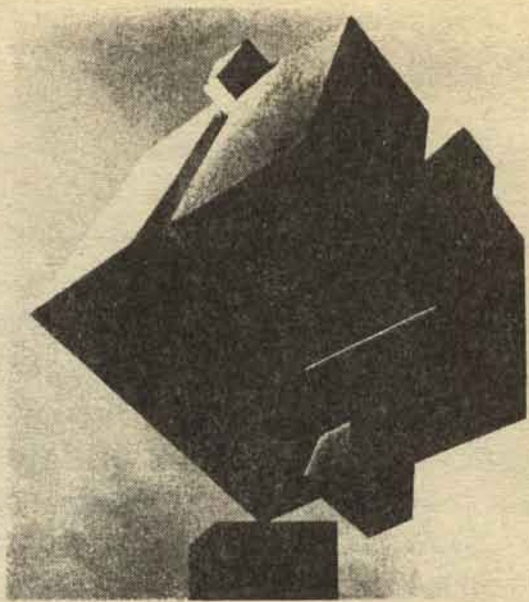
ص ۱۵۶ (بوئنوس آیرس ۱۹۵۹).

۱۷. این محدودیت‌ها در آثار اولیهٔ من دربارهٔ زیبائی‌شناسی وجود دارد: تز دکترای من:

Sobreel realismo Socialista, (1955) Cociemciay realidad en laobra dearte

در Mestras ideas (بروکسل)، شمارهٔ ۳ و ۱۹۵۷ با شروع مطالعهٔ خود درمورد «ایده‌های زیبائی‌شناختی دستنویس‌های اقتصادی و فلسفی مارکس» (۱۹۶۱)، کوشیده‌ام تا زیبائی‌شناسی مارکسیستی را با **پراکسیس** اندیشه‌های مارکس **هماهنگ** سازم.

كارلْ ليدن
ترجمهٔ
غلامحسين ميرزا صالح



سياست در خاورميانه ۲

تقاضای روزافزون برای تحقق آزادی و ارزش‌های وابسته به‌آن مانند مشارکت، برابری و عدالت در جهان معاصر با مشکلاتی مواجه بوده است. یا باید آزادی را با اِعمال قدرت حفظ کرد و یا توانائی سرکوب آن را داشت. برآوردن تقاضاها معمولاً از طریق افزایش نهادهای سازمانی و اِعمال روش‌ها و نمادهای حکومتیِ جدید باید انجام گیرد، که معمولاً به‌مفهومِ تمرکز و مرکزیت «قدرت» تلقی می‌شود و از ریشه درآوردن روابط موجود و جایگزین کردن مدل‌های ابداعی. نیروهای نوسازی همراه با رهبران مترقی با استفاده از روش‌های پیچیده برای کنترل، لزوماً قادر به‌افزایش امکانات خود برای پاسخ‌گوئی به‌تقاضاها و استقرار امنیت است. همچنان‌که قادرند از طریق به‌کار گرفتن وسایل سرکوب تقاضاها را فرو نشانند. اشتیاق برای مشارکت، برابری، بهره‌گیری از فرصت‌ها و عدالت ممکن است به‌بهانهٔ «حفظ امنیت» با استفاده از تکنولوژی پیش رفتهٔ سرکوب به‌بهترین وجهی در نطفه خفه شود. در چنین صورتی تقاضاها محدود می‌شود و به‌اصطلاح در بطری سربسته قرار می‌گیرند. استقرار امنیت با بهره‌گیری از روش‌های خشن مقدمه‌ئی‌ست بر خشونت اجتماعی و شورش. ضمن آن که بی‌توجهی به‌امنیت، باعث

آنارشی و تسلط هرج و مرج بر جامعه می‌شود. چنین جامعهٔی در صورت فقدان نهادهای بنیادی و رهنمودهای مبتنی بر اقتدار به‌شکل انفجار آمیزی به‌سوی تجزیه کشیده می‌شود.

آلموند و پاول مبادلهٔ‌آزادی وامنیت در بعضی جوامع را از طریق ارائهٔ نمادهای سه گانه مورد تحلیل قرار می‌دهند.

الف ـ جوامعی که شهروندان آن در سطحِ وسیعی از آزادی و امنیت بهره‌مندند. چنین جوامعی از لحاظ فرهنگی یك دست و دارای مذهب و قومیت واحدند. هرچند که وجه مشخصهٔ این جوامع پائین بودن میزان تنش اجتماعی است ولی تأکید بر افزایش سطح آزادی و گرایش به‌سوی امنیت بیش‌تر مانند پاندولِ ساعت در نوسان است. در خاورمیانه، ممالکی که درپی رسیدن به‌این گونه جوامع‌اند عبارتند از: ترکیه، اسرائیل، مصر، تونس، لیبی و الجزایر. البته بومدین در الجزایر و قذافی در لیبی با اعمال قدرت، بیش‌تر گرایش به‌حفظِ امنیت دارند در حالی که انورسادات درمصر و بورقیبه در تونس تأکیدِ بیش‌تر بر آزادی می‌کنند.

ب ـ در این جوامع اختلافات قوی و تنش‌های طبقاتی به‌حدی عمیق است که نوسان تمایلات بین استقرار امنیت و دست‌یابی به‌آزادی در نهایت به‌هرج و مرج منتهی می‌شود. زمانی که آزادی فرا می‌رسد ـ هرچند کوتاه مدت ـ جامعه به‌جنگ داخلی گرفتار و امنیت به‌کلی محو می‌شود، و علی‌رغم تعداد بی‌شمار قربانیان و شهیدان راه آزادی، امنیت دور از دسترس قرار می‌گیرد (۱). لبنان با حرکاتی عمودی و افقی متأثر از مذاهب و تضاد طبقاتی نمونه چنین جامعهٔی‌ست. دیگر ممالك خاورمیانه که بالقوه دارای چنین خصوصیاتی هستند عبارتند از عراق، سوریه و سودان. در عراق همیشه طیفی از خشونت و هرج و مرج باعث روی کار آمدن رژیم‌هائی شده است که مدعی استقرار امنیت بوده‌اند.

ج ـ جوامعی هستند که خشونت و فشار بر آن‌ها مسلّط است. همهٔ آن‌ها گرفتار نوعی «کاربردِ وسیع روش‌های تروریستی حتی علیه مقامات رسمی حکومتی‌اند. هدف از اِعمال چنین روش‌هائی نه آگاه کردن شهروندان به‌آزاد نبودن احزاب، سانسور کامل وجو پلیسی که آزادی را اخته کرده‌اند، بلکه غرض دست‌یابی به‌امنیت محدود است، و کوتاهی رژیم‌های این جوامع درکنترل چنین اقداماتی موجب تحلیلِ امنیت شهروندان می‌شود»(۲). ایران و عراق از جملهٔ آن کشورهای خاورمیانه‌اند که از هر نظر دارای ویژگی‌های

نمونهٔ «ج»اند. هرچند که این دو دولت از نظر ساخت سیاسی و ایدئولوژیکی اساساً با یکدیگر اختلاف دارند، ولی هر دو آزادی را فدای رهبری از مرکز جلوه داده‌اند. عربستان سعودی، عمان، اردن و مراکش که حکومت‌های سلطنتی دارند نمونه‌های دیگر این دسته از کشورهای خاورمیانه‌اند، و سودان یا سوریه نمونهٔ نظام‌های جدید سلطه جو در این طبقه‌بندی. جدال بین تمایل رژیم‌ها جهت کنترل از یك طرف و تقاضای توده‌ها برای آزادی و مشارکت از طرف دیگر باعث تغییرات دائمی در جوامع خاورمیانه می‌شود. جوامع از شکلی به‌شکل دیگر استحاله می‌یابند. الجزایر به‌عنوان مثال در زمان تسلط فرانسویان نمونهٔ جامعه‌ئی از نوع «ج» بود. بعد از انقلاب ـ در طول حکومت بن بلا ـ به‌یك دولت دچار هرج و مرج از نوع «ب» مبدل شد، و بالاخره رژیمِ حواری بومدین توانست بین خواست توده‌ها و اقتدار مرکزی تعادل برقرار سازد. در الجزایر بی‌شبهه کنترل رژیم مقدم بر آزادی‌های مدنی است، با این حال تأکید بر مشارکت سیاسی، آموزش عمومی و عدالت اجتماعی در سراسر کشور احساس می‌شود.

هر یك از انواع سه‌گانهٔ جوامعِ یادشده از نظر اتکاء بر ویژگی‌های خود به‌پذیرش تغییراتی ملزمند. در ایران ـ در دوران حکومت طولانی شاه ـ که فشاری خردکننده، سراسر مملکت را فرا گرفته بود گاه آزادی نسبی (!) هم وجود داشت. مثلاً قبل از سرکوب توده‌ها توسطِ پلیس که از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۶ ادامه داشت، یعنی سال‌های بین ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳. همین طور در سال ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ تا قبل از استقرار حکومت نظامی. در مصر چه در زمان ناصر و چه در دوران سادات به‌اقتضای سیاست داخلی و روابط بین‌الملل، سخت‌گیری و نرمش روش‌هائی بودکه حکومت آن را تجربه کرده است.

مثال‌های فوق حاکی از ظرافت دیالکتیکی فرایند توسعه سیاسی است، که تحقق آن به‌صورت نوسازی همه جانبه ظاهر می‌شود، و نحوهٔ پویائی آن می‌تواند باعث توسعه یا توقف و کُندی توسعه سیاسی شود. رشد سریع اقتصادی و تکنولوژیك موجب افزایش نیازمندی‌های مردم می‌شود. در عین حال قدرت و امکانات رهبران سیاسی برای کنترل و تحت تأثیر قرار دادن مردم روبه‌فزونی می‌نهد. رهبران و گزیدگان خاورمیانه به‌منظور در اختیار گرفتن عوامل قدرت ساز و بهره‌برداری از منابع با ارزش ضمن طرح برنامه‌های گوناگون، از نظر سیاسی متوسلِ به‌روش‌های سلطه‌جویانه می‌شوند. روشی که به‌مرور به‌سرکوب و اِعمال شیوه‌های ستمگرانه ختم می‌شود.

درنتیجه امکانات آن‌ها در اجرای توسعهٔ سیاسی تحلیل می‌رود. تمرکز و سازمان سازی متقدم بر مشارکت می‌شوند. از طرف دیگر اگر آن‌ها سیاست و روش‌های معتدل و غیر متمرکز را پیش بگیرند امکان توسعه و نوسازی را از دست می‌دهند و جامعه درگیر تضادهای مذهبی، قومی و طبقاتی می‌شود. همان طور که در جدول یك مشاهده می‌شود، فرایند توسعهٔ کوره راهی است بین خشونت و ثبات بی‌قانون. ایجاد تعادلی ظریف بین امکانات و تقاضاها می‌توانند حاکی از گذار به‌سوی نوعی فرایند باشد. لازمهٔ برآوردن تقاضاهای جدید افزایش امکانات است. دو عاملی که پایه‌های دیالکتیك توسعه را تشکیل می‌دهند. با این حال آتش نوسازی همچنان جرقه می‌پراکند. پیچیدگی فرایند توسعه در تناوب و تغییر تعادل بین تقاضاها، امکانات و مسؤلیت‌ها نهفته است.

هر نوع ارزیابی توسعهٔ سیاسی به‌علت فرایند نوسازی که مبشر انجام تغییرات بنیادی‌ست مشکل است. در حقیقت اکثر نظام‌های سیاسی ضمن حفظ انگاره‌های سیاسی خود می‌توانند مروج نوسازی باشند. در چنین نظام‌هائی افزایش تقاضاهای اجتماعی ـ سیاسی بنیادی معمولاً بیش از حدّ تحمل گسترش می‌یابد، که نتیجهٔ آن انقلاب و ناآرامی است. مشکل اساسی سیاست خاورمیانه در شکاف روبه‌افزایش بین تقاضاهای سیاسی در جهت مشارکت و عدالت و میزان توانائی برآوردن نیازها نهفته است. گاهی اوقات ـ هرچند جزئی ـ این مشکل با برطرف کردن نیازهای مادی و حیاتی مردم تخفیف می‌یابد. در این جوامع نوسازی نقش آرام کننده دارد. و لزوماً در درازمدت باید به‌حدی امکانات افزایش یابد که به‌طور پی‌گیر و اساسی پاسخ‌گوی تمام نیازمندی‌های سیاسی و اجتماعی گروه‌ها و طبقات باشد.

نوسازی در خاورمیانه

در هیچ نقطه‌ئی از جهان نیروهای نوسازی شتاب خاورمیانه را ندارد. رشد فنی توسعه صنعتی، گسترش شگفت‌انگیز حمل و نقل، ارتباطات و خانه‌سازی سراسر منطقه را فراگرفته است. نشانهٔ دیگر فرایند نوسازی در خاورمیانه افزایش توان نظامی آن است. ممالکی مانند اسرائیل، ایران و عربستان سعودی از لحاظ مخارج نظامی در رأس کشورهای جهان قرار دارند(۳). آخرین تکنولوژی پیچیده نظامی که تا کنون ابداع شده است در

اختیار این ممالک است، هزینهٔ سرانه مخارج نظامی اسرائیل در قیاس با ممالک دیگر جهان سه برابر بیش‌تر است.

از نظر کمیت در زمینه‌های بهداشتی و تعلیم و تربیت خاورمیانه رشد غول‌آسائی داشته است. هزاران ساختمان جهت مدارس جدید، مراکز درمانی و بیمارستان‌ها در سراسر خاورمیانه بنا شده است. جمع تعداد محصلین مدارس، دبیرستان‌ها و آموزشگاه‌های عالی که در شانزده کشور خاورمیانه در سال ۱۹۵۰ کم‌تر از ۵ میلیون نفر بود، در سال ۱۹۶۵ به ۱۶ میلیون - بیش از سه برابر، در سال ۱۹۷۳ به ۲۷ میلیون و در ۱۹۷۸ به ۴۰ میلیون افزایش یافته است. یعنی هشت برابر سال ۱۹۵۵.

(به‌هزار نفر)

نام کشور	دبستان ۱۹۶۵	دبستان ۱۹۷۳	دبیرستان ۱۹۶۵	دبیرستان ۱۹۷۳	آموزشگاه‌های عالی ۱۹۶۵	آموزشگاه‌های عالی ۱۹۷۳
افغانستان	۳۵۸	۶۲۱	۳۴	۱۷۰	۳/۵	۹/۴
الجزایر	۱/۳۵۸	۲/۴۰۹	۹۵	۳۸۴	۸/۱	۳۰/۱
مصر	۳/۴۵۰	۴/۰۹۷	۸۱۹	۱/۷۱۰	۱۷۷/۱	۳۵۱/۵
ایران	۲/۴۱۲	۳/۶۴۶	۶۳۷	۱/۷۷۸	۳۶/۷	۱۲۳/۱
عراق	۹۷۸	۱/۴۰۹	۲۴۱	۴۰۵	۲۸/۴	۶۵/۵
اسرائیل	۴۵۰	۵۲۷	۶۶	۱۴۹	۳۵/۹	۷۰/۴
اردن	۲۹۵	۳۵۳	۹۹	۱۲۶	۳/۲	۸/۲
کویت	۵۰	۹۴	۲۹	۶۰	۴	۵/۳
لبنان	۳۵۴	۴۹۸	۸۲	۱۷۴	۲۰/۳	۴۴/۳
لیبی	۱۹۰	۴۸۹	۲۳	۱۰۷	۱/۹	۹/۶
مراکش	۱/۱۱۶	۱/۵۰۶	۱۹۵	۴۳۳	۹	۲۵/۵
عربستان سعودی	۲۶۱	۵۷۱	۲۴	۱۴۸	۱/۹	۱۴/۹
سودان	۴۲۷	۱/۰۸۳	۹۰	۲۳۱	۷/۷	۲۰
سوریه	۷۰۷	۱/۱۰۳	۱۸۳	۴۰۸	۳۲/۷	۵۱/۸
تونس	۷۴۴	۹۱۰	۱۰۴	۱۹۷	۶/۲	۹/۲
یمن	۶۹	۱۷۹	۲	۱۴	-	-
جمع	۱۳/۲۰۹	۱۹/۴۹۵	۲/۷۲۳	۶/۴۹۴	۳۷۳	۸۳۹/۸

نوسازی در خاورمیانه پس از چهار برابر شدن قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ شتاب تندتری داشته است. از قبل این افزایش بها وسایل و منابع عظیمی - به‌ویژه در بخش نوسازی انرژی - در اختیار کشورهای خاورمیانه قرار گرفت. در سال ۱۹۷۰ درآمد حاصل از فروش نفت هشت کشورِ عمدهٔ

تولیدکنندهٔ نفت کم‌تر از ۴ میلیارد دلار بود. در حالی که در سال ۱۹۷۴ به‌بیش از ۸۲ میلیارد دلار افزایش یافت. بررسی‌های بانك ناسیونال شیکاگو در ۱۹۷۷ نشان می‌دهد که جمع موجودیِ دولت‌های کویت، قطر، امارات متحدهٔ عربی و عربستان سعودی در طول سال‌های ۱۹۸۱ـ۱۹۷۷ بالغ بر ۲۲۹ میلیارد دلار خواهد بود. درآمد عربستان از محل ذخائر ارزی در سال ۱۹۷۶ از ۵۹ میلیون دلار به ۳/۸۰۰ میلیون دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۸۱ به‌مبلغ سرسام‌آور ۱۰/۰۰۰ میلیون دلار خواهد رسید. و این ثروتی است که می‌توان بابت پیش‌پرداخت خرید کلی نوسازی تأدیه کرد. ثروت طبیعی موجود در خاورمیانه سال‌های سال فرایند نوسازی درین منطقه را می‌تواند ممکن سازد. گاهی اوقات فراموش می‌شود که خاورمیانه علاوه بر ذخائر نفتی‌دارای منابع سرشار دیگری نیز هست. مثلاً ایران صاحب دومین ذخائر گاز طبیعی جهان است. و فقط اتحاد جماهیر شوروی از این لحاظ بر ایران برتری دارد. عربستان و الجزایر نیز دارای منابع عظیم گاز طبیعی‌اند. یکی از بزرگ‌ترین معادن مس جهان در ایران کشف شده است. ترکیه بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ تنگستن دنیاست و دومین مقام را در تولید کروم دارد. ترکیه و عراق صاحب معادن سرشار ذغال سنگ و سنگ آهن‌اند. مراکش ۹۰٪ فسفات موردنیاز جهان را صادر می‌کند. تونس و اردن نیز صاحب منابع قابل ملاحظهٔ فسفات‌اند. کشورهای خاورمیانه می‌کوشند از محل درآمدهای نفتی به‌اکتشاف و تولید سایر منابع سرشار و با ارزش خود بپردازند. نوسازی سریع موجب توجه بیش‌تر ممالك خاورمیانه به‌این منابع گرانبها شده است.

گاهی نتیجه بررسی ارقام و اطلاعات فریبنده مانند «درآمد سرانه ناخالص‌ملی»[۴] منجر به‌تحریف نوسازی می‌گردد. تولید سرانه ناخالص ابوظبی به‌عنوان مثال سه برابر ایالات متحده آمریکاست. و تولید سرانه کویت نزدیك پنج برابر اتحاد جماهیر شوروی. در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ تولید سرانه ناخالص لیبی چهل دلار بود، این رقم در سال ۱۹۷۴ به‌پنج هزار دلار افزایش یافت. تولید سرانه ایران از سیصد دلار در سال ۱۹۶۰ به‌دوهزار دلار در سال ۱۹۷۸ رسید. در تمام این ممالك توزیع درآمد ملی سرانه غیرعادلانه است. مقیاس‌های کمی ـ بدون توجه به‌اثرات آن‌ها ـ دلالت بر نتایج ناچیز کیفی ثروت و منابع طبیعی در خاورمیانه داشته‌است. به‌عبارت دیگر کشورهای این منطقه نمی‌توانند پاسخ‌گوی این سؤال اساسی ماردله لاسدل باشند، که: سهم هر کس چقدر است؟ در چه زمان؟ و چگونه؟ مطمئناً هر نوع مطالعه درباره

نوسازی جوامع و سیاست خاورمیانه باید با توجه به‌اثرات ناشی از «منابع مالی و ارزی» روی جوامع این منطقه صورت پذیرد.

در طول چند سال اخیر گروهی از پژوهشگران که با انجمن توسعه ماورای بحار همکای می‌کردند، شاخص جدیدی برای اندازه‌گیری میزان توسعه به‌کار گرفته‌اند، که بیش از شاخص رشد کمی می‌تواند مفید و علمی باشد. دکتر موریس دیوید موریس[۶] رئیس اقتصاددان این گروه با تجربیات طولانی در بخش مطالعات آفریقای جنوبی در بررسی‌های خود به‌کلی **تأکید** بر تولید سرانه ناخالص ملی را به‌کناری گذارده است. دکتر موریس در توجیه علل ضرورت کاربرد معیار جدید چنین استدلال می‌کند:

«مقیاس سنتی توسعه اقتصادی یعنی تولید ناخالص ملی و عناصر متشکله آن معیار رضایت بخش برای مطالعه نیازمندی‌ها و انتظارات جوامع و افراد نبود و اصولاً نمی‌توانست باشد. چرا که اکثراً ارتباطی بین نرخ رشد تولید ناخالص ملی و پیشرفت وجود ندارد. در حالیکه استفاده از شاخص‌هائی مانند انتظار زیست، میزان مرگ و میر کودکان و نوجوانان، تعداد باسوادان و... بسیاری از معایب شاخص تولید ملی سرانه‌را برطرف می‌سازد. تولید ملی یك دولت در هر سطحی که باشند، می‌تواند در زمینه‌های گوناگون مانند بخش فعال و گروه‌های اجتماعی متمرکز گردد، همین ممکن است خط‌مشی ملی ظاهراً گرایش به‌افزایش قدرت نظامی داشته و توجهی به‌بهداشت، بهبود شرایط زیست و... توده مردم ننماید، ممکن است افزایش متوسط درآمد سرانه یا قدرت خرید افراد قشر محدودی از اجتماع را در بر گیرد، ضمن آن که فقیرترین گروه‌های جامعه کوچك‌ترین سهمی از درآمد ملی نداشته باشند[۷]. افزایش درآمد طبقه‌ئی می‌تواند به‌کاهش درآمد واقعی طبقات دیگر منجر شود. حتی اگر افزایش درآمد شامل افراد تهیدست هم گردد، تضمینی وجود نداردکه نتیجه آن بهبود شرایط طبیعی زیست آن‌ها باشد»[۸].

با توجه به‌این مشکلات دکتر موریس و همکارانش در انجمن توسعه ماورای بحار در کمال احتیاط و دقت معیار جدیدی به‌نام «شاخص کیفیت زیست»[۹] ابداع کردند. و عواملی چون انتظار زیست، مرگ و میر و سواد را مبنای تحقیقات خویش قرار دادند.

جدول شماره ۲ شامل‌جهت، تولید سرانه ناخالص ملی، شاخص کیفیت زیست، امید به‌حیات در بدو تولد، مرگ و میر کودکان پس از تولد و میزان افراد با سواد در بیست کشور خاورمیانه را نشان می‌دهد.

نام کشور	جمعیت دراواسط ۱۹۷۶(به‌ملیون)	تولید سرانه ناخالص ملی (به‌دلار در۱۹۷۴)	شاخص کمیت زیست	امید به‌حیات در بدوتولد	امید به‌زیست درهرهزار کودک	درصد باسوادان
افغانستان	۱۹/۵	۱۱۰	۱۹	۴۰	۱۸۲	۸
الجزایر	۱۷/۳	۷۱۰	۴۲	۵۳	۱۲۶	۲۶
بحرین	۲	۲/۳۳۰	۶۰	۶۱	۷۸	۴۰
مصر	۳۸/۱	۲۸۰	۴۶	۵۲	۹۸	۲۶
ایران	۳۴/۱	۱/۲۵۰	۳۸	۵۱	۱۳۹	۲۳
عراق	۱۱/۴	۱/۱۶۰	۴۶	۵۳	۹۹	۲۶
اسرائیل	۳/۵	۳/۴۶۰	۹۰	۷۱	۲۳	۸۴
اردن	۲/۸	۴۳۰	۴۸	۵۳	۹۷	۳۲
کویت	۱/۱	۱۱/۷۷۰	۷۶	۶۹	۴۴	۵۵
لبنان	۲/۷	۱/۰۷۰	۸۰	۶۳	۵۹	۸۶
لیبی	۲/۵	۴/۶۴۰	۴۲	۵۳	۱۳۰	۲۷
مراکش	۱۷/۹	۴۳۰	۴۰	۵۳	۱۳۰	۲۱
پاکستان	۷۲/۵	۱۳۰	۳۷	۵۰	۱۲۴	۱۶
قطر	۱	۸/۵۶۰	۳۲	۴۷	۱۵۲	۱۵
عربستان‌سعودی	۶/۴	۲/۸۷۰	۲۹	۴۷	۱۳۸	۱۰_۱۵
سودان	۱۸/۲	۲۳۰	۳۳	۴۹	۴۱	۱۰_۱۵
سوریه	۷/۶	۵۶۰	۵۲	۵۴	۹۳	۴۰
تونس	۵/۹	۶۵۰	۴۴	۵۴	۱۲۸	۳۲
ترکیه	۴۰/۲	۷۵۰	۵۴	۵۷	۱۱۹	۵۱
امارات‌متحده‌عربی	۲	۱۱/۷۱۰	۳۴	۴۷	۱۳۸	۲۰
جمهوری عربی‌یمن	۶/۹	۱۸۰	۲۷	۴۵	۱۵۲	۱۰
جمهوری خلق‌یمن	۱/۷	۲۲۰	۲۷	۴۵	۱۵۲	۱۰

امارات متحده عربی که دومین مقام را در جدول از نظر تولید سرانه ملی دارد از لحاظ شاخص کیفیت زیست در مرتبه چهاردهم می‌باشد، و قطر به‌ترتیب در مقام سوم و هیجدهم قرارمی‌گیرد. دو کشور بزرگ خاورمیانه یعنی ایران و عربستان سعودی نیز از جهت توزیع نتایج و ثمرات نوسازی ناتوان بوده‌اند، عربستان سعودی که ششمین مقام را در تولید سرانه دارد به‌لحاظ کیفیت زیست درمرتبه نوزدهم است و ایران درردیف هشتم وچهاردهم. اگر ممالك خاورمیانه راازلحاظ منابع،وسعت‌سرزمین و جمعیت طبقه‌بندی نمائیم و سپس کیفیت زیست آن‌ها را مورد مطالعه قرار دهیم، ترکیه، سوریه، مصر و عراق بهترین موقعیت را احراز می‌نمایند. ترکیه اولین کشور خاورمیانه بود که نوسازی سیاسی در آن صورت گرفت، و سوریه، مصر و عراق از دو

دهه پیش با رهبران سلطه‌جو درپی دست‌یابی به‌تحرك بیش‌تر و توزیع بهتر امکانات بوده‌اند. از بین این ممالك فقط عراق دارای ذخائر نفتی و در نتیجه امکانات مالی بیش‌تری است. در قیاس کشورهای خاورمیانه با ممالك مشابه در سایر نقاط جهان از نظر «شاخص کیفیت زیست» به‌نتایج زیر می‌رسیم:

شاخص کیفیت زیست که در عراق ۴۶ می‌باشد در شیلی ۷۷ است. در حالیکه تولید سرانه شیلی کم‌تر از عراق می‌باشد ـ ۱۸۳۰ دلار در برابر ۱۱۶۰دلار ـ ارقام مشابه درمورد ترکیه وتایلند ۴۴ـ۷۰ و ۷۵۰ـ۳۱۰ (دلار) است. مقایسه ایران با جمهوری کره بسیار جالب‌تر است. ایران با شاخص کیفیت زیستی برابر ۳۸ و کره با ۸۰ ـ کم‌تر از نصف ـ به‌ترتیب دارای ۱۲۵۰ و ۴۸۰ دلار درآمد سرانه می‌باشند.

جدول شماره ۳ نمایشگر چگونگی وضعیت مناطق مختلف دنیای سوم در جهان است.

	متوسط درآمدملی سرانه (دلار)	متوسط شاخص کیفیت زیست	نسبت درآمد ملی سرانه به‌شاخص زیست
جنوب و جنوب شرقی آسیا	۴۶۹	۶۰	۸
آمریکای لاتین	۸۱۶	۷۱	۱۱
آفریقا	۳۲۸	۲۵	۱۳
خاورمیانه	۲/۴۳۱	۴۵	۵۳

خاورمیانه با بالاترین تولید سرانه ملی از نظر شاخص کیفیت زیست عقب‌تر از جنوب و جنوب شرقی آسیا و آمریکای لاتین می‌باشد. و فقط آفریقا از خاورمیانه پس‌تر است.

(1) Gadroil A. Almend and Bingham Pawell, Comparative Politics

۲. همان کتاب

۳. به‌موجب آمار سالنامه توازن نظامی عربستان سعودی و اسرائیل در سال ۸۰ـ۱۹۷۹ به‌ترتیب ۱۴/۸ و ۱/۶۲ میلیارد دلار صرف امور نظامی خود کرده‌اند (م)

(4) Porcapita G.N.P.

(5) Harold Lasswell

(6) Morris David Morris

۷. در ایران ۴۰٪ تولیدات توسط ۱۰٪ جمعیت مصرف می‌شود ۱۹۷۸ (م)

(8) M.D. Morris, Measuring the Comdions of the World Spoor,

(9) P.O.L. I.



از سیاست‌های ظل الله جمجاه!

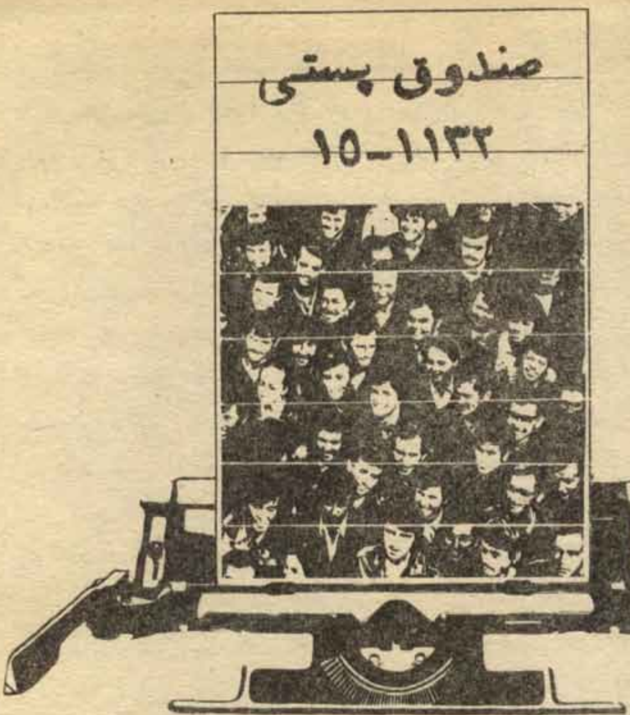
شبی از رمضان سنه ۱۲۸۱ ناصرالدین شاه در مجمع اکابر خلوتیان فرمود که البته می‌دانید دولت روس از دیرگاهی قصد تصرفات به‌سواحل شرقی دریای خزر کرده، در ایام محمدشاه و وزارت حاج‌میرزاآقاسی برای کشتی‌های خود عاشوراده را که جزیره کوچکی در ساحل مازندران و استرآباد است خواهش کرد و برد و چندیست قلعه چکشلر را در اراضی ترکمان‌نشین بنا نموده، با یك دسته قشون تشکیل حکومتی در آن نقطه نموده است و این روش روس مورث تصرفات بلامعارض در آن نواحی است چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که به‌حقوق و حدود ایران از دولت مشارالیها تجاوزات کیف ماشاء نشود؟ همه گفتند مسأله‌خیلی مهم و محل ملاحظه است

نه کسی به‌این نکته ملتفت بوده است و نه چاره این کار در افکار ناقصه ماها می‌گنجد. شاه برای تفهیم مطلب و تعظیم و اهمیت کار به‌تحقیقات جغرافیائی و تاریخی شروع فرمود برای قومی بی‌اطلاع و بی‌خبر که نه تاریخ ولادت خود را می‌دانستند نه نقشهٔ خانه خودشان را می‌شناختند مبلغی بیانات علمیه و بلتبکه کرد و لاجرم به‌صورت تحیر و درماندگی دمی سکوت نمود و با یك قهقهه خنده شاهانه گفت چه می‌گوئید در شخصی که به‌تدبیر صائب و اندیشه دوربین بی‌زحمت جنگ و جدال تلف نفوس و صرف فلوس این مشکل را حل و مهم را فیصل کرده باشد؟

متملقین حضور که این فن را به‌کمال و نبض شاه را در دست داشتند بسجده افتادند که البته فکر و تدبیر قبله عالم کار را به‌وفق مراد ساخته است و اگرهم هنوز اقدامی نفرموده باشند جز عقل و عزم شاهنشاهی کی می‌تواند این گونه مشکلات را آسان و چنین درد را درمان کند؟ شاه فرمود آری جز من نه کسی ملتفت غایله بود و نه خطرات آتیه را می‌دید، بی‌آن که وزیر امور خارجه را اطلاع دهم دستخطی توسط یحییٰ خان به‌سفارت روس فرستادم و این قراردادی است که وزیرمختار با اجازهٔ دولت خود امضاء کرده است، روداترك را حد بین الدولتین معین کرده‌ایم. متملقین در عالم بی‌خبر، متفقاً موفقیت شاه را به‌این قرار داد تهنیت گفتند، یحییٰ خان را هم به‌این خدمت بزرگ تحسین و آفرین خواندند و این دوم بازی پلتیکی شاهانه بود که بی‌منّت راه روس را به‌ماوراء خزر بازو رسماً ملك و رعیّت آن قسمت ایران را به‌تصرفات روس نامزد کرد، یا اینکه درتعیین حدود بلوچستان و همچنین تحدید نواحی سیستان به‌استبداد شاهانه حکمیت دولت انگلیس را قبول و مبلغی از حقوق ایران برحسب نقشهٔ ژنرال گلداسمیت مأمور دولت مشاراليها از دست رفته بود. متملقین، شاه را مطمئن کرده بودند که رشته فکر و تدبیر همایونی به‌الهامات غیبیه پیوسته است و حق داشتند چنین بگویند که اطراف شاه از مردمی ساخته بود که باید پادشاه مشعل جهان افروز و عقل جهان‌نما باشد.

از خاطرات سیاسی امین‌الدوله

به‌انتخاب
حسن رباطی



• آقای احمدرضا اعظمی

آقای رضا علامه‌زاده در جواب انتقاداتِ شما توضیحاتی نوشته‌اند که از نظر ما کاملاً قانع کننده است امّا به‌دلائلی امکان طرح آن در مجله وجود نداد. چنانچه مایل باشید با اشاره به‌این یادداشت نشانی خود را بدهید تا عین آن را برای‌تان بفرستیم.

• خانم رؤیا سلامت‌بخش

۱) ممنون که ما را تأئید می‌کنید و امیدواریم شایستگی آن همه محبت را داشته باشیم.

۲) علت این که آقای داریوش رادپور آثار خود را به‌حروف لاتین امضا می‌کنند آن است که این آثار با تیراژهای وسیع‌تری درمطبوعات خارج کشور هم به‌چاپ می‌رسد.

۳) سالگرد خاموشی نیمای بزرگ را از دست دادیم، سعی می‌کنیم در سالگرد خاموشی فروغ ویژه‌نامه‌ئی درمورد شعر معاصر داشته باشیم.

۴) امیدواریم هنگامی که پاسخ نامه‌تان را می‌خوانید دست‌کم یکی از ویژه‌نامه‌ها منتشر شده باشد.

• خانم یا آقای ط. طاهری

۱) مقاله‌ئی تحت عنوان نگاهی به‌کوره‌پزخانه به‌دفتر مجله نرسیده است. اگر برای‌تان میسر است نسخهٔ دیگری از آن محبت کنید. چنان که دیده‌اید، مجله این چنین تحقیقاتی را ارج می‌گذارد.

۲) برخلاف نظر شما مجله تیول هیچ فرد خاصی نیست، حتی تیول مدیر یا سردبیرآن!

• آقای م. عزیزی (اسفراین)

انتقاد از کتاب باید با استدلال همراه باشد. تنها به‌صرف اظهار عقیده‌ئی از این دست که کتاب پر از لغزش‌های دستوری است و «ای

کاش نویسنده زحمت خود را هدر نمی‌داد» نمی‌توان به‌نوشته‌ئی ارزش انتقادی داد.

• آقای مجید هوبخت
۱) متأسفیم که از مقالات مجله نمی‌توانیم بکاهیم.
۲) از قسمت دوم نامه‌تان چیزی دستگیر ما نشد. منظور از این که «برای به‌دست آوردن و تهیهٔ اشعار و طرح‌ها و عکس‌های جالب به‌چه مأخذی مراجعه کنم» چیست؟

• آقای ع. ابرقوئی
مطالبی که به‌دفتر مجله می‌رسد چنانچه قابل چاپ باشد به‌نوبت خود به‌چاپ می‌رسد. متأسفیم که به‌علت سنگینی کار و تنگی مجال نمی‌توانیم درباب آن‌ها به‌نویسندگان شان توضیحی بدهیم.

• خانم سوسن قائمی (شیراز)
۱) امیدوارم مقالات آخرین صفحهٔ تقویم خواست شما را در مورد این گونه مطالب برآورده باشد.
۲) برای مقالات در خصوص زنان باید خود خانم‌ها دست بالا کنند. متأسفانه ما منابع لازم را در اختیار نداریم، ولی چنانچه دوستان اراده و همت کنند حتی برای تخصیص ویژه‌نامه‌ئی در این مورد نیز آمادگی خودمان را اعلام می‌کنیم.
۳) با سپاس از محبت‌های بی‌دریغتان، فکر می‌کنیم آن شعر را انشاءالله فقط برای خواندن ما فرستاده‌اید نه برای چاپ در مجله. آخر درباره آزادی است!

• آقای فتح‌الله همایونفر
منظور از اصل مقاله که «به‌دو تا سه برابر این بالغ می‌شد» متن منتشر شده درکیهان سال ۵۱ نبود، بلکه مقاله‌ئی بود که خلاصه شدو حدود یك سوم آن در کیهان سال به‌چاپ رسید. اگر توضیح ماگنگ بود و برای شما و احتمالاً خوانندگان با محبت دیگری چون شما ایجاد سوءتفاهم کرد عذر می‌خواهم.

• آقای ق. بهارلو
آن سخنرانی و آن نامه‌ها مطلب مهمی دربرنداشت. لطف کنید و زیرا کسی از مقالهٔ تیموفیف برای ما بفرستید. ممنون می‌شویم.

• آقای س. ن (تهران)
۱) معمولاً سعی می‌کنیم مرجع مقالات را قید کنیم، ولی از این پس خواهیم کوشید تاریخ نگارش و دیگر اطلاعات لازم را هم بدهیم.
۲) برای شمارهٔ ویژهٔ زنان آماده‌ایم، امّا نیاز به‌یاری خوانندگان داریم.

• خانم آزادهٔ آقائی
حتماً می‌توانید با ذکر مأخذ و نام نویسنده و اگر ترجمه بود با قید نام مترجم ازمطالب مجله برای نشریهٔ دانش‌آموزی خود استفاده کنید. خوشحال می‌شویم که نسخه‌ئی از نشریه‌تان را برای ما هم بفرستید.

• خانم زهرهٔ دمارکش (اصفهان)
متأسفانه با وقت بسیار فشرده امکان بررسی کتاب شما برای شخص من میسر نیست. سعی خواهم کرد این وظیفه را به‌دوست دیگری محول کنم.

• خانم ژیلا ب. (تبریز)
ضامن موفقیت در امر طراحی خستگو نشناختن و مداوماً به‌کار پرداختن است. موفق باشید.

• آقای جمشید صداقت کیش
منابع التقاتی رسید. بسیار متشکریم. موفق باشید.

• آقای مهدی شیرانی
آثار خود را باید مدون کنید و به‌ناشری نشان بدهید. در صورت قبول اثر دیگر کارها را خود او ترتیب خواهد داد.

• آقای کامران میرشاهی (لندن)
برای اشتراك مجله باید به‌ترتیبی که در داخل جلد آمده عمل کنید.

شطرنج جوانان
پیکار اندیشه‌ها

نوشتهٔ ج.ان. واکر
ترجمهٔ جهانگیر افشاری



۶

بازی شماره پنج:

سفید	سیاه
1— e2 — e4	1— e7 — e5
2— Cg1 — f3	2— f7 — f6?

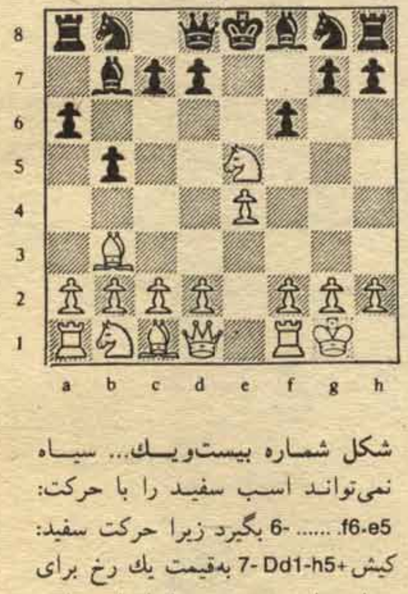
سیاه، برای دفاع از پیاده (e) سوراخ دعا را گم کرده است! اولاً: با این حرکت نه مهره‌ئی گسترش می‌یابد ونه راه برای گسترش دیگر مهره‌ئی گشوده می‌شود. ثانیاً: پیاده در خانه‌ئی مستقر شده که مورد نیاز اسب g8 می‌باشد. ثالثاً: اشغال خانه f6 به‌وسیلهٔ پیاده، راه عبور وزیر سیاه d8 را مسدود کرده:

3— Ff1 — c4	3— a7 — a6?
4— 0 — 0 قلعه کوچک	4— b7 — b5
5— Fc4 — b3	5— Fc8 — b7

سیاه، پس از این که چهار حرکت به‌وسیلهٔ پیاده‌هایش انجام داد، بالاخره دل به‌دریا زد و فیل c8 را از خانه اصلی خود خارج کرد... این حرکت متأسفانه خیلی دیر انجام شده و نمی‌تواند مفید واقع شود؛ چرا که سفید قبلاً دومهره را فعالانه وارد عرصه نبرد کرده و شاهش نیز در نقطه امنی جای گرفته و وزیر d1 نیز آماده است تا هر لحظه ضرورت ایجاب کند قدم به‌میدان بگذارد:

6— Cf3 x e5!! 6— ....

21



شکل شماره بیست‌ویک... سیاه نمی‌تواند اسب سفید را با حرکت: f6.e5 ...... -6 بگیرد زیرا حرکت سفید: کیش+7- Dd1-h5 به‌قیمت یك رخ برای سیاه تمام می‌شود... دلیل این امر روشن است:

"7— Dd1 — h5 + کیش 7— g7 — g6"
"8— Dh5 x e5 + کیش 8— ...."

در این وضعیت، سیاه ناچار است کیش وارده را دفع کند و سفید از فرصت بهره می‌گیرد ودر حرکت بعدی رخ f8 را به‌وسیلهٔ وزیر از گردونه خارج

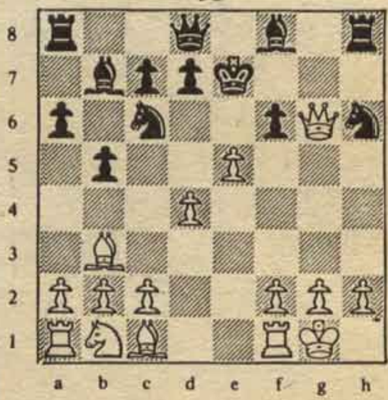
می‌کند... و اگر سیاه بخواهد به‌مانور زیر دست یازد، در دم مات خواهد شد:

"7— Dd1 — h5 + کیش   7— Re8 — e7"
"8— Dh5 x e5 ++ مات   8— ......"

خوب! در شرایط موجود سیاه می‌کوشد با شتاب مهره‌هایش را گسترش بدهد؛ ولی باید اعتراف کرد که حتی با این تلاش موفق نمی‌شود جلوی حملات حریف را بگیرد:

6— ....   6— Cg8 — h6
7— d2 — d4   7— Cb8 — c6
8— Dd1 — h5 + کیش   8— g7 — g6
9— Ce5 x g6   9— h7 x g6
10— Dh5 x g6 + کیش   10— Re8 — e7
11— e4 — e5!   11— ....

22

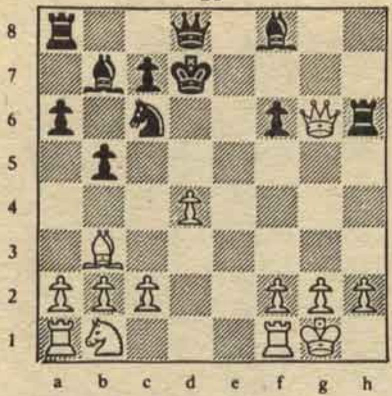


شکل شماره بیست و دو... تهدید فوری سفید این است که در حرکت بعدی اسب سیاه h6 را به‌وسیلهٔ فیل مستقر در خانه c1 بگیرد و سپس با نشاندن وزیر در خانه f7، رقیب را مات کند. اجازه بدهید به‌ببینیم بازی چگونه ادامه پیدا می‌کند:

11— ....   11— d7 — d5
12— e5 x d6 e.p.+ کیش   12— Re7 x d6

13— Fc1 — f4 + کیش   13— Rd6 — d7
14— Ff4 x h6   14— Th8 x h6

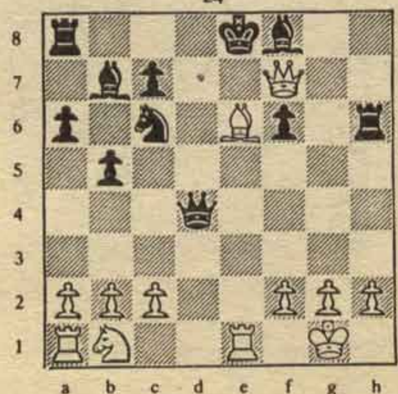
23



شکل شماره بیست و سه... مهره شاه در معرض خطر قرار گرفته و نیروهای سفید آماده هستند تا با قاطعیت ضربه‌های نهائی را وارد کنند:

15— Dg6 — g4 + کیش   15— Rd7 — e8
16— Tf1 — e1 + کیش   16— Ff8 — e7
17— Fb3 — e6!   17— Dd8 x d4
18— Dg4 — g8 + کیش   18— Fe7 — f8
19— Dg8 — f7 + کیش   19— تسلیم می‌شود

24



شکل شماره بیست و چهار... در این بازی، سیاه از همان ابتدا به‌عوض گسترش مهره‌ها به‌تباه کردن وقت پرداخت و هنگامی به‌فکر گسترش نیروهایش افتاد که دیگر کار از کار گذشته بود... در بازی شماره شش، گسترش مهره‌های سفید به‌دلیل حرکات بی‌رویه پیاده‌ها نتیجه بخش نیست. در عوض سیاه به‌سرعت مهره‌ها را گسترش می‌دهد و با دو اسب به‌جان حریف می‌افتد و پس از انجام پانزده حرکت او را وادار می‌کند سر تسلیم فرود بیاورد. بررسی کنید:

بازی شماره شش:

سفید		سیاه	
1—	Cg1 — f3	1—	d7 — d5
2—	g2 — g3	2—	Cg8 — f6
3—	Ff1 — g2	3—	g7 — g6
4—	0 — 0 قلعه کوچك	4—	Ff8 — g7
5—	d2 — d3	5—	0 — 0 قلعه کوچك
6—	e2 — e3 ?	6—	....

25



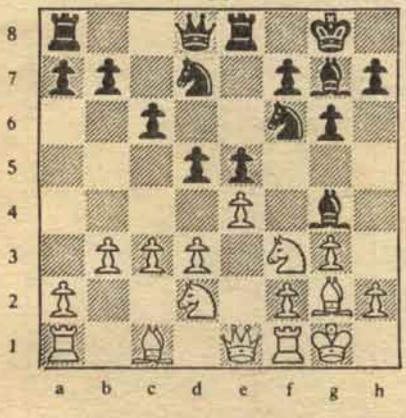
شکل شماره بیست و پنج... یك حرکت بی‌ثمر! اگر سفید در حرکت ششم اسب b1 را به‌خانه d2 می‌برد و بدین وسیله زمینه پیش راندن پیاده e2 را به‌خانه e4 در حرکت بعدی فراهم می‌آورد، باز می‌شد گفت که تلاش مذبوحانه‌ئی به‌عمل آورده. ولی:

6—	....	6—	Fc8 — g4
7—	Cb1 — d2	7—	Cb8 — d7
8—	Dd1 — e1	8—	e7 — e5
9—	C2 — C3?	9—	Tf8 — e8
10—	e3 — e4	10—	....

سفید در حرکت ششم مرتکب اشتباه شد و این اشتباه او را هم چنان عقب نگاه داشته:

10—	....	10—	C7 — C6
11—	b2 — b3?	11—	....

26



شکل شماره بیست و شش... سفید تاکنون شش حرکت به‌وسیلهٔ پیاده‌ها انجام داده و به‌دلیل عدم تحرك در بازی به‌حریف امکان داده از نظر گسترش مهره‌ها بر او برتری بیابد... حرکات بیفایده پیاده‌های سفیدنه تنها کمکی به‌گسترش نیروها نکرده، بلکه سبب ضعف جناح وزیر نیز شده است. سیاه، با در نظر گرفتن وضع موجود با شهامت از مهره‌های کار آمد خود مدد می‌گیرد و به‌پیش می‌تازد:

11— ...... 11— Cd7 — c6

سیاه با انجام این حـــرکت به‌پیاده بی‌دفاع (d) یورش برده:

12— De1 — e3 12— d5 — d4
13— c3 x d4 13— e5 x d4
14— Cf3 x d4 14— Cf6 — d5!

وزیر سفید، به‌دام افتاده:

15— De3 — e1 15— Cc5 x d3

16— تسلیم می‌شود

27

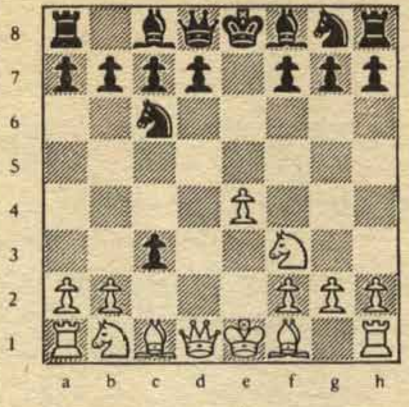


شکل شماره بیست و هفت... سفید، در بازی ششم به‌این دلیل شکست خورد که در شروع کار، پیاده‌هایش را بیش از اندازه جابجا کرد... حرکات ششم و نهم و یازدهم او مطلقاً غیرضروری بود و حریف از این فرصت به‌نحو شایسته‌ئی بهره گرفت و توانست با خیال راحت به‌امر گسترش بپردازد و عاقبت نبرد رابه‌سود خود به‌پایان ببرد. حتماً تعجب خواهید کرد اگر بگوئیم که هیچ کدام از حرکات سفید در نفس امر اشتباه نبود؛ ولی هرگاه اثری را که سه حرکت فوق (در جمع) روی بازی او گذاشته‌اند مورد بررسی قرار دهید در خواهید یافت که چه نتیجه مصیبت‌باری در کلّ ماجرا داشته‌اند... درسی که از بازی‌های شماره پنج و شش می‌توانیم بگیریم این است که: هر حرکت غیرضروری به‌وسیله پیاده، قدمی است که به‌بیراهه گذاشته می‌شود. شاید در ابتدا متوجه این کج‌روی نشوید؛ ولی خواه و ناخواه نخستین قدم کج را برداشته‌اید... هم چنان که یك اشتباه بزرگ به‌قیمت باخت فوری تمام می‌شود،مجموعه اشتباهات کوچك نیز بی‌تردید به‌چنین نتیجه‌ئی منجر خواهد شد... خوب به‌خاطر داشته باشید که در شروع بازی از پیاده‌ها به‌حدّافراط استفاده نکنید و فقط هنگامی پیاده را از خانه‌ئی به‌خانهٔ دیگر بکشانید که این جابه‌جائی کمك به‌گسترش دیگر مهره‌های شما بکند. بنابراین قبل از گسترش فیل‌ها و اسب‌ها و نشاندن مهره شاه در قلعه نباید بیش از دو و یا حداکثر سه حرکت به‌وسیله پیاده انجام دهید:

۵. در شروع بازی مبادرت به‌گرفتن پیاده‌ها نکنید.

در بسیاری از بازی‌های شطرنج، یکی از طرفین به‌خاطر «هیچ» پیاده‌ئی در اختیار حریف می‌گذارد که به‌این کار اصطلاحاً گامبی Gambit می‌گویند... شکل شماره بیست و هشت موقعیت صحنه را پس از آن که سیاه مبادرت به‌گرفتن پیاده‌ئی که سفید در شروع بازی دراختیارش گذاشته نشان می‌دهد:

29



	سفید		سیاه
1—	e2 — e4	1—	e7 — e5
2—	Cg1 — f3	2—	Cb3 — c6
3—	d2 — d4	3—	e5 x d4
4—	c2 — c3	4—	d4 x c3

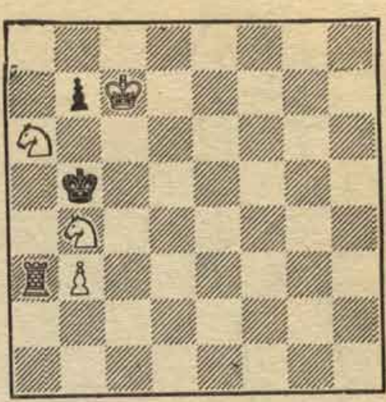
سفید، تا این لحظه دو پیاده قربانی کرده و ظاهراً راهی وجود ندارد که بتواند جبران آن‌ها را بکند. البته سفید یکی از این دو پیاده را بی‌دلیل از دست نداده، ولی به‌هر جهت در چندحرکت آینده باید بازی را با یك پیاده کم‌تر اداره کند... باکمی توجّه در خواهید یافت که سفید این امکان دراختیارش هست که در حرکت بعدی به‌وسیلهٔ اسب b1، پیاده سیاه c3 را از صحنه خارج کند. مضافاً به‌این که یك پیاده قوی در خانه e4 دارد و هر دو فیل او می‌توانند در طول دو قطر، به‌دلیل نبودن مانعی بر سر راه، به‌آزادی حرکت کنند. با توجه به‌نکات فوق سفید از نظر گسترش دارای برتری مختصری است... سفید می‌اندیشد این امتیازات کوچك می‌تواند به‌نحوی جبران از دست رفتن پیاده‌هایش را بنماید... هدف ما در این قسمت، بحث درباره بازی‌هائی که با گامبی شروع می‌شوند، نیست؛ فقط از این جهت به‌موضوع گامبی‌ها اشاره کردیم که بگوئیم زمانی که صرف گرفتن گامبی پیاده می‌شود نمی‌تواند الزاماً مؤثر در گسترش دیگر مهره‌ها باشد... در اکثر بازی‌ها، شما پس از انجام چند حرکت موقعیتی برایتان پیش می‌آید که می‌توانید پیاده‌ئی از حریف به‌غنیمت بگیرید... فراموش نکنید که گرفتن چنین پیاده‌ئی در ازاء چند حرکت بیهوده و قبل از کامل شدن گسترش مهره‌ها تحقق می‌یابد و بر شما فرض است که هرگز اغوا نشوید و خود را درگیر مسائلی از این دست نکنید... بازی شمارهٔ هفت، سرنوشت شوم استادی گمنام را می‌نمایاند که نتوانسته در برابر وسوسه پایداری کند!

مسألهٔ شطرنج شماره ۶

سفید ۵ مهره : Ta3 — Pb3 — Cb4 — Ca6 — Rc7.

سیاه ۲ مهره : Pb7 — Rb5.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت
سیاه را مات می‌کند

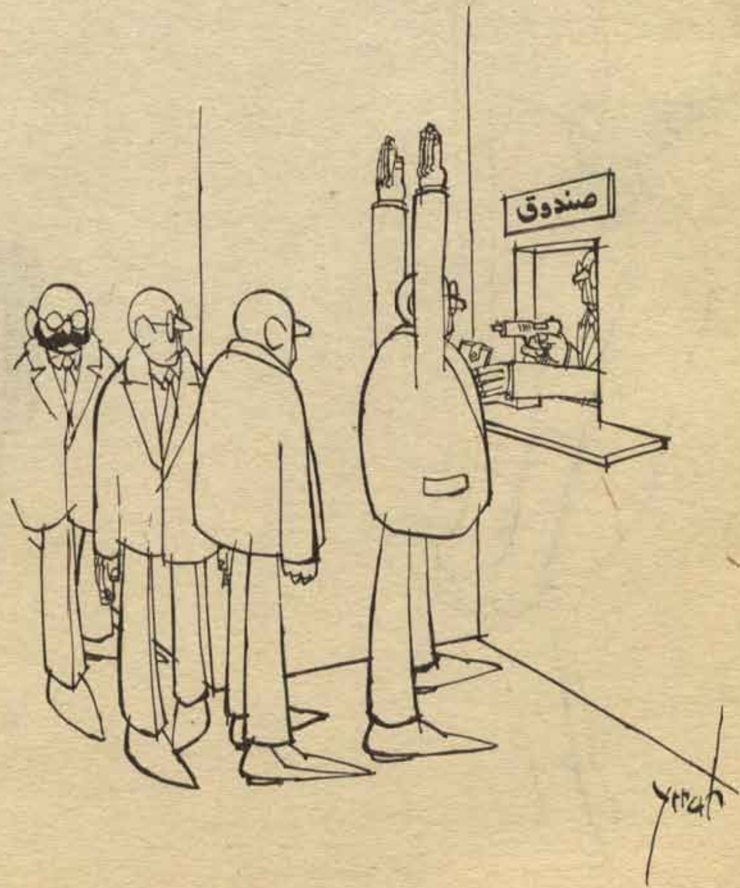


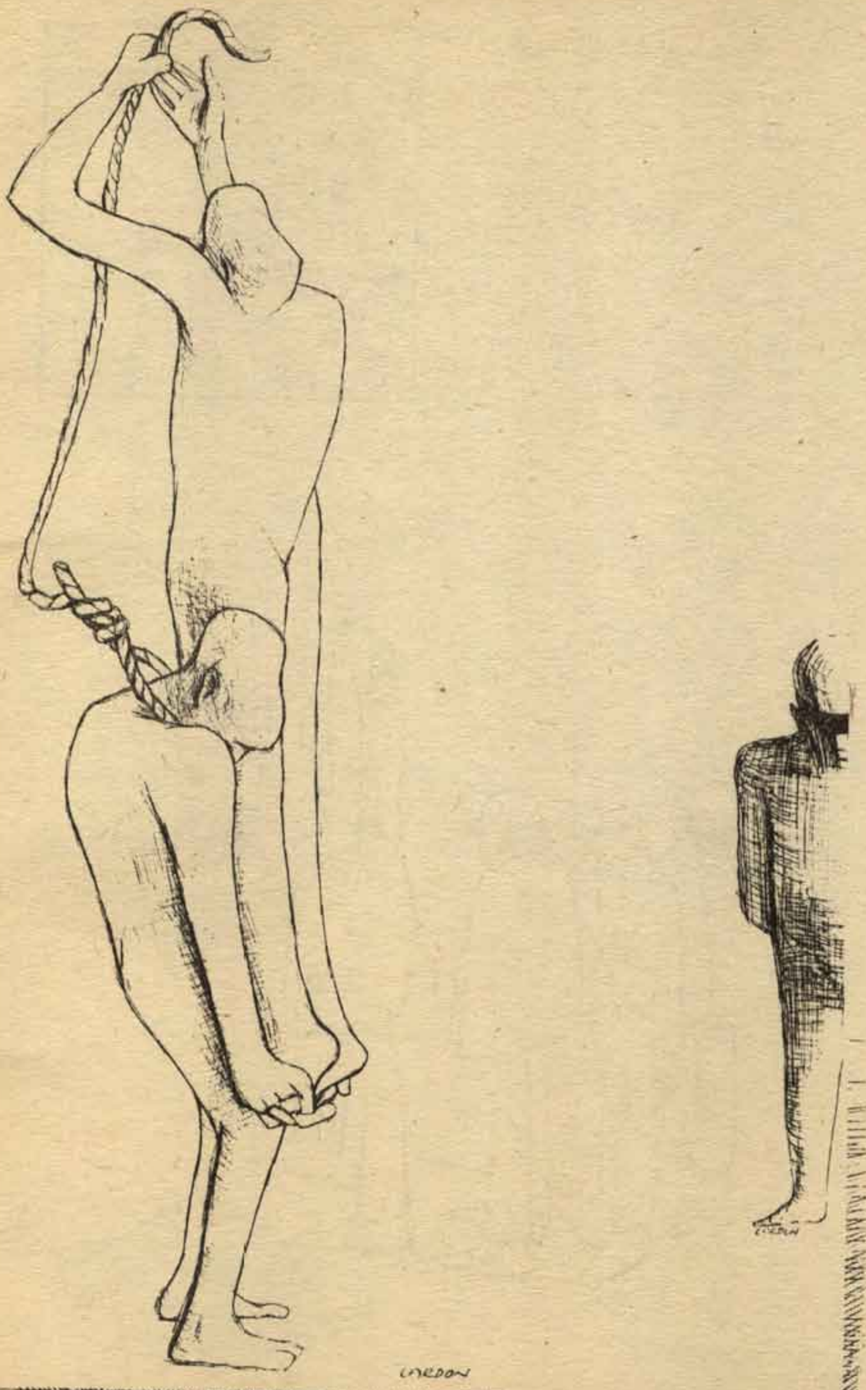
حل مسأله شطرنج شماره ۶
سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سفید	سیاه
1— T — a1!	1— P — B6
2— C — a2!	2— R — ~
3— C — c3 ++ مات	حرکتِ آزاد

اگر

1—	1— P x C
2— C — c6 !	2— P — a5
3— T x P ++ مات	





نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات سحرـ مقابل دانشگاه
انتشارات زمان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند ـ مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری ـ مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارت باستان ـ خیابان فروردین
مرکزپخش میشا ـ خیابان فروردین
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم

منتشر شد:

ارتش و سیاست
جك وُدیس...................م. سجودی
داروین...................ویژهٔ نوجوانان
مائوتسه ـ تونگ...ویژهٔ نوجوانان

منتشر می‌شود:

۱. **رخساره‌های اقتصاد**(دفترچهارم)
ارنست مندل........محمودمصوررحمانی
۲. **محصول توفانی**
جان اشتین‌بك......محمودمصوررحمانی
۳. **سوسیالیسم در کوبا**
هوبرمن و پل سوئیزی..... حسن نعمتی
۴. **اپرای شندرقازی**
برتولت برشت... ابوالحسن ونده‌ور(وفا)
۵. **چنین است دیکتاتوری**(رنگی)
ویژهٔ کودکان..........ترجمه جوادشمس
۶. **انقلاب چین**..........ویژهٔ نوجوانان

مارکسیسم چه‌گوارا

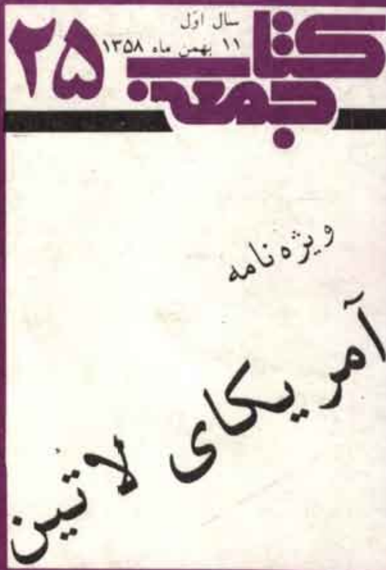


منتشر شده

فلسفه، اقتصاد، جنگ انقلابی
میشل لوی
ترجمهٔ فرشیده اباقری

منتشر شد









انتشارات مازیار